

## سی و چهارمین سالگرد انتشار ماهنامه پژواک



### علی مقدمی

وکیل رسمی دادگاه های ایالتی و فدرال

- + جراحات و صدمات بدنی + دعاوی تجاری
- + امور کارمند و کارفرما + امور جنایی
- در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- + حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

(408) 332-5885

### شان انصاری

مشاور سرمایه گذاری در املاک

نامی آشنا و مشاوره مطلع و مطمئن  
در امور خرید و فروش املاک در پی اریا

با بیش از ۳۰ سال تجربه

(408) 529-4574

www.ShawnAnsari.com



DRE #0188988

# SHAWN ANSARI PRESENTS

## شان انصاری

نامی آشنا و مشاوره و مطلع و مطمئن در امور خرید و فروش املاک در بی ایریا  
با بیش از ۳۰ سال تجربه

### Expertise You Need, Results You Can Count On!



SOLD - Represented Seller  
Portola Valley



SOLD - Represented Seller  
Saratoga



SOLD - Represented Seller  
Santa Clara



**Shawn Ansari, Realtor**

MS, e-PRO, Certified SRES, SFR, Probate



SOLD - Represented Buyer  
Brooke Acres, Los Gatos



SOLD - Represented Buyer  
Burgoyne, Mountain View



SOLD - Represented Buyer  
Oak Drive, Menlo Park

## (408) 529-4574

[www.shawnansari.com](http://www.shawnansari.com)

[Shawn.Ansari@Compass.com](mailto:Shawn.Ansari@Compass.com)

DRE: 01088988

COMPASS

Compass is a real estate broker licensed by the State of California and abides by Equal Housing Opportunity laws. License Numbers 01079009 and 01272467. All materials presented herein is intended for information purposes only and is compiled from sources deemed reliable but not verified. Changes in price, condition, sale or withdrawal may be made without notice. No statement is made as to accuracy of any description. All measurements and square footage are approximate.

THE LAW OFFICES OF  
CAROLINE J. NASSERI

(408)298-1500

وکيل تصادفات و صدمات بدنی  
Accident & Personal Injury Attorney



Caroline Nasserri  
Attorney at Law

## کارولین ناصری

وکيل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

تنها وکیل ایرانی در شمال کالیفرنیا  
با بیش از ۳۳ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

دسترسى به معالجات پزشکی،  
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت  
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،  
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel:(408)298-1500

e-mail: [cnasserri62@yahoo.com](mailto:cnasserri62@yahoo.com)

Fax:(408)278-0488

Website: [carolinenasserilaw.com](http://carolinenasserilaw.com)

675 North First Street, San Jose, CA 95112

## یادداشت سردبیر

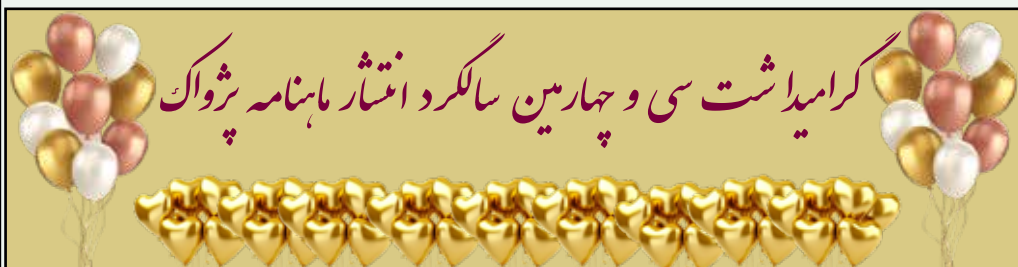


با پایان یافتن سی و سومین سال انتشار ماهنامه پژواک، مفتخرم که به عنوان گرداننده مجله ای مستقل و فرهنگی، همچنان در خدمت جامعه ایرانی هستم. تولد هر ساله ماهنامه پژواک برای من همواره لحظه ای پر از شادی و گرمی است. این شادی و افتخار از آن جهت است که پژواک در طول این سال ها توانسته با حمایت و همراهی صمیمانه شما خوانندگان، آگهی دهندگان و نویسندگان ارزشمند، به رسالت خود در ترویج فرهنگ و ارزش های بالای انسانی در جامعه ایرانی عمل کند. از همه شما خوانندگان ارجمند که با وفاداری و دل بستگی، چراغ پژواک را روشن نگه داشته اید، سپاسگزارم. حضور پر شور و مستمر شما خوانندگان گرمی، نشان از ارزش دادن به محتوای این نشریه فرهنگی، هنری و سیاسی است. نظرات ارزشمند و پیشنهادات سازنده ای که از سوی شما دریافت می کنم، راهگشای من در ارتقاء کیفیت و محتوای هر چه بیشتر ماهنامه پژواک بوده است. شما خوانندگان عزیز، به عنوان همراهان همیشگی این نشریه، نقش به سزایی در پویایی و توسعه آن ایفا می کنید. در طول این سال ها، نقش نویسندگان در غنای محتوایی پژواک و انعکاس مباحث و موضوعات متنوع، بسیار برجسته و تاثیر گذار بوده است. درک و شناخت عمیق شما از مسایل و مباحث فرهنگی، ادبی و سیاسی، به همراه مهارت قلمی و خلاقیت در ارائه موضوعات، پشتوانه محکمی برای ماهنامه پژواک فراهم آورده است. از این رو، من مدیون زحمات و همکاری شما هستم و امیدوارم که همچنان در این مسیر با من همراه و همگام باشید.

از همه آگهی دهندگان محترمی که در طول این سال ها، به پژواک اعتماد کرده و با انتشار آگهی های خود، حمایت مالی این مجله را تضمین نموده اند، صمیمانه سپاسگزارم. امروزه، نشریات فرهنگی و کارآمدی نظیر پژواک، با چالش های متعددی از جمله کاهش های مالی روبرو هستند. در این شرایط، مشارکت و همراهی شما به عنوان آگهی دهندگان می تواند کمک شایانی به استمرار انتشار این چنین ماهنامه هایی باشد. همراهی شما نقش به سزایی در ادامه حیات پژواک داشته است. امیدوارم که با همراهی و همدلی شما خوانندگان گرمی، نویسندگان ارزشمند و آگهی دهندگان محترم، بتوانم در سال های آینده نیز خدمات فرهنگی و اطلاع رسانی پژواک را به شیوه ای مطلوب ارائه دهم.

در پایان، مردم ایران همواره آرزوی زندگی راحت، آزاد و همراه با کرامت انسانی را دارند. آنها حق دارند که در محیطی امن و پر از رفاه زندگی کنند و از حقوق اساسی خود همچون آزادی بیان، آزادی فردی و فرصت های برابر برخوردار باشند. امیدوارم که در آینده نزدیک، شرایطی فراهم شود که مردم بتوانند به زندگی مرفه و شایسته ای دست یابند و دغدغه های امروز خود را پشت سر بگذارند. این آرزوی همه ماست که همه شهروندان ایرانی بتوانند در آرامش و آنگونه که در شان مقام انسانیت زندگی کنند. امیدوارم که در آینده نزدیک شاهد تحولات مثبت و ملموس در جامعه ایران و تحقق این آرزوها باشیم. با سپاس، افلیا پرویزاد

صفحه ۱ آگهی
صفحه ۲ یادداشت سردبیر - فهرست مطالب
صفحه ۳ آگهی
صفحه ۴ نامه های شگفت انگیز... (بهرام فره وش)
صفحه ۵ آگهی
صفحه ۶ طنز در رمان و داستان کوتاه (حسن جوادی)
صفحه ۷ جدالی بر جدل ها (ایرج پارسی نژاد)
صفحه ۸ آگهی
صفحه ۹ اخبار
صفحه ۱۰ درباره نین (احمد ایرانی)
صفحه ۱۱ آگهی
صفحه ۱۲ زندگی و پیدایش کولیان (هما گرامی فره وش)
صفحه ۱۳ آگهی
صفحه ۱۴ اخبار
صفحه ۱۵ آگهی
صفحه ۱۶ نقد و بررسی فیلم
صفحه ۱۷ آگهی
صفحه ۱۸ آگهی
صفحه ۱۹ مشقی تازه در روزهای غربت (حسینعلی مکوندی)
صفحه ۲۰ آگهی
صفحه ۲۱ زندگی با طعم عشق و آرامش (مریم حجتیان)
صفحه ۲۲ اخبار
صفحه ۲۳ اخبار
صفحه ۲۴ گیله مرد (حسن رجب نژاد)
صفحه ۲۵ تازه های پزشکی (منوچهر سلجوقیان)
صفحه ۲۶ آگهی
صفحه ۲۷ مرگ حکیم مختار (سیروس مرادی)
صفحه ۲۸ آگهی
صفحه ۲۹ اخبار
صفحه ۳۰ آگهی
صفحه ۳۱ آگهی
صفحه ۳۲ مردهای «مریخی» و ساکنان «نوس» (جان گری)
صفحه ۳۳ اخبار
صفحه ۳۴ جدول
صفحه ۳۵ فال - نیازمندی ها
صفحه ۳۶ انگلیسی با لهجه فارسی (فیروزه جزایری دوما)
صفحه ۳۷ آمریکا (عباس پناهی)
صفحه ۳۸ داستان (ابوالقاسم حالت) - حکایت
صفحه ۳۹ خاطراتی از هنرمندان (پرویز خطیبی)
صفحه ۴۰ شعر
صفحه ۴۱ اخبار
صفحه ۴۲ دلنوشته
صفحه ۴۳ ساخت و اجرای طراحی دکوراسیون (هستی موسوی)
صفحه ۴۴ اخبار
صفحه ۴۵ اخبار
صفحه ۴۶ اخبار
صفحه ۴۷ اخبار
صفحه ۴۸ اخبار
صفحه ۴۹ داستان
صفحه ۵۰ دنباله مطالب
صفحه ۵۱ دنباله مطالب
صفحه ۵۲ دنباله مطالب
صفحه ۵۳ دنباله مطالب
صفحه ۵۴ دنباله مطالب
صفحه ۵۵ دنباله مطالب
صفحه ۵۶ دنباله مطالب
صفحه ۵۷ دنباله مطالب
صفحه ۵۸ دنباله مطالب
صفحه ۵۹ دنباله مطالب
صفحه ۶۰ انگلیسی



**در خواست اشتراک نشریه پژواک**

شرایط آبونمان برای دریافت نشریه پژواک از طریق پست در آمریکا: یکساله ۸۰ دلار

برای اشتراک: نام، تلفن و آدرس کامل خود را به همراه چک به آدرس پستی پژواک ارسال فرمایید.

**PO BOX 9804, SAN JOSE, CA 95157**

**ماهنامه پژواک تاسیس: ۱۹۹۰ - صاحب امتیاز: مدیر و سردبیر (از سال ۲۰۰۶): افلیا پرویزاد**

♦ مسئولیت صحت و سقم آگهی ها با صاحبان آگهی می باشد. شرکت پژواک هیچگونه مسئولیتی را در این مورد نمی پذیرد. ♦ استفاده از طراحی های این نشریه بدون اجازه کتبی از شرکت پژواک (حتی برای صاحبان آگهی) غیر قانونی می باشد. ♦ ماهنامه پژواک در انتخاب، حک و کوتاه کردن و اصلاح مطالب آزاد است. ♦ دیدگاه نویسندگان الزاما بیانگر نظر مسئولین پژواک نمی باشد. مسئولیت نظریه ها به عهده نویسندگان است.

شماره تلفن: ۲۲۱-۸۶۲۴-۴۰۸ (۴۰۸)  
شماره فکس: ۳۷۱۷-۶۹۳۳-۴۰۸ (۴۰۸)

آدرس مکاتبه با نشریه پژواک:  
PO BOX 9804,  
SAN JOSE, CA 95157

www.pezhvak.com e-mail: info@pezhvak.com

Pezhvak of Persia has been compiled as carefully as possible and cannot guarantee the correctness of all information that has been gathered and contained herein and does not accept any responsibility for any errors and omissions.



# LOS GATOS MEMORIAL PARK & DARLING FISCHER FUNERAL HOMES

*Celebrating Life, One Story at a Time*

We are one of the highest reviewed cemeteries in Bay Area, providing excellent service since 1889

◆Funeral Services ◆Immediate Need ◆Pre Planning ◆Burial Services ◆Cremation Services



*The passing of a loved one is a tragedy that every family will experience.*

By planning ahead, you help insure that someone you love will not have to make these difficult decisions alone.

◆Prearranging freezes the cost at today's prices ◆Payment plans are available

قبل از هر پیش آمد ناگوار برای خود یا عزیزانتان و برای آرامش خاطر و اطمینان از آینده، هم اکنون با حوصله و فرصت کافی، آرامگاهی در محل دلخواه با بهای مناسب انتخاب و اقساط آن را طی پنج سال پرداخت نمایید.

تخفیف های ویژه، با پیش پرداخت و اقساط ماهیانه: فقط قبل از فوت

برای اطلاعات بیشتر و بازدید از پارک زیبای لاس گاتوس، با خانم رامسینا، مشاور فارسی زبان، دلسوز و با تجربه تماس حاصل فرمایید.

فارسی ۶۷۶۸-۳۹۶ (۴۰۸)

2255 Los Gatos-Almaden Road, San Jose, CA 95124

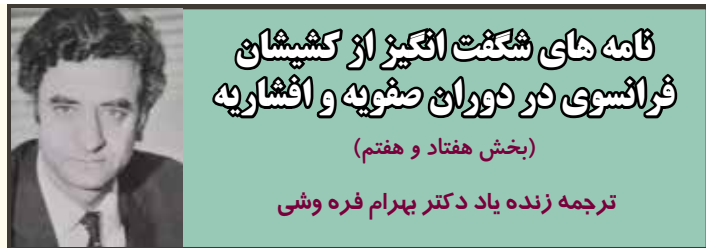
بردن بقیه افراد کاری ساده است. بایستی اعتراف کرد که کینه‌های ارمنیان نسبت به این ژروئیت خیلی هم بی‌اساس نبود زیرا او به این اکتفا نمی‌کرد که کاتولیک‌های سست اعتماد را با صحبت‌ها، تعلیمات و روش‌های نافذ و تشویق و ترغیب‌های قانع‌کننده خود به راه راست هدایت کند، بلکه هر روز یکی از متابعان دین ارمنی را از آنها می‌گرفت و به تازگی دو شاگرد آنها را از تحت نفوذشان بیرون آورده بود و آنان را آماده کرده بود که به آیین کاتولیک بگروند. بنابراین آنها او را از روی خشم و کین، دزد روح می‌نامیدند. دشنام‌آدایی آنان در دهان آنها همچون مدحی بود برای غیرت و شهامت او.

در روز چهارشنبه تمام کسانی را که می‌بایستی پیش شاهزاده برده شوند، جمع کردند و آنها را پیش حاکم بردند تا نام آنها ثبت گردد. هنگامی که همه را مهیای سفر می‌کردند، وارتاپت‌ها مشغول به کار شدند تا دادنامه اتهام آمیزی را که تهیه کرده بودند به امضا اشخاصی که صورتی از آنها تدوین شده بود برسانند و برای آن که آنها را وادار به امضا کنند، نه از وعده و وعید و نه از تهدید مضایقه نکردند. فقط دو تن از آنان در امضا دادنامه تردید کردند. درخواست کنندگان امضا خواستند از موقعیت استفاده کنند و نوشته را برای امضا به آنها نشان دادند. آنها وقتی از وحشت رها شدند و به خود آمدند، از امضا زیر نامه خودداری کردند. وارتاپت‌ها که از این مضایقه خشمگین شده بودند، با زور مهرهای آنها را گرفته، خودشان با مهر آنان پای کاغذ را مهر کردند و مغرور از این امضاهای غیرقانونی که با زور گرفته بودند، آنها را با تظاهر در تمام خانه‌های کاتولیک‌ها نشان می‌دادند. آنها امضاها را به آقایان «لئون» و «پتروس شریمن» نیز ارائه کردند و به آنها پیشنهاد کردند که امضا خود را به آن اضافه کنند. این کاتولیک‌های غیرتمند به آنها پاسخ دادند که وظیفه ناشناسی چندتن بی‌غیرت که مذهب خود را ترک کرده‌اند، هرگز الگو و نمونه‌ای برای رفتار آنها نخواهد شد و اگر می‌خواهند آنها را به حضور شاهزاده ببرند، آنها خود حاضرند به آنجا بروند و به رنج بردن و حتی مردن برای عقیده و آیین خود قادر هستند ولی نمی‌توانند نه مذهب خود را پنهان کنند و نه به آن خیانت کنند.

به هفته مقدس که زمانی است که مذهب مسیح آن را تقدیس کرده است، احترام نگذاشتند و در همان روز پنجشنبه مقدس بود که در ساعت دو صبح عزیمت کردند. ترکیب دو کاروان آزاردهنده و آزار شونده چنین بود: در راس اولی رئیس صومعه، دو وارتاپت، نوکرهای آنان و محصل قرار داشت و یک نفر ارمنی که می‌بایستی به عنوان مترجم برای آنها ترجمه کند. در راس کاروان دیگر عالیجناب اسقف قرار داشت و در پی او پدر روحانی «هان» و آقای «آروتیون»، و یکی از بستگانش و یک کشیش کلیسای «شریمن‌ها» و آقای «پتروس» برادر آقای «آروتیون» و یکی از برادرزادگانش و برادر زن او که می‌توانست به عنوان مترجم به عالیجناب اسقف خدمت کند، در این سفر همراه بودند.

در روز عید پاک به شهری رسیدند که عالیجناب در آنجا نماز گزارد و تمام کاتولیک‌ها او را در اجرای مراسم همراهی کردند. پس از آنکه نان خوردند به سفر خود ادامه دادند و پس از نه روز راه پیمایی سخت و طاقت فرسا به مقصد رسیدند.

پس از خستگی‌های این سفر، ناراحتی‌های بسیار دیگری را تحمل کردند و برای رسیدن به حضور شاهزاده مدت زیادی منتظر ماندند و مدت یک هفته تمام مجبور شدند که قسمت زیادی از روز را در پیش در کاخ در زیر آفتاب بسر برند و در معرض تماشای دسته‌ای از سربازان قرار گیرند که نگاهی کاخ را بر عهده داشتند. وارتاپت‌ها از این فرصت استفاده کردند و بوسیله هدایایی که با گشاده دستی پخش می‌کردند، حامیانی برای خود فراهم کردند. آقایان «شریمن»، عقیده داشتند که برای دفاع در یک مرافعه بایستی از همان سلاحی استفاده کرد که برای حمله استفاده می‌کنند. وزیران شاهزاده بی‌عدالتی و بی‌انصافی وارتاپت‌ها را می‌دانست و از ارضای حس انتقام جوئی آنها هیچ سودی نمی‌بردند ولی عاملان آنها در اینکه دعوا بطول بیانجامد، ذنبفع بودند و این تاخیرها برای آنها بسیار سودآور و ارزشمند بود. سرانجام پس از مخارجی که از اینسوی و آنسوی شد، وعده شرفیابی داده شد و موافقت کردند.



## نامه‌های شکست‌ناپذیر از کشیشان فرانکسوی در دوران صهیون و اشکاریه

(بخش هفتاد و هفتم)

ترجمه زنده یاد دکتر بهرام فره‌وشی

وارتاپت‌ها با این فرمان اجازه یافتند که هر که را که دلشان می‌خواست براه بیندازند و ماموری هم برای توقیف و بردن متهمان به آنها داده شد. این محصل تقریباً همان کارهایی را انجام می‌دهد که کمانداران انجام می‌دهند. آنان با این مامور فاتحانه به جلفا بازگشتند و به محض رسیدن، او را به کار واداشتند. آقای «آروتیون» از اصفهان باز می‌گشت، به محصل فرمان دادند که او را در صومعه زندانی کند و با او دو یا سه نفر از خویشان او را هم دستگیر کردند که همگی از خانواده «شریمن» بودند. این خبر بزودی در همه شهر پخش گردید و سر و صدای بسیار براه انداخت. آقایان «لئون» و «پتروس» به سوی زندان دویدند و چون از علت توقیف برادرشان خبر یافتند، گفتند که اگر او مقصر است، ما نیز مقصریم و نخواستند او را ترک کنند و شب را با او گذراندند.

فردا صبح که آخرین یکشنبه پاک بود، کسی آمد و از طرف آقایان «شریمن» پدر روحانی، رئیس ما را خواستند. وارتاپت‌ها که منتظر او بودند، به او گفتند که او بایستی به حضور شاهزاده برود. وی قول داد که اطاعت خواهد کرد و چون قول داده بود به او اجازه دادند که به خانه اش بازگردد و به زندانیان نیز اجازه داده شد که به آنجا بروند و در مراسم نماز حضور یابند. عزیمت به سوی شهر ابتدا برای روز سه شنبه تعیین شده بود ولی چون این مهلت برای تهیه مقدمات کار خیلی کوتاه بود، برای روز پنجشنبه مقدس به تاخیر افتاد. در این فاصله به عالیجناب اسقف خبر داده شد که خود را مهیا کند. آنها مخصوصاً نسبت به او و روسای ژروئیت کینه داشتند. این اسقف رئیس میسیونرها بود و پدر روحانی «دوفو» نیز مورد اعتماد تقریباً همه کاتولیک‌ها بود. آنها می‌پنداشتند که اگر این دو رئیس برانداخته شوند، از بین



## دکتر فرانک پورقاسمی

متخصص و جراح پا

- ♦ درمان بیماری‌های پا ناشی از امراض قند و روماتیسم ♦ درمان عفونت‌های قارچ ناخن و پوست پا ♦ ترمیم پارگی ماهیچه، غضروف و شکستگی پا
- ♦ درمان بیماری‌های پا در کودکان ♦ صافی کف پا و صدمات ورزشی

♦Foot related diseases ♦Bunion, Callus, Corn ♦Hammer Toe, Ingrown Toe Nail ♦Sports Medicine & Injuries ♦Heel Pain & Diabetic Foot Care ♦Ankle Arthroscopy ♦Pediatric Foot Conditions ♦Flat Feet & Orthotics ♦Skin & Nail Conditions

**Dr. Faranak Pourghasemi, DPM**

My mission is to provide superior, comprehensive foot & ankle treatment for patient's current and long-term needs.

اکثر بیمه‌ها پذیرفته می‌شود

National Foot & Ankle Center

(408)884-5851

14981 National Ave., Suite #2, Los Gatos, CA 95032

ماهنامه پژواک

(۴۰۸) ۲۲۱-۸۶۲۴

# پیام شایانی

وکیل تصادفات و صدمات بدنی

800-261-1314

**Payam Mark Shayani, ESQ**

Accident Attorney

Auto, Motorcycle, Pedestrian  
Slip & Fall, Work Injury

- تصادفات رانندگی
- صدمات ناشی از کار
- زمین خوردگی
- صدمات منجر به مرگ
- حمله حیوانات

تجربه رسیدگی به بیش از ۱۰ هزار پرونده تصادفات  
دریافت صدها میلیون دلار خسارت  
با ۹۹٪ موفقیت



**(916) 442-9999**

980 9th St., 16th Floor  
Sacramento, CA 95814

**(408) 777-8867**

2880 Zanker Road, Suite 203  
San Jose, CA 95134

**(925) 777-0432**

425 Market St., Suite 200  
San Francisco, CA 94105

هم بحث سیاسی می کنند، و همه به آنچه می گویند شدیداً ایمان دارند. این قصه سر در گمی، سرگشتگی و یأس طبقه روشنفکر ایران را بعد از کودتای ۲۸ مرداد نشان می دهد. به گفته محمدعلی سپانلو «هیچکس دقیق تر از (صادقی) روحیات بقایای هزیمت یافتگان یک شکست بزرگ سیاسی را تصویر نکرده است.» (۲)

برای نشان دادن طنز او بهتر است قطعه ای را که محمد علی سپانلو از قصه «تأثیرات متقابل» انتخاب کرده است نقل کنیم: «... جوانکی از روبرویم گذشت و من ناگهان به یاد ساعت افتادم. ساعت «ناورز» خودم را گم کرده و ساعت ارزان قیمت (تی یل) را هم که بلافاصله خریده بودم جیب برها زده بودند. ساعت (اورانوس) زمن را در یک لحظه بحرانی فروخته بودیم و ساعت (هیل اندروچستر) پسر بزرگم (سعادت مند افخاری) را که هم اکنون در کلاس سوم متوسطه دبیرستان (آینده روشن) درس می خواند در لحظه بحرانی دیگری به گرو گذاشته بودیم. در این میان ساعت پلاستیکی دختر دو ساله ام (ژینوس) هنوز سالم به دست او مانده بود که آن هم عیب بزرگی داشت، می دانید که این ساعت ها وقت را نشان نمی دهند. اما چاره چیست؟ باید سر وقت به اداره رسید و دفتر حضور و غیاب را امضاء کرد و پس از آن مدت ها جای خورد و در انتظار نشست تا آقای رئیس نزدیک ظهر عصبانی و خواب آلود از راه برسد. آن وقت برخاست سلام گفت و تعظیم کرد و این همه به ساعت احتیاج دارد. این است که این روزها ساعت سه خط ساخت بمبئی که از پدر بزرگم مرحوم (حاجی ملاکظم) برای خانواده خوشبخت ما به ارث مانده است با همه زمختی و سنگینی اش در جیب جلیقه ام تکان می خورد. (۳) مسیو آندره چیزی در گوش (آرشاک) کارسن دیگر کافه گفت. همین طور که در باز و بسته می شد من بوی تند و نافذ باران و عطر ملایم و پر نشئه بام های نم خورده را می شنیدم و انگار که طعم گس و خنک آسفالت را لای دندان هایم احساس می کردم. در کافه زندگی جریان داشت.» (۴)

در اینجا ساعت سمبولی می شود از یک جامعه مصرفی، در جامعه ای که مبتلای محصولات غرب است، از مردمی که با این گونه مشغولیات و دلخوشکنک ها زندگی می کنند و سخت به ظواهر دل بسته اند. جالب این که از تمام ساعت های مختلف دو ساعت باقی مانده است، یکی ساعت پلاستیکی ژینوس دوساله که اصلاً کار نمی کند و دیگری ساعت ساخت بمبئی پدر بزرگ که با همه زمختی و سنگینی اش هنوز کار می کند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۶

## طنز در رمان و داستان کوتاه

بخش هشتم  
دکتر حسن جوادی



بهرام صادقی (۱۳۱۵-۱۳۶۲) به نسل نسبتاً جوان تری تعلق دارد و او قصه های خود را از سال ۱۳۳۷ به تدریج در مجله سخن انتشار داد. طنز در آثار بهرام صادقی نقش عمده ای دارد، او تکنیک خاصی برای طنز خود به کار نمی برد، بلکه ضمن وصف شخصیت ها یا در طی گفتگوی آنها با یکدیگر، جهان بینی خود را نشان می دهد که بیشتر جنبه بدبینانه دارد و چون فیلسوفان رواقی به همه چیز می نگرد. گاهی طنز صادقی ظریف و انسان دوستانه است و داستانهای چخوف را به یاد خواننده می آورد، و گاهی نیز حالت ریشخند و هجو به خود می گیرد. به گفته جمال میرصادقی آنها «داستانهای طنز آمیز و هجو کننده گی دو مویسان نویسنده فرانسوی و طنز به اصطلاح سیاه پیراندلو نویسنده ایتالیایی را به خاطر می آورد که از ارزش و کیفیت انسانی آن می کاهد و داستانها جنبه ی بدبینانه و کلبی (CYNIC) پیدا می کند. در این داستانها که قسمت اعظم آثار او را شامل می شود نویسنده به درستی و نیک طبعی انسان بدگمان است و شخصیتهای داستان سوار بر غرور و آز و طمع و شهوات شان به نمایش گذارده می شوند و تنگ چشمی ها و پست فطرتی ها و کاهلی ها و نادانی های آنها به مسخره و ریشخند گرفته می شود و خشک و تر با هم سوزانده می شوند.» (۱)

در این جا بحث من راجع به شخصیت های بیمار گونه بعضی از قهرمانان بهرام صادقی نیست که بیشتر هدف انتقاد صادقی هستند مانند دکتر حاتم در داستان ملکوت (۱۳۴۰)، بلکه غرض نشان دادن طنز عمیق، گیرا و در عین حال تلخ و گزنده صادقی است که در اغلب داستان هایش به چشم می خورد گاهی او با ترسیم حالات روحی شخصیت های خود دورانی را که آنها در آن زندگی می کردند به خوبی نشان می دهد. مثلاً در داستان «تأثیرات متقابل» تمام شخصیت ها- پدر، پسر و دختر - همه با



## شیوا موزون

وکیل رسمی دادگستری آمریکا



### مدافع و مشاور شما در امور:



Shiva Moozoun  
Attorney at Law

✦ اخذ ویزا و گرین کارت از طریق سرمایه گذاری  
Business Immigration

✦ اخذ تابعیت

Citizenship & Naturalization

✦ اخذ گرین کارت

Permanent Residency

✦ اخذ گرین کارت از طریق خانواده

Family Based Visa

✦ اخذ ویزا از طریق کار

Employment Based Visas

✦ آگاهی، انجام و مشاوره در امور OFAC  
OFAC Compliance & Consulting

✦ تهیه و تنظیم وصیت نامه و تراست

Probate & Trust Administration

✦ اشتباهات پزشکی، تصادفات

Personal Injure, Medical Malpractice

✦ مشاوره، تشکیل ثبت و انحلال شرکت ها

LLCs, Partnership, C & S Corporation

Nonprofit Organization Formation

✦ برنامه ریزی و آماده کردن اظهارنامه های مالیاتی (داخلی و خارجی) برای اشخاص و شرکت ها

Business Accounting & Tax Filing for Federal & all States  
Financial Planning & Foreign Tax Consulting



Cell: (415) 314-1003 Office: (800) 493-7065

51 E. Campbell Ave., Campbell, CA 95008



با نویسنده همدل و همزبان بود که به راستی ما در این دعوی و دعوا برحق نیستیم. آخر ما با این همه خشم و خشونت و کینه و نفرت خود به غرب و غربیان تا چه حد توانستیم از معنویت گذشتگان خود بهره گیریم و مظاهری از آن را در عمل نشان دهیم؟ بارشاطر «در حق ما هر چه گوید جای هیچ انکار نیست».

این بار «ماجرای بر سر فلسفه» است که نویسنده جدلی شیرین درباره آن ترتیب داده، شاید به این قصد که خواننده ضمن جدال او با مدعی از مباحث فلسفی مطرح در جامعه ایرانی آگاه شود. مدعی از همان آغاز در باب فلسفه سر انکار دارد، این که «فلسفه جز مثنی عبارات دهان پرکن و منطقی‌نما نیست» طبیعی است که مخاطب جوابی مناسب می دهد، اما مدعی قانع نمی شود و اصرار می ورزد که فلاسفه هر روز ادعای تازه ای به بازار می آورند «یک روز لایب نیتس مشکلات عالم را با «مونا»های خود حل می کند. روز دیگر هگل همان مشکلات را با «تزی و آنتی تزی و سنتز» خود می گشاید و فردایش هوسرل کلید فهم دنیا را در «فنونولوژی» و تجربه و درک بلافصل چیزها در حیطة شعور به دست می دهد و یک عده قلنبه گوی متکلف مثل هایدگر و سارتر را در دنبال خود می کشد و کمکم «کشف» تازه ای به نام «هست بودن» به دست «درة نادری نویسان دیگری مثل کی‌یرکه گارد و یاسپرس و مارسل می دهد که مدعی یافتن پاسخ به معضلات دنیا می شوند...» (ص ۳۳۵) با این همه گویا مدعی از میان فلسفه‌ها پوزیتیویسم منطقی راسل، ویتگن شتاین و کارناپ و پیروان حلقه وین را قبول دارد که اینان نیز کارشان در حقیقت ابطال فلسفه و پنبه کردن تمام رشته های ماوراءالطبیعه است.

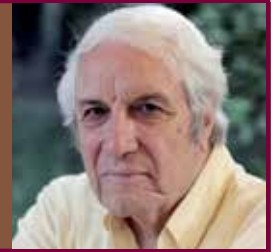
در اینجا مخاطب از فلسفه اسلامی و قدر و منزلت آن در حفظ فلسفه و علوم یونانی یاد می کند و پاسخ مدعی این است که جهان اسلام هرگز صاحب فلسفه ای نبوده و نیست. اگر فلسفه نیم جویده ارسطو، که از راه ترجمه های ناقص سریانی آغشته به افکار نوافلاطونی همراه با فلسفه فلوطینی به اشخاصی مانند کندی و فارابی و سهروردی و سبزواری به ارث رسیده منظور باشد، چه اصلاتی می توان برای آن قائل شد؟ برخلاف فلسفه چین و هند، که هرچند آنها هم زاده وهم و خیال‌اند، اما اقلاً موهوماتی اصیل‌اند. درباره «حکمة‌المشرقین» ابن سینا و «حکمة‌الاشراق» سهروردی و مفاهیم فلسفی در ایران باستان هم مدعی دست از انکار بر نمی دارد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۷

## جدالی بر جدل ها

بخش سوم

دکتر ایرج پارسی نژاد



احسان یارشاطر، یادداشت ها، واشنگتن: بنیاد مطالعات ایران، ۲۰۲۱

گذشته از آراء یاد شده در نقد شعر عرفانی ایران، که محل نزاع است، بررسی یارشاطر از اسرارالتوحید در احوال و سخنان و مقامات ابوسعید ابوالخیر، به تصحیح دقیق و عالمانه و مقدمه مبسوط شیعی کدکنی خواندنی و آموختنی است. (ص ۷۱-۷۹) او در بررسی مقدمه مصحح اسرارالتوحید با نظر واقع بینانه و معتدلی از تصوف گفته پیشین خود را در خوار داشتن عقل در شعر عارفان تصحیح و تعدیل می کند. می گوید: «این که برخی مانند کسروی تصوف را موجب کاهلی و بی‌کاری و از عوامل انحطاط شرق شمرده‌اند به گمان من نظری سطحی است. تصوف خود معلول بعضی عوامل نفسانی و اجتماعی بوده است. هرچند به نوبه خود در برخی امور، خاصه امور ذوقی مؤثر شده، ذم آن همان قدر رواست که ذم عقاید عامه و حکمت اشراق و شهود مآلاً همانقدر عقلانی است که همه فلسفه‌هایی که براساس تفکر و نظر قرار دارد بدون پشتیبانی علم و تجربه.»

ظاهراً تأکید و تکراری که فضلی ما بر «معنویت شرق» کرده اند، نویسنده را برانگیخته تا آن را در مقوله «غلط های مشهور» قرار دهد و درباره آن بحث و جدل کند. شاید عقب ماندگی سیمد - چهارصد ساله ما از پیشرفت های علمی و صنعتی جهان مدرن موجبی بوده تا امروز ما برای گریز از سرافکنندگی خود در برابر واقعیت جهان پیشرفته غربی به معنویت گذشته خود فخر کنیم و یادآور شویم که بله: «ما از اسب افتادیم، از اصل نیفتاده ایم» اگر غرض نویسنده یادداشت از «معنویت» مجموعه ای از اخلاق و رفتار و سلوک و سیرت و خیراندیشی و نکوکاری باشد که مشرقیان امروز ادعای برخوردار از آن را دارند و مغربیان را از آن بی بهره می دانند باید در این نکته

## دکتر فتنه هوشداران کایروپراکتر

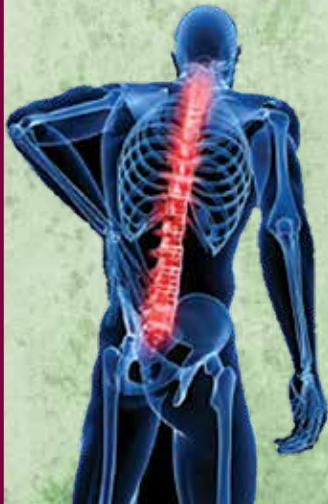
تشخیص، معالجه و جلوگیری از ناراحتی های مفاصل و استخوان، ورزشی، صدمات کاری و تصادفات رانندگی با پیشرفته ترین وسایل پزشکی

*Chiropractic care is more than just making the pain disappear. It is about learning, understanding & taking care of your body to improve your quality of life*

مطب مجهز به دستگاه های فیزیکیال تراپی و ماساژ طبی، ورزشی و میز Doc Decompression Table برای تسکین و بهتر کردن دردهای:



Fataneh Hooshdaran, D.C.



♦ سر درد ♦ رماتیسم ♦ دیسک ♦ شانه درد و زانو درد  
♦ دردهای عصبی ♦ دردهای گردن ♦ دردهای کمر ♦ دردهای دست  
♦ Headache ♦ Sciatica ♦ Degenerative Disc ♦ Rheumatism  
♦ Lower Back Pain ♦ Shoulder & Knee Pain ♦ Neck & Hand Pain

Serving: San Jose & Santa Clara  
www.chiropracticusaca.com

(408)244-7677  
2797 Park Ave., Suite #103  
Santa Clara, CA 95050



# کیک و شیرینی بی بی

مجله ترین و جدیدترین کیک های عروسی، نامزدی، تولد و جشن های شما. تازه ترین انواع شیرینی تر، خشک و میوه ای با مرغوب ترین مواد اولیه اروپایی.



**(408) 247-4888**

**441 Saratoga Ave., San Jose, CA 95129**

## انتخابات و رونق کار رمال‌ها و جن‌گیرها

سولماز ایکدر



تند و غیرمودبانه داشت، چرا که تصور کرده بود که او قطعا رئیس‌جمهور می‌شود.»

در حالی که خبر دعوی بر سر رمال‌ها در ستاد آقای قاضی‌زاده منتشر و از سوی هواداران «علیرضا زاکانی» و «سعید جلیلی»

در شبکه‌های اجتماعی و پیام‌رسان‌های بومی انعکاس گسترده یافته است، متقابلا کانال‌های منسوب به قاضی‌زاده در ایستا، سعید جلیلی و جبهه پایداری را به استفاده از جن‌گیرها متهم می‌کنند. در ادوار پیشین انتخابات نیز شائبه‌هایی مبنی بر استفاده از جن‌گیرها و رمال‌ها مطرح شده بود.

در سال ۱۳۸۸ نیز اخباری مبنی بر حضور رمال‌ها و جن‌گیرها در ستاد انتخاباتی «محمود احمدی‌نژاد» منتشر شده بود. پس از آن انتخابات پر اما و اگر و انتصاب «اسفندیار رحیم‌مشایی» به معاون اولی، ناگهان موضوع استفاده احمدی‌نژاد و نزدیکانش از رمال‌ها توسط اصول‌گرایان حامی‌اش، به‌صورت گسترده در سطح رسانه‌ها منتشر شد. آن زمان سایت «جهان نیوز»، نزدیک به زاکانی، خبری منتشر کرد که براساس آن «یکی از مقامات ارشد کشور» به ارتباط با مرتاض ۴۰۰ ساله هندی متهم شده و طی سفرهای متعدد به هند، برای «پیش‌بینی تحولات جهان و بعضا ایران» با مرتاض یاد شده دیدار کرده بود. همچنین او «دیدارهای بسیار منظم» با برخی «افراد عجیب و غریب» در ایران داشته است که که گرایش‌های مشابهی با مرتاض هندی دارند. هم‌زمان با اوج‌گیری این بحث‌ها، اخباری مبنی بر دستگیری عده‌ای با اتهام «رمال و جن‌گیر» منتشر شد که مشهورترین آنها، «عباس غفاری» بود. پس از دستگیری عباس غفاری، رسانه‌های نزدیک به حاکمیت در گزارش‌هایی به جزئیات دستگیری «عباس غ» و اعتراف او به ارتباط با برخی از اعضای جریان انحرافی اشاره کرد و نوشت که یکی از اعضای برجسته این جریان در برخی از مناسبات سیاسی، از توان شیطانی و غیر شرعی این افراد استفاده کرده است.

مناسک انتخاباتی جمهوری اسلامی ملغمه‌ای است از گزاره‌های غریب، از نظارت استصوابی، تا جن‌گیرها و رمال‌ها. کارگزاران احراز صلاحیت شده در جمهوری اسلامی در کارزار انتخاباتی‌شان نه فقط به روش‌های مرسوم، که براساس برخی اخبار، برای پیروزی به جن‌گیر و رمال هم متوسل می‌شوند. صدای رمال‌ها در انتخابات غیرمنتظره پیش رو نیز، ابتدا از ستادهای انتخاباتی «امیرحسین قاضی‌زاده هاشمی» برخاسته است.

**دعوی رمال‌ها در ستاد نامزد انقلابی:** چند روزی است که زمزمه‌هایی مبنی بر دعوی هواداران دو رمال در ستاد مرکزی قاضی‌زاده هاشمی به گوش می‌رسد. گفته می‌شود در این ستاد که تصمیمات اصلی با مشورت رمال‌ها و جن‌گیرها گرفته می‌شود، بین همسر قاضی‌زاده هاشمی و «ناصر فخاری» بر سر انتخاب «رمال» کارآمدتر، دعوا بالا گرفته است. ناصر فخاری در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۴۰۰ نیز در ستاد قاضی‌زاده هاشمی بود و پس از انتصاب او به عنوان رئیس «بنیاد شهید»، ریاست «هلدینگ اقتصادی کوثر»، بزرگترین هلدینگ بنیاد شهید، را پاداش گرفت. خبر این درگیری بر سر رمال در ستاد آقای قاضی‌زاده، به برخی از کانال‌های پیام‌رسان «ایستا» نیز کشیده شده است. به خصوص که او در انتخابات ریاست‌جمهوری پیشین نیز از مشورت رمال‌ها بهره برده بود.

آن زمان «عباس سلیمی‌نمین» در مصاحبه‌ای از پشت پرده کاندیداتوری قاضی‌زاده هاشمی گفت و دلیل ماندن قاضی‌زاده هاشمی تا پایان رقابت‌ها و کنار نکشیدن او را، اظهارات پیشگویی در مشهد دانست که به او گفته بود حتما رئیس‌جمهور خواهد شد. به گفته سلیمی‌نمین: «به آقای قاضی‌زاده هاشمی آنقدر این مطلب را القا کرده بودند که قطعا ایشان رئیس‌جمهور خواهد شد. یک پیشگو هم در مشهد به آقای قاضی‌زاده هاشمی این مطلب را گفته بود که تو قطعا رئیس‌جمهور می‌شوی و به همین دلیل به درخواست برخی از نمایندگان که از او خواسته بودند کنار رود، برخورد بسیار

دنباله مطلب در صفحه ۵۲

## دکتر علی اسماعیلی

### دندانپزشک و جراح ایمپلنت‌های دندانی

۲۰ سال تجربه در درمان و آموزش در دانشکده‌های دندانپزشکی ایران و آمریکا

Clinical Assistant Professor at University of the Pacific, San Francisco



Dr. Ali Esmaili DDS

♦ دندانپزشکی عمومی ♦ جراحی ایمپلنت‌های دندانی ♦ جراحی کشیدن دندان و پیوند استخوانی

♦ General Dentistry ♦ Dental Implants ♦ Surgical Extractions & Bone Graft



Thursday & Saturday 9:00AM – 6:00 PM

Tel: (408) 320-2849

Text: (408) 549-4840

info@nobleprodental.com

www.nobleprodental.com

2150 The Alameda San Jose, CA 95126



سنگین فرو رفته است. از سوی دیگر مخالفان کمونیسم می کوشند تا شخصیت لنین را لجن مال کنند و نقش او را در تاریخ پلید و ضد انسانی جلوه گر سازند. از چرچیل به عنوان آشتی ناپذیرترین دشمن لنین یاد می شود. نخست وزیر معروف انگلستان به لنین لقب «منکر کبیر» می دهد و او را منکر خدا، منکر امپراتوری روسیه و منکر اخلاق، قانون و آداب و رسوم همه دورانها می نامد. وی رابطه لنین با مارکس را با رابطه عمر با محمد پیام آور اسلام می سنجد و می گوید لنین به اندیشه

های مارکس جامه عمل پوشانید. چرچیل، لنین را با چنگیزخان، تیمور لنگ و سایر کشورگشایان آسیایی در کنار هم می گذارد و او را در به کشتن دادن آدمها از آنان برتر می شمارد. وی می گوید هدف لنین نجات جهان بود اما وی با روش انفجار جهان در پی دستیابی به این هدف بود. چرچیل می نویسد: «بزرگترین بدبختی روس ها تولد لنین و بدبختی بزرگترشان مرگ وی بود.»

اما خواننده آگاه و اندیشمند، نه لنین را تا جایگاه «نیمه خدایی» و نابغه اشتباه ناپذیر بالا می برد و نه وی را تا حد «ویرانگر» و ضدانسان پایین می آورد. برای داوری درباره پندار و کردار بزرگان تاریخ باید معیارهای حقایق و واقعیتهای تاریخی را به کار برد و از محک های نقش و اثر این بزرگان در جریان تکامل تاریخ زندگی انسان و بهتر شدن شرایط زندگی نوع انسان سود جست. خواننده اگر مایل باشد درباره لنین، رهبر انقلاب سوسیالیستی در روسیه و نخستین زمامدار کمونیست آن کشور و نقش وی در تاریخ معاصر داوری کند، می تواند پس از آگاهی از شرایط دوران زندگی، سرگذشت و کارنامه دوران عمر لنین و میراث او به اظهار نظر بپردازد. امید است این نوشتار کوتاه کمکی در این راه باشد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۹

## درباره لنین

بخش اول

دکتر احمد ایرانی



درباره سرگذشت لنین، اندیشه ها، شخصیت و نقش او در رهبری و پیروزی بزرگترین انقلاب سراسر تاریخ جهان، کتابهای بسیار و مقاله های بی شمار نوشته شده اند. بسیاری از این نوشته ها از سوی هواداران و کمونیست های هم میهن لنین انتشار یافته اند و در آنها وی تا حد «نیمه خدا»، «نابغه کبیر»، «بزرگترین شخصیت تاریخ» و «انقلابی ترین روشنفکر جهان» بالا رفته است. برخی دیگر از این کتابها و نوشتارها از سوی مخالفان تندروی کمونیسم نوشته شده اند و در آنها لنین «ویرانگر بزرگ»، «منکر کبیر»، «نابغه پلید» و مانند آنها لقب داده شده است. برخی دیگر از تاریخ نویسان و نویسندگان زندگی نامه لنین، کوشیده اند تا با توجه به اصل بی طرفی و براساس راستی و درستی، درباره او داوری کنند. این گروه با در نظر گرفتن رویدادهای تاریخی پیش از پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه و نتایج گسترش این انقلاب در قرن بیستم، لنین را یکی از شخصیتهای بزرگ قرن ما به شمار آورده اند. این نویسندگان و تاریخ نویسان از وی به عنوان یکی از مؤثرترین شخصیت های جهان در روند یا جریان تاریخ قرن ما یاد می کنند. از لنین با لقب «پدر کمونیسم در روسیه» یاد می شود و او را رهبر پیروزمند «نخستین انقلاب سوسیالیستی جهان» می شمارند. از زمانی که لنین در سرزمین پهناور روسیه قدرت را در دست گرفت تا به امروز، در اتحاد شوروی لنین را رهبر کبیر چراغ راهنما، نابغه اندیشه و عمل و انسان کامل می نامند.

پس از سپری شدن بیش از صد سال از مرگش هنوز هم اکثریت چشمگیری از مردم شوروی با احترامی نزدیک به پرستش به لنین و میراث فکری او می نگرند. جسد مومیایی او در آرامگاهش در میدان سرخ مسکو بزرگترین و ستایش انگیزترین زیارتگاه کمونیست های جهان به شمار می رود. لنین را در سراسر کشور پهناور شوروی زنده نگاه داشته اند، تنها جسد مومیایی اوست که به نظر می رسد در خوابی



WWW.AMINIRANIANLAW.COM



# شکوفه امین

وکیل سابق دادگستری

- ◆ تهیه وکالتنامه و ارسال آن به ایران
- ◆ تنظیم وصیتنامه ایرانی و صلحنامه
- ◆ اخذ شناسنامه و گذرنامه ایرانی
- ◆ ثبت ازدواج، طلاق، و فوت

(۷۲۸۲-۶۴۲) (۸۱۸)

(۰۰۳۰-۶۴۲) (۷۱۴)

با ذکر نام ماهنامه پژواک ۱۰٪ تخفیف بگیرید

# Gabeh Rug Gallery

با ۴۰ سال تجربه و با ارائه بهترین سرویس و خدمات

مجموعه ای از بهترین فرش های دست باف (تبریز، نائین، کاشان، قم، تابلو فرش و غیره)

متخصص در شستشوی فرش های دست باف و ارزشمند



رفوگری،  
لکه و رنگ برداری،  
براق شور

خرید، فروش  
و  
معاوضه

برآورد و  
قیمت گذاری  
جهت بیمه

*Wash  
&  
Repair*

*Buy, Sale  
&  
Trade-ins*

*Expert  
Appraisals  
for Insurance*

**(408) 876-9495**

*By Appointment Only*

*3911 Stevens Creek Blvd, Suite 201, Santa Clara, CA 95051*



## زندگی و پیدایش کولیان (بخش چهارم)

می توان به وضع اقتصادی آنها پی برد. ولی تا آنجا که من متوجه شدم درآمد هر خانواده کولی، از روزی ۵ تا ۱۰ تومان تجاوز نمی کند و آن را با در نظر گرفتن هزینه زندگیشان و تعداد فرزندان، همان روز خرج می کنند، یعنی درآمد آنها با هزینه زندگیشان یکسان است. قبایل کولی کار را تقسیم می کنند چرا که یک خانواده از عهده انجام تمام کارها بر نمی آید و آنچه را که به دست می آورند، به نسبت احتیاجات هر خانواده بین خود تقسیم می کنند. آنان با شکم سیر نمی خوابند ولی کسی هم بینشان نیست که با شکم گرسنه بخوابد و به همین دلیل، بین آنها خانواده هایی یافت نمی شوند که از دیگران وضع بهتری داشته باشند. یعنی در اصل، بین کولی ها طبقه وجود ندارد. کولی ها به دلیل آن که در کوچ دائمی هستند، حداقل وسایل زندگی را با خود حمل می کنند. آنها بسیار ساده و ابتدایی زندگی می کنند. اشیاء و وسایلی که با خود دارند، فقط مایحتاجشان را بر آورده می سازد و هیچ جنبه تزئینی ندارد. در چادرهای آنها ابتدایی ترین وسایل که برای یک خانواده لازم است دیده می شود. آنها هیچوقت وسایل و اشیاء اضافی با خود حمل نمی کنند. اسباب و اشیایی که آنها مورد استفاده قرار می دهند، دو دسته اند. یک دسته از این وسایل، ابزار کار آنها را تشکیل می دهد که عبارتند از دم، پتک، سندان، انبر، سوهان و مقداری چوب و تبر و ذغال سنگ که معمولاً از بازارهای سر راه تهیه می کنند. دسته دیگر وسایلی هستند که در زندگی آنها مورد استفاده قرار می گیرند، از قبیل چادر و سه چهار دست رختخواب برای یک خانواده ۷-۶ نفری، چراغ بادی برای روشنایی، چادر و گاهی چراغ گردسوز، چند کاسه مسی و چند عدد بشقاب برای خوردن غذا و آب، کارد و چاقو و چند عدد قاشق و یک یا دو عدد کوزه و پارچ و سطل برای آوردن آب، یک طشت و یک چمدان برای نگهداری، یکی دو دست لباس اضافی، یک دست صندوقچه کوچک برای آرایش زنان، یک پرموس یا چراغ پایه دار و یک گلیم برای فرش کردن چادر. کولی ها به تمیزی جلو چادر و داخل چادر اهمیت می دهند. دختران کوچک روزی چند بار جلو چادر و درون چادر را جارو می زنند. از بسته رخت خواب ها برای تکیه دادن و پشتی استفاده می کنند. آنها اشیایی که با خود دارند، طوری در چادر منظم و مرتب کنار هم می گذارند و یا آویزان می کنند که جای اضافی نگیرند و باعث تنگی جا نشوند.

کولی ها به دلیل زندگی در چادر و کار مشترک و کوچ دائمی در کنار هم دارای پیوندی مشترک و عجیب نسبت به هم می باشند. آنها چون زندگی مشترکی دارند و درآمد به نسبت احتیاجات هر خانواده، به طور ناخودآگاه تقسیم می شود، از پیدایش طبقه در میان آنها جلوگیری شده و همین باعث گردیده آنها با تفاهم زندگی کنند، چون بین آنها دیواری وجود ندارد و کاملاً از وضع هم آگاهند و همین آگاهی باعث نزدیکی آنها با هم شده و بینشان صمیمیت و دوستی بسیاری را پدید آورده است. معمولاً بین کولی ها اختلافی بروز نمی کند. آنها بیشتر شبیه به یک خانواده بزرگ هستند. هر فرد خانواده در قبیله، به خاطر این که در خارج از قبیله برای مردم شهرها غریبه است و کسی او را نمی شناسد، تمام علایق خود را به قبیله پیوند داده است و خود را جدا از آن نمی داند. چون منافع آنها، باهم مشترک است چه در مورد کوچ، که برای خانواده کولی به تنهایی مشکل است، چه در کار مشترک آنها، در آهنگری و در زندگی در چادر و بیابان های خارج شهر، کولی ها مثل زنجیر به هم متصل هستند.

آنها خوب می دانند که منافع مشترکشان در قبیله هیچ فرقی نمی کند، و اگر منافع مشترک نادیده گرفته شود، منافع فردی آنها نیز از بین خواهد رفت. همین است که اگر مشکلی پیش آید همگی خود را در آن سهیم می دانند و با هم همکاری می کنند. هر چادر نشین کولی بدون قبیله، محکوم به زوال و نابودی است. خانواده هایی بوده اند که به دلایلی قبیله را ترک کرده و به شهرها رفته اند و بعد از مدتی به گدایی افتاده اند. آنها خود را برادر و خواهر یکدیگر می دانند و می گویند، از یک خانواده اند و تا آنجا که ممکن است مسایل و مشکلات و اختلافاتی که گاهی بینشان بروز می کند، خود حل می کنند و نمی گذارند، این اختلافات به مقامات قضایی و ژاندارمری کشیده شود. کولی ها فرزندان خود را از سنین کودکی به کار کردن عادت می دهند و نمی گذارند به شهر بیایند تا با مسایلی که در شهر می گذرد، آشنا شوند. پسران بیشتر در دامنه طبیعت زندگی می کنند و دایماً به کار می پردازند و به همین خاطر آنها فرزندان سالم و قوی بار می آیند. همه زندگی یک کولی در کار او خلاصه می شود. تفریح او آهنگری است، حتی عشق او به زن و فرزندان در کار او جلوه می کند. او در هوای گرگ و میش پشت سندان می نشیند و تا ورزش نسیم غروب کار می کند و همین کار باعث شده است که آنها مردمی آرام و صلح طلب باشند. آنها به خانواده و قبیله خود عشق می ورزند و با جان و دل برای قبیله کار می کنند و در رفع مشکلات خود و دیگران می کوشند.

کولی ها معمولاً به طور مشترک کار می کنند و زنان آنها به طور مشترک وسایلی را می فروشند و به طور مشترک پولی را که از فروش اجناس به دست می آورند با در نظر گرفتن احتیاجات هر خانواده و با نظارت پیرترین فرد قبیله که سرپرستی قبیله را عهده دار است بین یکدیگر تقسیم می کنند. در هر قبیله، به نسبت تعداد مردان آهنگر که، معمولاً اگر بیست نفر باشند، چهار یا پنج کوره آهنگری و سایه بان برپا می شود و مردان به کار مشغول می گردند. آنها کار را بین خود تقسیم می کنند. یک نفر به کار گذاشتن آهن در کوره و گذاختن و نگهداشتن آن می پردازد. دو نفر، پتک بر آهن می کوبند و یک نفر سنباده بر وسایل ساخته شده برای تیز کردن آنها می کشد و یک جوان به کار دم دادن به کوره می پردازد، و یک یا دو نفر خراطی می کنند و دسته این وسایل را می سازند. در قبایل کولی از بچه های هفت-هشت ساله به کار مشغولند تا مردان و زنان مسن. کارهایی که به آنها واگذار می شود، به نسبت نیرو و توانایی آنها است.

معمولاً پسران به کار دم دادن می پردازند، مردان جوان به کار گذاختن آهن و پتک زدن و عاقل مردان، به کار خراطی و تیز کردن لبه وسایل ساخته شده و زنان فروش اجناس و وسایل ساخته شده را برعهده دارند و پیرزنان و پیرمردان به کار ساختن سبد و غربال و دیگر وسایل، از این قبیل می پردازند. دختران جوان که از رفتن به شهر معذورند، عهده دار تمیز کردن چادر و نگهداری از بچه های کوچک و آوردن آب و آماده کردن غذا و چای برای خانواده می باشند. زنان کولی، وسایلی را که ساخته می شود، با خود به شهر یا دهی که در کنارش چادر زده اند می برند و مناطق مختلف شهر یا ده را بین خود تقسیم می کنند. دسته ای از آنها در بازار و خیابان شلوغ، بساط خود را پهن می کنند و عده ای از آنها در بازار به گردش می پردازند و به دکان ها سر می کشند و تعدادی نیز، به در خانه ها و کلبه ها می روند. آنها در فروش اجناس، مهارت زیادی دارند. سالها فروش این وسایل در شهرها و دهات مختلف با موقعیت های متفاوت باعث شده است آنها تجربه زیادی در امر فروش پیدا کنند. زنان کولی با در نظر گرفتن وضع خریدارها معامله می کنند. مثلاً اگر خریدار، فروشنده وسایلی که کولی ها می سازند باشد، با پول معامله می کنند و اگر دکان دار باشد و پارچه یا قند و شکر یا دیگر وسایل مورد نیاز آنها را بفروشد با این گونه وسایل معامله می کنند و اگر به در خانه ای رفتند با لباس ها و وسایلی که دیگر به کار صاحبخانه نمی آیند، وسایل خود را عوض می کنند. آنها چنان مهارتی در این گونه معامله ها دارند، که معمولاً ضرری متوجه شان نمی شود.

این فروشندگان چون در بازار معینی به خرید و فروش نمی پردازند و مواد اولیه آهنگری را بسیار ارزان و گاهی به رایگان به دست می آورند، از هیچ قیمت ثابتی، پیروی نمی کنند و قیمت وسایل و اجناس ساخته شده را تحت شرایط مکان های مختلف، بالا و پایین می آورند و فروش آنها در شرایط مختلف و فصول متفاوت، فرق می کند. به این دلیل است که درآمد کولی ها، درآمد حدوداً ثابتی نیست و مشکل

## فرامرز رفیع زاده

کارگزار مستقل و متخصص در امور بیمه مدیکر

با اخذ قرارداد از شرکت های خصوصی  
ارایه دهنده بیمه مدیکر در ایالت کالیفرنیا

Medicare Advantage Plans  
Medicare Supplement Plans  
Medicare Prescription Drug Plans

(408)-309-7006

Email: Faramarz@Medicareforcalifornians.com



Faramarz Rafizadeh  
Independent Insurance Agent

مشاوره رایگان و فروش بیمه مدیکر  
در سرتاسر ایالت کالیفرنیا

CA License# OH15555



خدمات رسمی مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا  
شامل عقد و ازدواج، طلاق، تشرّف به اسلام، و تدفین



**Islamic Services Offered by ICCNC** (Via ZOOM)



**Islamic Burial:** ICCNC provide burial services in accordance to the Islamic laws.

Please contact the office for details **(510-832-7600)**



**Marriage:** Islamic marriage ceremony and recitation of "Khutbeh Aghd" at ICCNC or via ZOOM.

ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the Interest Section of the Islamic Republic of Iran in Washigton D.C.



**Accepting Islam:** ICCNC helps the individual interested in giving "Shahada" and become a Muslim.

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612    www.iccnc.org    (510) 832-7600  
info@iccnc.org or    facebook.com/ICCNCORG    Telegram: @iccnc



برنامه های مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا در ماه های می و جون ۲۰۲۳

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612    www.iccnc.org    (510) 832-7600  
info@iccnc.org    facebook.com/ICCNCORG    Telegram: @iccnc

## کلاس های دکتر عبدالکریم سرّوش

کلاس های علم و دین و یا گفتار دفتر ششم مثنوی: هر یکشنبه، ساعت ۱۱ صبح، از طریق زوم و یوتوب  
کلاس های گزینش و شرح کیمیای سعادت غزالی: اولین شنبه هر ماه، ساعت ۵ بعد از ظهر، از طریق زوم و یوتوب

نماز جمعه در مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا از ساعت یک بعد از ظهر

درخواست مرکز اسلامی فرهنگی شمال کالیفرنیا برای اهدای انواع پوشاک،  
کیسه خواب، پخش مواد غذایی و احتیاجات روزمره به بی خانمان ها.

[suzaun.hirbod@iccnc.org](mailto:suzaun.hirbod@iccnc.org)

برای دریافت اطلاعات دیگر برنامه های این مرکز، لطفاً به دفتر و یا وبسایت مرکز مراجعه شود!

وبسایت [www.iccnc.org](http://www.iccnc.org)    کانال تلگرام @iccnc

برای کسب اطلاعات بیشتر با شماره تلفن ۷۶۰۰-۸۳۲ (۵۱۰) تماس بگیرید و یا با ایمیل [info@iccnc.org](mailto:info@iccnc.org) مکاتبه کنید

## فرانتس کافکا که بود و چرا امروز بیش از هر زمان دیگری محبوبیت دارد؟

کریستینا ریمن-اشنايدر - برگردان: آیدا حق طلب



امروز کافکا در سراسر جهان خوانندگان خاص خود را دارد. در آلمان دانش‌آموزان آثار او را به‌عنوان بخشی از برنامه درسی می‌خوانند. در هندوستان در حلقه‌های روشنفکری شناخته شده است و در مکزیک، کلمبیا و آرژانتین نویسنده‌ای محبوب به شمار می‌رود. این فهرست بی‌پایان است. بسیاری از نویسندگان بین‌المللی در رمان‌هایشان به کافکا ارجاع می‌دهند و او را یکی از مهم‌ترین نویسنده‌های مدرن قرن بیستم می‌دانند. گابریل گارسیا مارکز، نویسنده کلمبیایی و برنده جایزه نوبل ادبیات که در سال ۲۰۱۴ درگذشت، گفته است که مطالعه رمان مسخ کافکا به او

فرانتس کافکا در سال ۱۸۸۳ در پراگ متولد شد. او از اقلیت یهودیان آلمانی‌زبان بود، و به همین دلیل از همان ابتدا به نوعی غریبه محسوب می‌شد. کافکا همچنین آن‌قدرها مورد پذیرش خانواده‌اش نبود و به ویژه تمام عمر از رفتار پدرش که ترجیح می‌داد پسرش به جای نویسنده تاجر باشد رنج کشید.

او که نمی‌توانست تنها از طریق نویسندگی امرار معاش کند از صبح تا ظهر به عنوان کارمند بیمه کار می‌کرد و پس از آن خودش را وقف فعالیت‌هایی می‌کرد که از آنها لذت می‌برد. موتورسواری می‌کرد، سینما می‌رفت و به روسپی‌خانه‌ها سر می‌زد. اهل ورزش بود. به پاریس و برلین سفر می‌کرد و از معاشرت با آدم‌ها لذت می‌برد. اما با زنان نمی‌توانست ارتباط چندانی برقرار کند، موضوعی که دلیلش تا حدی انتظارات اجتماعی بود. او مطمئن نبود که اگر فردی به دنبال رابطه‌ای جدی با دیگری باشد چه حدی از صمیمیت میانشان قابل قبول است.

کافکا عصرها و شب‌ها می‌نوشت: خاطرات، داستان‌های کوتاه، رمان. «ماکس برود» بهترین دوست کافکا، که در دوران تحصیل در رشته حقوق با وی آشنا شده بود، متوجه استعداد ادبی کافکا شد و او را به انتشار آثارش تشویق کرد. اما کافکا نسبت به توانایی‌اش در نویسندگی شک داشت. او در سال ۱۹۲۴ تنها چند هفته قبل از چهل‌ویکمین سالگرد تولدش بر اثر بیماری سل درگذشت. او از دوستش خواسته بود که پس از مرگش تمامی نوشته‌هایش را بسوزاند. اما بخت با آیندگان یار بود که «ماکس برود» خواسته کافکا را برآورده نکرد. در غیر این صورت، آثاری همچون محاکمه هرگز منتشر نمی‌شدند. امروز این رمان ناتمام یکی از شناخته‌شده‌ترین آثار کافکا است. داستان درباره مردی است که بی‌آنکه بداند چه کرده است متهم شناخته می‌شود. طبق روال معمول آثار کافکا، این داستان پایان خوشی ندارد.

انگیزه نویسندگی داده است. حس خاص کافکا همچنین در صفت «کافکایی» که به بسیاری از زبان‌ها از جمله آلمانی، انگلیسی، کره‌ای، ترکی، فرانسه، ژاپنی، روسی و ایتالیایی راه یافته است جاری است. این صفت برای توصیف چیزی به کار می‌رود که به طرز شگفت‌آوری خطرناک، عجیب، غریب و نامفهوم است.

کافکا در داستان‌هایش به موضوعات ابدی می‌پردازد، موضوعاتی نظیر بوروکراسی، برخورد با مرجعیت یا حس بازیچه دست آن شدن. هرمان دی کارو، نویسنده کلمبیایی، در مجموعه پادکستی با عنوان «کافکا بودن» این پرسش را مطرح می‌کند که آیا آثار این نویسنده معروف با الهام از خواب‌ها، یا به طور مشخص کابوس‌هایش، نوشته شده است یا نه. داستان‌های کافکا اغلب به تجربه انسانی می‌پردازند. آنها احساس سرگشتگی، تنهایی و بی‌پناهی در جهان را به شکلی شاعرانه توصیف می‌کنند. این احساسات جهان‌شمول هستند و همه انسان‌ها در سراسر جهان، کاملاً فارغ از بسترهای فرهنگی یا ساختارهای سیاسی، آنها را تجربه می‌کنند. به همین دلیل است که آثار کافکا در پنج قاره جهان خوانده و درک می‌شود.

دنباله مطلب در صفحه ۵۵



همین امروز برای  
Medi-Cal درخواست دهید:  
HealthyAC.org



از 1 ژانویه 2024، بزرگسالانی با سن 26 تا 49 می‌توانند در طرح جامع Medi-Cal ثبت‌نام کنند. این یعنی افراد با هر سنی، فارغ از وضعیت مهاجرتشان، اکنون به‌طور بالقوه واجد شرایط طرح جامع Medi-Cal هستند، مشروط به اینکه همه الزامات دیگر واجد شرایط بودن را دارا باشند.

چگونه می‌توانم  
برای Medi-Cal  
درخواست دهم؟

سازمان‌های جامعه‌بنیاد در نزدیکی شما برای کمک به شما در ارائه درخواست در دسترس هستند و به هر سؤالی که ممکن است داشته باشید پاسخ خواهند داد. کافی است همین امروز به [HealthyAC.org](http://HealthyAC.org) مراجعه کنید.

پوشش بیمه طرح جامع  
Medi-Cal چیست؟؟

- مراقبت‌های سلامت اضطراری
- معاینات معمول
- درمان سوءمصرف مواد
- مراقبت‌های پزشکی، دندانپزشکی، سلامت روان، تنظیم خانواده و بینایی (چشم)
- نسخه‌ها و موارد دیگر

Alameda County  
Social Services Agency



## مراقبت‌های سلامت موردنیازتان را فارغ از وضعیت مهاجرتتان با Medi-Cal دریافت کنید.







# ETMINAN MARKET



## Hot Food Special



چلو خورشت قورمه سبزی



باقالی پلو با ماهیچه



چلو خورشت قیمه



زرشک پلو با مرغ



چلو خورشت فسنجان

## روزهای جمعه، شنبه و یکشنبه

### BBQ KABOB

کباب کوبیده



Ground Kobob

جوجه کباب زعفرانی



Zaafarani Chicken Kabob

کباب برگ



Fillet Minion Kabob

(408) 622-6778



1373 Kooser Rd., San Jose, CA 95118

## نقد و بررسی فیلم «فیلم اطلس» (Atlas)

منتقد: میثم کریمی

**کارگردان:** برد پیتون **هنرپیشگان:** جنیفر لویز، سیمو لیو، استرلینگ کی براون، مارک استرانگ، لانا پاریرا  
**خلاصه داستان:** این فیلم داستان تنش میان دو عضو از جامعه عرب لبنان (فلسطینی مسلمان و مسیحی ارتودکس عرب) و تفاوت‌های فرهنگی میان آنها را روایت می‌کند و با نگاهی عمیق، تأثیر مشکلاتی با ریشه‌های عمیق در گذشته (تروما) را بر روی جامعه امروزی لبنان ارائه می‌دهد.

**نقد فیلم:** فیلم «Atlas» با نگاهی کلیشه‌ای به مسئله هوش مصنوعی ساخته شده است. نگاهی که در چند سال اخیر کمتر انعطافی در آن دیده می‌شود. نگرانی اصلی هالیوود و دنیای تکنولوژی در حال حاضر این است که هوش مصنوعی روزی به حدی هوشمند شود که بر علیه انسان‌ها طغیان کند و زندگی آنان را مختل کند. نگاه بدبینانه‌ای که به هر حال از گذشته تاکنون دغدغه جامعه بشریت بوده و به نظر



می‌رسد که فعلاً نگاه غالب به این تکنولوژی در سال‌های پیشروی خواهد بود.

داستان فیلم «Atlas» درباره تکنسینی به نام اطلس (جنیفر لویز) است که به سختی به دنبال هوش مصنوعی است که مدت‌ها پیش از زمین فرار کرده بود و حالا نشانه‌هایی از حضور مجددش به منظور نابودی این سیاره یافت شده است. اما این روند مطابق انتظار پیش نمی‌رود و... «Atlas» از لحاظ علمی یکی از ضعیف‌ترین آثاری است که در چند سال گذشته ساخته شده است. فارغ از ایرادات ساختاری فیلم، باید به این نکته اشاره کرد که مسائل علمی در فیلم ابداعاً مورد

توجه سازندگان نبوده و از این جهت است که سفر به سیاره‌ای دیگر و حضور در آن، چیزی شبیه یک پیاده‌روی ساده بر روی زمین به نظر می‌رسد! فیلم از لحاظ منطق روایی نیز وضعیتی بحرانی دارد. یکی از عجیب‌ترین اتفاقاتی که در فیلم «اطلس» شاهد آن هستیم، شوخی و جوک تعریف کردن شخصیت اصلی داستان هنگام سقوط بر روی یک سیاره ناشناخته است! در واقع، درحالی که می‌بایست در این شرایط وحشت بر شخصیت اصلی داستان غلبه کند، او در حال شوخی و کل‌کل باهوش مصنوعی است!

در بخش‌های دیگر فیلم، زمانی که بالاخره شخصیت اصلی داستان پس از پیاده‌روی به مقصد می‌رسد، ما هوش مصنوعی پیشرفته را می‌بینیم که در یک ساختمان در این سیاره حضور دارد و هیچ ویژگی قابل توجهی هم ندارد که باعث شود ساز و کار او را فرا انسانی و خطرناک بدانیم! او افراد را در جایی شبیه به زیرزمین شکنجه می‌دهد و در نهایت متوجه می‌شویم که حتی سرشاخ شدن با یک ربات هم می‌تواند تمام تشکیلات او را نابود کند!

دنباله مطلب در صفحه ۵۲

## نقد و بررسی فیلم «عامه‌پسند»

منتقد: میثم کریمی

**کارگردان:** سهیل بیرقی که پیش‌ازین دو اثر پر حاشیه به نام‌های «من» و «عرق سرد» را روانه سینما کرده بود.

**هنرپیشگان:** فاطمه معتمدآریا، هوتن شکیبا، باران کوثری  
**خلاصه داستان:** فهیمه (فاطمه معتمدآریا) پس از آن که همسرش به او خیانت می‌کند، تصمیم می‌گیرد که زندگی مستقلی را پیش بگیرد و کسب و کار خود را راه اندازی کند اما...

**نقد فیلم:** جدیدترین اثر سهیل بیرقی مانند ساخته‌های قبلی‌اش، دغدغه زنان را دنبال می‌کند. سوژه قصه او کماکان زنی است که در جامعه مردسالار گرفتار شده و قصد دارد مسیر خود را برود و در این راه می‌بایست با تفکرات سنتی جامعه بجنگد. سوژه «عامه‌پسند» برای تماشاگران ایرانی سوژه غریبی نیست. همین حالا در دنیای واقعی، زنان ایرانی با انواع و اقسام محدودیت‌ها مواجه هستند و زمانی که قصد دارند زندگی را به صورت مستقل پیش ببرند، این محدودیت‌ها دو چندان هم می‌شود! از این جهت می‌توان گفت که تماشاگر به راحتی می‌تواند سوژه فیلم «عامه‌پسند» را درک کند و با او همراه شود، چراکه قطعاً به شکلی، با این محدودیت‌ها مواجه شده و از



آسیب‌های آن نیز در امان نبوده است. در این شرایط، فیلمساز که همدردی پنداری اولیه مخاطب را به دست آورده، می‌بایست با انتخاب یک فرم مناسب و روایت منسجم، قصه‌ای برای تماشاگرش تعریف کند و از دل تمام این محدودیت‌ها، آدمی بسازد که تماشاگر با او همراه شود. اما مشکل «عامه‌پسند» دقیقاً در همین نقطه آغاز می‌شود. جایی که فیلم بدون هیچ ظرافت سینمایی، صرفاً به بازگو کردن محدودیت زنان از زبان شخصیت‌های مختلف در طول فیلم می‌پردازد و زمانی که نوبت به شخصیت‌پردازی و روایت می‌رسد، دچار لکنت می‌شود. فیلم متأسفانه نمی‌تواند شخصیت فهیمه را به درستی به مخاطبش معرفی کند. شخصیتی که تصمیمش برای پایان زندگی مشترک ناگهانی است و در ادامه، تصمیمش برای افتتاح کافه با توجه به عدم شناخت بازار و اقتصاد نیز عجیب و غیرموجه هست.

در این شرایط، فیلمساز می‌خواهد مشکلاتی که بر سر راه فهیمه به وجود می‌آید را ناشی از جامعه مردسالارانه بداند، اما به دلیل ضعف شخصیت‌پردازی، حتی این رویکرد نیز به درستی در فیلم به نمایش در نمی‌آید و این‌طور استنباط می‌شود فهیمه صرفاً به دلیل ناتوانی از درک بازار و نداشتن مشتری مجبور به تحمل ضرر و زیان مالی شده است! شاید بهتر می‌بود که سهیل بیرقی به جای بازگو کردن مستقیم قوانین ضد زن در جامعه سنتی، آن را در فیلمنامه‌ای چندلایه می‌گنجاند و قصه‌ای سینمایی به مخاطب ارائه می‌کرد تا نتیجه تأثیرگذارتر باشد، اتفاقی که متأسفانه در «عامه‌پسند» رخ نمی‌دهد.

با این حال، فیلم نکات مثبت و قابل توجهی دارد از جمله حضور یک شخصیت همجنسگرا که فیلم او را فردی مهربان و مسئولیت پذیر معرفی می‌کند که اشتیاق زندگی دارد. خوشبختانه این بار در سینمای ایران، شخصیت‌هایی با گرایش‌های جنسی متفاوت، افراد عجیبی معرفی نمی‌شوند که این موضوع می‌تواند یک اتفاق مثبت ارزیابی شود. بازی بسیار خوب فاطمه معتمدآریا در نقش اصلی فیلم نیز یکی از نکات قابل توجه فیلم به شمار می‌رود. بازیگری که به تنهایی توانسته بخش زیادی از ضعف شخصیت‌پردازی را جبران کند و مخاطب را با خود همراه کند.

با این حال، همان‌طور که ذکر شد، «عامه‌پسند» نمی‌تواند در قاب سینما به توفیقی دست پیدا کند و حتی نسبت به ساخته‌های پیشین سهیل بیرقی نیز پیشرفت قابل‌ملاحظه‌ای محسوب نمی‌شود. فیلم می‌توانست با بهره‌گیری از همدردی مخاطب که به راحتی به دست می‌آید، روایتی منسجم با شخصیت‌های پرداخت شده را به مخاطب ارائه دهد تا در نهایت، فیلم به اثری شایسته درباره زنان جامعه تبدیل شود، اتفاقی که در «عامه‌پسند» نمی‌افتد و همه چیز در حد مطرح کردن گلابه باقی می‌ماند.

۴۳۸۳-۸۷۷(۶۶۹)



- ♦ ثبت نام در سایت میخک
- ♦ تنظیم انواع متن وکالتنامه
- ♦ درخواست تمدید پاسپورت
- ♦ درخواست تعویض شناسنامه
- ♦ درخواست تعویض کارت ملی
- ♦ گرفتن وقت حضوری یا غیر حضوری از سفارت

جهت دریافت اطلاعات  
لطفاً با ما تماس بگیرید!

FAMOUS  
KABOB

# رستوران فیمسی کباب

رستوران فیمسی کباب با تغییرات داخلی و دکوراسیون جدید و با غذاهای بسیار خوشمزه، با طعم و عطر منحصر بفرد ایرانی در محیطی متفاوت، آماده پذیرایی از شما و میهمان های شماست

غذای هر ملتی بخشی از فرهنگ آن مردم است



کترینگ کامل میهمانی و جشن های شما در سراسر شمال کالیفرنیا

[www.famouskabob.com](http://www.famouskabob.com)

(916) 483-1700

1290 Fulton Ave., #C, Sacramento, CA 95825



# یگانه

کافی شاپ یگانه یکی از بهترین مکان های بی اریا برای گذراندن اوقات فراغت شما و چشیدن غذاهای خوشمزه و لذت بردن از محیط دوستانه!

## Indoor & Outdoor Sitting & Take Out

لذیذترین ساندویچ های گرم و سرد را در کافی شاپ یگانه میل کنید!

**The sandwiches are deliciously authentic!**

- \* Breakfast & Brunch
- \* Omelettes
- \* Sandwiches
- \* Salads
- \* Coffee & Tea
- \* Fresh Juices
- \* Dessert
- \* Milkshakes



نان سنگک تازه - کله پاچه - حلیم



**(408) 666-1229**

Mondays -Sundays 8:00am - 8:00pm

[www.yeganehbakery.com](http://www.yeganehbakery.com)

3275 Stevens Creek Blvd. San Jose, CA 95117

Order online with **DOORDASH**

## منطقه فضول آباد

## بیشعوری

♦ همکارم که زمانی معلم من هم بود، سالی با همسرش رفت میشیگان منزل برادرش. ظهر وارد خانه برادرش شد خسته و گرسنه دید از ناهار خبری نیست، ناچار رفتند خوابیدند. عصر برادرش گفت: «داداش قهوه می خوری؟» خودشان می رفتند برای خودشان غذا می خریدند. برادرش بی خیال بود یا قاطی. ناچار ده روزی بیشتر نماندند و برگشتند ایران.

♦ یه روز کسی ما را به رستوران ایتالیایی ها در همین فریمانت دعوت کرد. غذا که صرف شد. جلوی ما کیفش درآورد و ۱۹۲ دلار شمرد داد به گارسون. ما خیلی خجالت کشیدیم.

♦ دوستی داشتم مهندس آتش نشانی. با تمیسانی که همسایه او بود شطرنج بازی می کرد. یه روز ناغافل پدر مهندس هم آمد. رو کرد به تیمسار و گفت: «هر کس با من بازی کنه خشتکش جر می خوره.» تیمسار بعد از شنیدن این حرف با خشم از خانه مهندس بیرون رفت هرگز دیگر به خانه او نیامد.

(منظورش مامورین امنیتی است که داشتن او را تعقیب می کردند)

از بابا چاهی شاعر، اخلاق را باید آموخت: در سفری که سالها پیش به بوشهر، شهر جذاب با معماری بومی داشتم، در مدرسه معروف سعادت بوشهر با علی بابا چاهی شاعر آشنا شدم. از هنر او واقف بودم و قصد داشتم با او گفتگویی داشته باشم، اما میسر نشد. با اندک آشنایی، وقار متانت و آگاهی به دلم نشست. بعدها باباچاهی به تهران آمد. در کرج خانه داشت و دبیر استاد جهاد سازندگی شده بود. به گمانم کار مطبوعاتی هم می کرد. از دوستان دیگر شاعر مانند منوچهر آتشی با حرمت فراوان یاد می کرد. پخته و نیکو سخن می گفت. اگر عمری باقی بود میروم ایران دوباره زیارتش می کنم. از او در فریمانت یک کتاب دارم به نام جهان در روشنایی غمناک. معلوم است این اثر را در جوانی نوشته.

مشقی تازه  
در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی

فریمانت-کالیفرنیا

e-mail:ha@makvandi.com



در اهواز کسی نمی گوید برف پارو می کنیم:♦ شب ها روی پشت بام خوابیدن در اهواز کیف داشت یا دارد.♦ در اهواز چند جور حلوا درست می کنند.♦ زن های عرب زبان، صبح ها ماست- شیر و سبزیجات به اهواز می آورند.♦ جنوبی ها ماهی خورند.♦ جنوبی عاشق درخت نخل است.♦ از برگ های نخل سبدها می بافند.♦ موزیک جنوب بندریست.♦ اهوازی خوراک باقلای دوست دارد.♦ جنوبی تابستان خیلی هندوانه می خورد.♦ اهوازی کاهو زیاد میل می کند.♦ اهوازی صبح ها شیربرنج هم می خورد.♦ در اهواز بستنی خیلی فروش دارد.♦ جنوبی پس انداز بلد نیست.♦ اهوازی چهره گندمی دارد.♦ اهوازی عربی هم می دانست.♦ جنوبی دم پاتی چوبی هم دارد.♦ در جنوب به عمو می گویند عامو.♦ در هوای اهواز هیچ زنی پوتین نمی پوشد.♦ اهواز بازار کهنه فروشان هم داشت.♦ در جنوب یک نوع خرما خشک هست بنام دیری.♦ اهواز تیم شنای قوی داشت.♦ اهواز در قدیم معروف ترین بیمارستان را داشت.♦ در اهواز صائین نقره کار بودند حالا رفتند استرالیا.♦ اهواز دو رستوران مشهور داشت بنام های شمشاد و کرامت.♦ در اهواز بستنی حاج حیر معروف بود.

همه چی درس میشه: عنوان این مطلب نام کتاب است که من این عنوان را بسیار پسندیدم و حالا می خواهم کمی درباره عنوان کتابها با هم بیشتر صحبت کنیم. عنوان کتاب هنر دیگریست که کار همه نیست. انتخاب خوب عنوان کتاب، به فروش بیشتر کتاب کمک اساسی می کند. من بعضی عناوین کتاب ها را نمی پسندم مانند کتاب ثریا در اغما- کتاب تهوع - کتاب با نام مستراح یا کتاب لب های ماتیکی ملیحه. کتاب هایی هم هست که من آن را با عنوان خوب می دانم مانند وداع با اسلحه. بیشتر عناوین کتاب های هدایت یا بزرگ علوی از عنوان های طولانی استفاده شده، مانند نام کتاب «بوزبلنگ هایی که یک عمر با من می دیدند»

## Cupertino Florist For Every Occasion

با ۶۰ سال سابقه درخشان و با سبکی کاملاً متفاوت در طراحی گل ها



Wedding



Birthday



Anniversary



Funeral



Any Occasion

20% off any order  
for a limited timeWhether you love a look that's Elegant & Natural, Chic & Modern,  
or Rustic & Organic, our Designs are tailored to fit your styleفروش و کاشت درخت  
و گیاه در منازل شما

Tel: (408) 252-3560

\* Fax (408) 252-5788

Same Day  
Delivery

info@cupertinoflorist.com \* www.cupertinoflorist.com

7280 Coronado Drive, San Jose, CA 95129

Hours:  
9am - 7pm  
7 Days a week

# انور بازار با مدیریت جدید ایرانی

## Anwar Bazaar & Bakery

عرضه کننده انواع مواد غذایی،

گوشت و مرغ حلال، لبنیات، میوه و سبزیجات تازه، حبوبات، نان بربری داغ و تازه

تمامی مایحتاج شما زیر یک سقف



سوسیس و کالباس، خشکبار و تنقلات ایرانی و افغان، برنج و چای در مارک های متنوع



نان بربری داغ و تازه ۷ روز هفته

کباب در روزهای جمعه، شنبه و یکشنبه از ساعت ۱۱ به بعد

(408) 559-6175

از ۹ صبح تا ۸ شب

2626 Union Ave, San Jose, CA 95124

اصول و ارزش‌های معنوی شود. این مسئله می‌تواند به احساس یأس و ناامیدی در مهاجران منجر شود.

### روش‌های مدیریت استرس در مهاجران

**تغذیه سالم:** تغذیه سالم می‌تواند نقش مهمی در کاهش استرس داشته باشد. مصرف مواد غذایی غنی از آنتی‌اکسیدان‌ها، ویتامین‌ها و مواد معدنی می‌تواند به تقویت سیستم ایمنی بدن و کاهش اثرات منفی استرس کمک کند. مصرف غذاهای حاوی امگا-۳ مانند ماهی سالمون و گردو می‌تواند به کاهش التهاب و بهبود عملکرد مغز کمک کند. **مدیتیشن و یوگا:** مدیتیشن و یوگا می‌توانند به آرامش ذهن و بدن کمک کنند و سطح کورتیزول را کاهش دهند. تمرین مدیتیشن به صورت منظم می‌تواند به طور قابل توجهی استرس را کاهش داده و کیفیت خواب را بهبود بخشد. یوگا نیز با ترکیب تمرینات بدنی و تکنیک‌های تنفسی، به تقویت عضلات و کاهش تنش‌های جسمی و روحی کمک می‌کند.

**مدیریت استرس همراه با یک مربی:** داشتن یک مربی مدیریت استرس می‌تواند به مهاجران کمک کند تا با استفاده از تکنیک‌های مختلف، بهتر با استرس مقابله کنند. مربیان می‌توانند برنامه‌های شخصی‌سازی شده‌ای را ارائه دهند که شامل تمرینات تنفسی، تکنیک‌های آرامش‌بخش و راهکارهای روانشناختی است. همچنین، مربیان می‌توانند به فرد کمک کنند تا عادات و رفتارهای ناسالم را شناسایی و اصلاح کند.

**نیایش و تمرینات معنوی:** نیایش و تمرینات معنوی می‌توانند به کاهش استرس کمک کنند و به فرد احساس آرامش و امنیت بدهند. این اعمال می‌توانند به مهاجران کمک کنند تا با منبع قدرت و حمایت معنوی پیوند برقرار کنند و سطح اضطراب خود را کاهش دهند.

**ارتباط با طبیعت:** گذراندن زمان در محیط‌های طبیعی می‌تواند به کاهش استرس کمک کند. طبیعت به عنوان یک منبع آرامش و الهام معنوی می‌تواند به فرد کمک کند تا از فشارهای روزمره فاصله بگیرد و به تعادل روانی و معنوی برسد.

**ایجاد شبکه‌های حمایتی:** ایجاد شبکه‌های حمایتی با مهاجران دیگر و جوامع محلی می‌تواند به کاهش احساس انزوا و افزایش احساس تعلق کمک کند. این شبکه‌ها می‌توانند منابع حمایتی و اطلاعاتی مفیدی ارائه دهند که به مهاجران در تطبیق با محیط جدید کمک کند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۹

## زندگی با طعم عشق و آرامش

مریم حجتیان - مربی زندگی

عضو رسمی فدراسیون بین المللی کوچینگ

مدرس توسعه فردی دانشگاه بین المللی گرجستان

mhojatiyan@gmail.com



## نقش استرس و اضطراب در مهاجران و تأثیرات جسمی، روانشناختی و معنوی آن

با درود و مهر به شما خواننده گرامی، از شما سپاسگزاریم که با علاقه مطالب مجله وزین پژواک را دنبال می‌کنید. به عنوان یک مهاجر و چالش‌هایی که در کنار مهاجرت تجربه نمودم و از سایر مهاجران بخصوص هم‌زبانانم به دست آوردم، تصمیم گرفتم مقاله این ماه را به این امر اختصاص دهم. امید است این مطلب نیز بتواند برای شما مفید واقع گردد.

**مقدمه:** بسیار آشکار است که مهاجرت دائمی به کشورهای دیگر، چالش‌ها و تنش‌های بسیاری را به همراه دارد. این تجربه می‌تواند همراه با استرس و اضطراب فراوانی باشد که تأثیرات عمیقی بر سلامت جسمی، روانی و معنوی فرد دارد. گاهی مهاجران در ماه‌های ابتدایی ممکن است متوجه این تأثیرات عمیق نشوند ولی به مرور پیامدهای آن آشکار می‌گردد. در این نوشتار، بررسی کوتاهی از علل استرس در مهاجران ایرانی، پیامدهای آن و روش‌های مدیریت استرس از دیدگاه‌های مختلف می‌پردازیم. **منطبق شدن با فرهنگ جدید:** از آنجایی که ایرانیان از یک فرهنگ بسیار غنی و اصیل کوچ می‌کنند و خودشان را در اقیانوس پر تلاطم کشور جدید و شیوه‌های زندگی در کشور تازه می‌بینند، بنابراین تطبیق دادن خود با فرهنگ جدید یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های آنان به حساب می‌آید. تفاوت‌های زبانی، اجتماعی و فرهنگی و حتی دینی و مذهبی نیز می‌تواند باعث احساس ناآشنایی و انزوا شود، و در نتیجه می‌تواند به اضطراب و استرس زیادی منجر گردد.

**مشکلات اقتصادی:** مهاجران ایرانی اغلب با مشکلات اقتصادی و یافتن شغل مناسب در کشور جدید مواجه می‌شوند. نگرانی از تأمین نیازهای مالی خانواده و فشارهای اقتصادی می‌تواند به میزان قابل توجهی استرس و اضطراب را افزایش دهد، زیرا که بسیاری از آنان با دست خالی و یا مقداری کم پس‌انداز وارد کشور جدید می‌شوند و اختلاف بسیار بالای ارزش پولی نیز عامل مهم استرس‌زا است.

**دوری از خانواده و دوستان:** دوری از عزیزان و شبکه‌های حمایتی خانوادگی و اجتماعی یکی دیگر از دلایل اصلی استرس در مهاجران است. این انزوا می‌تواند منجر به احساس تنهایی و افسردگی شود. چه بسا که اغلب در ایران، خانواده‌ها بسیار به هم وابسته‌اند و معمولاً فرزندان مورد حمایت طولانی مدت از طرف خانواده می‌گردند و با مهاجرت این حمایت به گونه‌ای قطع و بسیار استرس‌زا می‌گردد. **چالش‌های حقوقی و مهاجرتی:** پیچیدگی‌های قوانین مهاجرت و مشکلات حقوقی مرتبط با اقامت و تحریم‌های موجود نیز می‌تواند به اضطراب و استرس مهاجران دامن بزند. نگرانی از وضعیت اقامت و مسائل حقوقی می‌تواند برای بسیاری از مهاجران بسیار استرس‌زا باشد.

**مشکلات جسمی:** استرس مداوم می‌تواند منجر به مشکلات جسمی مانند بیماری‌های قلبی، فشار خون بالا، دیابت و مشکلات گوارشی شود. همچنین، سیستم ایمنی بدن تضعیف شده و فرد مستعد بیماری‌های مختلف می‌شود.

**مشکلات روحی و روانی:** استرس و اضطراب می‌تواند به اختلالات روانی مانند افسردگی، اختلالات خواب و مشکلات تمرکز منجر شود. این مسائل می‌توانند کیفیت زندگی فرد را به شدت تحت تأثیر قرار دهند.

**تأثیرات معنوی:** استرس می‌تواند باعث احساس بی‌هدف بودن و کاهش ارتباط با

ماهنامه پژواک

(۴۰۸) ۲۲۱-۸۶۲۴

کار را به‌کاردان بسپارید!

دفتر «خدمات آسمان»  
با مدیریت «لیدا کوچصفهانی»

Aseman Services  
خدمات آسمان

- ✓ دریافت حقوق SSI و دریافت مزایای دولتی Calfresh, CAPI
- ✓ دریافت حقوق پرستاری
- ✓ مدیکر و مدیکل
- ✓ اخذ تابعیت آمریکا (بدون امتحان، برای واجدین شرایط)
- ✓ دریافت گرین کارت از طریق خانواده و ازدواج
- ✓ تنظیم دعوت نامه و تنظیم فرم‌های اداره مهاجرت
- ✓ تمدید گرین کارت
- ✓ اخذ ویزای نامزدی
- ✓ اخذ پاسپورت سفید
- ✓ ترجمه اسناد و مدارک
- ✓ امور مربوط به دفتر حفاظت منافع (وکالتنامه، تجدید گذرنامه و غیره)

Not a Law Office

(408) 269-7283

Lida.asemanservices@gmail.com

1777 Hamilton Ave., Suite 2350, San Jose, CA 95125



مهاجران و تبعیدی‌های ایرانی در دهه‌های بعد به یاری پاکداشتن به عصر اینترنت با سرزمین مادری‌شان ساختند، در چنان شرایطی، رانده شدن ابرستاره‌ای در اوج از سرزمینش و بار تلخ تبعید که بر دوشش گذاشته شد هیچ فرقی با فرستادنش پای چوبه دار نداشت. هایداه از درون می‌پوسید، «چون پایه‌های پلی در آب». سال ۱۳۶۰ در اولین برنامه نروزی یک تلویزیون ایرانی خارج از کشور، تلویزیون «جام جم» که تنها چند ماه از تأسیسش می‌گذشت حاضر شد.

برنامه چهار ساعت بود. این اولین بار بعد از انقلاب بود که ایرانیان صداها و تصاویر ناگهان حذف‌شده از زندگی‌شان را دوباره می‌شنیدند و می‌دیدند. انقلاب ۵۷ ساز و آواز و موسیقی و شادی و زندگی را از ایرانیان گرفته بود و در عوض دوران سیاه جنگ آغاز شده بود. منوچهر بی‌بی‌یان، تهیه‌کننده و ناشر موسیقی در تهران پیش از انقلاب که شبکه جام جم را با یاری گروهی از ایرانیان کوچانده شده به کالیفرنیا راه‌اندازی کرد، در مصاحبه با پژمان آکبرزاده آن سال‌ها را این‌طور توصیف می‌کند: «در همه کالیفرنیا بیش از ۳۰-۴۰ هزار ایرانی نبود. ایرانی‌هایی که در اینجا بودند سرگردان، بی‌آن که زبان بدانند، دنبال خبری از اتفاقاتی که در ایران می‌افتاد بودند. جنگ ایران و عراق تازه شروع شده بود. همه نگران فامیل‌هاشان در ایران بودند. مردم واقعاً آماده آن عید نبودند ولی ما با چه مصیبتی توانستیم آن برنامه نروز را تهیه کنیم. چند آهنگ ضبط کردیم و چندتا ویدیو درست کردیم، سال تحویل و تیک تاک ساعت... نمی‌توانستیم برنامه را زنده پخش کنیم چون قضیه گروگان‌گیری سفارت آمریکا تمام نشده بود»، او به خاطر می‌آورد: «اولین برنامه که پخش شد تا ۲۴ ساعت زنگ تلفن بند نمی‌آمد. همه تماس می‌گرفتند و نامه‌هایی که به دستمان رسید بی‌شمار بود. مردم باور نمی‌کردند که برای اولین بار کلام فارسی بشنوند و از نو بینند که ساز و دهل زده می‌شود برای ایران».

## یادی از «هایده»

فهیمة خضر حیدری

چند ماه پیش سالگرد تولد «هایده» بود، او در بیست و یکم فروردین ۱۳۲۱ در خیابان عین‌الدوله در تهران به دنیا آمد و تنها ۴۷ سال زندگی کرد. اگرهای بسیار اگر دست به دست هم می‌دادند امروز لابد آن صدای پرده‌مانه خوش‌کوک ۸۲ ساله بود و همچنان با آن نوید آمیخته به خُزنی که تنها در صدای او بود و بس، به اطلاعاتمان می‌رساند که: «بهار بهار باز اومده دوباره». هایداه اما به معنای واقعی کلمه دق کرد. این جمله را که می‌نویسم واژه «دق» را در «دهخدا» جست‌وجو می‌کنم: «از اندوه و رنج و غصه آزرده شدن، رنجور شدن و مردن!»

غلامرضا بروسان در شعری می‌نویسد: «غربت با من همان کار را می‌کند/ که موریانه با سقف/ که ماه با کتان/ که سکنه قلبی با ناظم حکمت». غربت با هایداه چنین کرد. هایداه در غربت اما که بود و بر او چه گذشت؟ در این جستار کوتاه، می‌خواهم، بی‌آنکه مدعی پاسخی باشم، با فروتنی یک روزنامه‌نگار مشتاق توجه خواننده را به اهمیت این پرسش جلب کنم.

**اگه از پرنده پرواز بگیرن چی می‌مونه؟** هایداه در شهریور ۱۳۵۷، تنها چند ماه پیش از پیروزی انقلاب ۵۷ ایران را ترک کرد و به بریتانیا رفت. واقعه‌ای که بارها گفت تلخ‌ترین اتفاق زندگی‌اش بوده. مهستی، خواهرش که پیش از او به ایالات متحده رفته و در سانتا‌رزای زیبا اقامت کرده بود، در مصاحبه‌ای پس از مرگ هایداه می‌گوید: «عاشق ایران بود و مدام فکر می‌کرد یک ماه دیگر برمی‌گردیم». زمان که گذشت و ساعت که چهار بار نواخت اما هایداه دریافت که گویی خنجر می‌کشد که به قلبش فرو رفته قرار است خونابه‌چکان باقی بماند. مهستی می‌گوید: «بالاخره بعد از چندی او هم آمد به لس‌آنجلس. غمگین بود. نمی‌توانست درد بی‌وطنی را تحمل کند».

بی‌دلیل نبود که مسعود امینی، ترانه‌سرا، برایش سرود: «اگه از پرنده پرواز بگیرن چی می‌مونه؟ اگه از مستای شب خوندن آواز بگیرن چی می‌مونه؟ اگه از هر چی صداست، زمزمه ساز بگیرن چی می‌مونه؟» با ترک ایران، آن هم در آن سیاه‌ترین سال‌های بد و باد، آن سال‌ها که «غرور گدایی می‌کرد»، در فقدان شبکه‌ای ارتباطی که

## پیام شایانی وکیل تصادفات و صدمات بدنی

Payam Mark Shayani, ESO

Accident Attorney

800-261-1314

وکیل تصادفات Lyft & Uber

Lyft & Uber Accident Attorney

تجربه رسیدگی به بیش از ۱۰ هزار پرونده تصادفات و دریافت صدها میلیون دلار خسارت با ۹۹٪ موفقیت



(916) 442-9999

980 9th St., 16th Floor  
Sacramento, CA 95814

(408) 777-8867

2880 Zanker Rd., Suite 203  
San Jose, CA 95134

(925) 777-0432

425 Market St., Suite 200  
San Francisco, CA 94105



## جولان پدوفیلی‌ها در ایران

بهناز میرمطهریان



سعید طوسی و علی خامنه‌ای

به کودک و نوجوان شود، علاوه بر پرداخت دبه، به دو تا پنج سال حبس محکوم می‌شود. طبق ماده ۲۷ این قانون، در صورت ارتکاب جرم توسط اشخاصی که سمت ولایت، وصایت، قیومت یا سرپرستی را داشته و به هر نحو مراقبت و نگاهداری از کودک و نوجوان را برعهده دارند، به حداکثر مجازات مقرر قانونی محکوم خواهد شد. کارشناسان حقوقی سال‌هاست که درباره ناکارآمد بودن این قانون هشدار داده و بارها بابت عدم بازدارندگی آن نقدهای بسیاری به قانون‌گذار داشته اما هیچ یک از این نقدها و اصرارها موجب اصلاح این قانون نشده‌اند.

**از سعید طوسی و تجاوز در مدارس فوتبال تا گروه تلگرامی:** پیش از این شکایت در زمینه تعرض و تجاوز به کودکان در مدارس فوتبال یا حتی کلاس‌های قرآن به قوه قضاییه رسیده اما رسیدگی به این شکایات اغلب با مقاومت زیادی همراه بوده است. چه بسا درباره «سعید طوسی» که در مهر ماه ۱۳۹۱ شکایت‌های بسیاری از طرف شاگردان نوجوان او مبنی بر «ارتکاب اعمال منافی عفت و افعال حرام با نوجوانان و تفخیذ» به ثبت رسید و ۹ سی‌دی از مکالمات او به دادگاه ارایه شد که در آنها به ارتباط ناسالم با نوجوانان قرآن‌آموز اشاره شده بود. در نهایت اما برای دو مورد اصلی شکایت، قرار منع تعقیب صادر شد که مجازاتش طبق قوانین جمهوری اسلامی، اعدام بود. حکم نهایی چهار سال زندان برای سعید طوسی شد.

دردناک‌تر این که در یک نوار مکالمه تلفنی یکی از شاگردان سعید طوسی که به دادگاه ارایه شد، نوجوان به او می‌گوید مرا به عنوان شاهد در دادگاه خواسته‌اند و می‌پرسد چه کار کنم؟ سعید طوسی می‌گوید: «این پرونده مختومه است و خود حضرت آقا (اشاره به علی خامنه‌ای) می‌داند و کاملا در جریان است. ولی از بس سیستم قضایی ما مشکل دارد، برای همین است که دو سه سال است قضیه دارد پیچ می‌خورد. حضرت آقا به آقای لاریجانی (منظور صادق لاریجانی، رییس وقت قوه قضاییه است) فرمودند که پرونده را جمع کنید.»

درباره شکایت‌های گسترده‌ای که هر سال از مدارس فوتبال مختلف و تیم‌های پایه فوتبال به قوه قضاییه می‌رسد هم گزارش‌های بسیاری منتشر شده است اما معمولاً این شکایت‌ها به جایی نرسیده‌اند. در واقع در سیستم آموزشی ایران نه تنها مقابل آگاهی‌بخشی درباره مسایل جنسی مقاومت می‌شود بلکه نظارت درستی هم بر مراکز مرتبط با کودکان و نوجوانان وجود ندارد.

**کدام کودکان در معرض تعرض جنسی قرار می‌گیرند؟:** برخورد قضایی و حقوقی با متجاوزان به حقوق کودکان اما تنها یکی از راه‌های مقابله با فعالیت گسترده بیمارانش پدوفیل در ایران است. چه بسا کودکانی که به دلیل ناآگاهی خود و خانواده‌ها، مورد تعرض جنسی قرار می‌گیرند و به دلیل تابوهای فرهنگی در ایران، هرگز از تجربه تلخ خود با خانواده صحبت نمی‌کنند. به دلیل انتشار تصاویر از فعالیت‌های این گروه تلگرامی، بسیاری از کاربران در فضای مجازی به بیان خاطرات تلخ خود از تجربه وحشتناکی اقدام کرده‌اند که از تعرض جنسی از سوی نزدیکان خود در کودکی داشته‌اند. یک روان‌شناس در واکنش به تصاویر منتشر شده از فعالیت این گروه تلگرامی در صفحه شخصی خود در اینستاگرام نوشته است: «شما تصور می‌کنید کدام کودک طعمه این افراد می‌شود؟ آیا اگر کودک من پیچ اینستاگرامی دارد و بی هیچ میلالتی، هرچه می‌خواهد و هر چه می‌خواهم را برای نفع شخصی منتشر می‌کنم، به این فکر می‌کنم که این بیمارانش پدوفیل در کمین نشسته‌اند تا فرصتی پیدا شود و کارشان را بکنند؟»

انتشار تصویری از چت یک گروه تلگرامی در شبکه «ایکس» (توییتر) که در آن نحوه ارتباط جنسی با کودکان را به اعضای گروه آموزش می‌داد و آنها را ترغیب به این کار می‌کرد، در هفته‌های گذشته خشم عمومی کاربران را در شبکه‌های اجتماعی در پی داشته است. به دنبال انتشار این تصویر، چند کاربر توییتر با پی‌گیری منبع انتشار عکس، توانسته‌اند ادمین‌های این گروه را شناسایی کنند و با کمک «رضا شفاخواه»، وکیل دادگستری فعال در حوزه حقوق کودک، شکایتی علیه این افراد در سیستم قضایی جمهوری اسلامی به ثبت برسانند.

با گسترده شدن بحث درباره گروه تلگرامی تبلیغ کودک آزاری، تصاویر بیشتری از فعالیت گسترده این شبکه در جهت بازاریابی برای فحشای کودکان و تجاوز به آنها منتشر شده که گویای گستردگی فعالیت این گروه است که گردانندگان آن نه محدود به جنسیتی خاص هستند و نه سن و سالی مشخص دارند. آنها زنان و مردانی در گروه‌های سنی مختلف هستند که در ازای دریافت مبالغ گوناگون، کودکان را به بیمارانش پدوفیل عرضه می‌کنند. این فاجعه اجتماعی اما به همین گروه تلگرامی خاص خلاصه نمی‌شود بلکه در واقعیت ابعادی بسیار گسترده‌تر از چیزی دارد که امروز در شبکه اجتماعی شاهد آن هستیم.

**تجربه تلخ شکایت از پدوفیلی‌ها به جمهوری اسلامی:** آیا نظام قضایی جمهوری اسلامی به شکایت ثبت شده علیه متجاوزان و متعرضان به کودکان رسیدگی خواهد کرد؟ این سوال یکی از بزرگ‌ترین دغدغه‌هایی است که فعالان حوزه حقوق کودکان با آن روبه‌رو هستند. در حکومتی که برای عقد نکاح دختران در زیر سن ۱۳ سال ماده قانونی وضع شده است، بدون شک پی‌گیری حقوق کودکان و انتظار برخورد با متجاوزان به حقوق کودک قدری سخت به نظر می‌رسد. در ماده ۱۰۴۱ «قانون مدنی جمهوری اسلامی» (اصلاحی ۱۳۸۱ تیر از سوی مجمع تشخیص مصلحت نظام) به تصریح تأکید شده که عقد نکاح دختر در زیر سن ۱۳ سال تمام شمسی و پسر در زیر سن ۱۵ سال تمام شمسی، منوط به اذن ولی، رعایت مصلحت و تشخیص دادگاه صالح است. همین موضوع هم دست متجاوزان را بازتر می‌گذارد. در یکی از چت‌های منتشر شده، زنی که این کودکان را در ازای دریافت پول در اختیار بیمارانش پدوفیل می‌گذارد، به آنها اطمینان می‌دهد که از نظر شرعی مرتکب گناهی نمی‌شوند.

«سعید سوزن‌گر» کاربری است که در شبکه ایکس (توییتر) از تجربه ناکامش در طرح شکایت درباره گروه بزرگ دیگری نوشته است: «در مورد گروه‌های پدوفیلی، سال گذشته نتیجه یک‌سال تحقیق و جمع‌آوری مستندات را به مسئولان دادم، کانال‌هایی با ۲۶۰ هزار نفر عضو به بالا با اطلاعات کارت‌های بانکی، نمونه عکس‌ها، فیلم‌های سفارشی. آقایان گفتند اگر نتوانی ثابت کنی که این یک شبکه است، به جرم سیاه‌نمایی بازداشتت می‌کنیم.»

در مورد گروه تلگرامی اخیر هم البته برای جلوگیری از چنین واکنشی، موضوع شکایت ثبت شده به سه مورد اشاره داشته است: - سوءاستفاده جنسی از کودکان - کودک آزاری - تولید، ارسال، توزیع و انتشار آثار مستهجن و مبتذل به وسیله سیستم‌های رایانه‌ای و مخابراتی.

**قانون ایران درباره کودک آزاری چه می‌گوید؟** قوانین مقابله به کودک آزاری در ایران بسیار ناقص و پراشکال است. در سال ۱۳۳۸ اولین «قانون حمایت از کودکان و نوجوانان» تصویب شد و تا سال ۱۳۸۱ با وجود نقص‌های فراوان، به روزرسانی نشد. در قانون تازه تصویب شده هم البته اوضاع چندان بهتر نیست. در ماده دو این قانون آمده که هر گونه خرید و فروش کودکان به عنوان نیروی کار و بهره‌کشی و انجام کارهای خلاف از قبیل قاچاق، جرم بوده و قانون مجازات شش ماه تا یک سال زندان یا جزای نقدی از ۱۰ میلیون ریال را برای آن تعیین کرده است.

هر گونه اذیت، درد و رنج روحی و جسمی، بی تفاوت بودن به سلامت کودک و بهداشت روانی و جسمی آنها و هر گونه ممانعت از تحصیل، جرم محسوب شده و ممنوع است و قانون‌گذار سه ماه و یک روز تا شش ماه حبس و یا ۱۰ میلیون ریال جزای نقدی را برای مجرمین تعیین کرده است. درباره کودک آزاری جنسی اما در ماه ۱۴ قانون حمایت از کودکان و نوجوانان آمده است: «هر کس با کودک و نوجوان مرتکب عمل منافی عفت شود، در صورتی که مشمول مجازات حد نباشد، به یک تا سه سال حبس محکوم می‌شود. هر گاه رفتار مرتکب منتهی به صدمه جسمی یا روانی

حاجی میرزا مهدی کلانتر بیگلر بیگی تبریز و برادر میرزا ابراهیم خان شرف الدوله، نماینده دوره اول مجلس شورای ملی ایران بود که خاندان او از خاندان های سرشناس و مشروطه خواه تبریز به حساب می آمدند.

حاجی کلانتر در حوالی باغمیشه، سر کوچه میرزا نصرالله، که بعدها دانشسرای مقدماتی و کتابخانه تربیت در آن بنا شد، کاروانسرای بزرگی داشت که به کاروانسرای کلانتر معروف بود. این کاروانسرا از طریق ارث به میرزا اسحق خان، کدخدای باغمیشه تعلق گرفته بود که او آنجا را خراب کرد و ساختمانی با اتاق های متعدد و آشپزخانه و سالن غذاخوری پدید آورد و نام آن را «مهمانخانه نظافت» گذاشت. میرزا اسحق خان از آنجا که انسانی آزادیخواه و دوستدار دانش و فرهنگ بود، در کنار این مهمانخانه کتابخانه ای نیز در نزدیکی «قاری کورپسی» ایجاد کرد که در واقع می توان آن را نخستین کتابخانه، یا به قول قدیمی ها اولین قرائتخانه تبریز به حساب آورد.

جالب توجه این که این قرائتخانه در کشاکش انقلاب مشروطه سه بار به حکم ملایان مورد هجوم و غارت قرار گرفت اما دوباره بازسازی شد و کار خود را از سر گرفت. در اطلاعیه ای که در بیست و پنجم شعبان ۱۳۲۱ هجری قمری در باره گشایش این مهمانخانه منتشر شده نکاتی درباره پذیرایی از مهمانان و دادن غذا به بیرون درج شده که در آن زمان به کلی تازگی داشته است. این اطلاعیه چون دارای ارزش تاریخی است متن آن را نقل می کنم بلکه پژوهشگران را به کار آید.

اعلان مهمانخانه نظافت نزدیک میدان مشق

♦ اولاً مقصود از تاسیس این مهمانخانه استراحت عمومی است برای این که وقتی به کسی یک ساعت به ناهار مانده یا یک به شام مانده مهمان ناخوانده وارد می شود در خانه هم خوراک به قدر کفایت درست نمی شود، لهذا معلوم است که برای صاحبخانه دلگیری خواهد شد. در این حالت می تواند فوراً از مهمانخانه شام و ناهار بخواهد.

♦ دوم آن که کسی می خواهد رفیقی - دوستی را مهمان کند خانه بیرونی ندارد برای پذیرایی مهمان. در این حالت می تواند مهمانش را به مهمانخانه دعوت نماید.

♦ سیم این که کسی از آقایان و محترمین مسافر تا به شهر تشریف می آورند یا باید در کاروانسرا منزل نمایند یا که خانه کرایه بکنند و اسباب هم یا باید خودشان بیاورند یا این که در آنجا بگیرند.



پادداشت های حسن رجب نژاد

**بلای عینک:** پنجاه شصت سال عینکی بودیم. آنوقت ها که جوان بودیم رفته بودیم یکی از این عینک های دوزاری خریدیم گذاشته بودیم روی چشم مان تا به ما بگویند آقای روشنفکر! محض احتیاط یک قبضه ریش پروفوسوری هم گذاشته بودیم تا روشنفکری مان تکمیل بشود. هر وقت هم می خواستیم به خیابان برویم یک دانه مجله پنج قرانی فردوسی می خریدیم می گذاشتیم جیب کت مان تا همگان بدانند این عالیجنابی که اینجا باد توی غبغب مبارکش انداخته و سلانه سلانه راه می رود، یک فقره روشنفکر ناب وطنی است. بعدها فهمیدیم ای بابا! این چشمان بابا قوری گرفته مان از روز ازل عیب و ایراد داشته و دنیا را تیره و تار می دیده ایم. لاجرم رفتیم دکتر و عینکی شدیم. پنجاه شصت سال با بلای عینک دست به گریبان بوده ایم. گاهگذاری عینک مان را کم می کردیم، گاهی روی پیشانی مان مانده بود و کورمال کورمال دنبالش می گشتیم، گاهی هم می شکست و نمی دانستیم باید چه خاکی به سر کنیم. چندی پیش گفتیم علی الله! چطور است برویم پای عمل جراحی! رفتیم عمل کردیم آه خدای من! چه سعادت! حالا دنیا را زیباتر می بینیم، خانه مان بنظر سپیدتر و تمیزتر می آید. بی عینک می خوانیم، بدون عینک می نویسیم. فقط مانده ایم حیران چطوری به دیگران حالی کنیم ما هنوز همچنان روشنفکریم! به گمانم مجبوریم دوباره برویم یکی از آن عینک های دوزاری بخریم بگذاریم روی چشم مان تا خدا نکرده یک وقتی چیزی از روشنفکری مان کم نشود!

**اولین رستوران ایرانی چگونه ایجاد شد:** نخستین مهمانخانه ای که به سبک جدید در ایران بوجود آمد «مهمانخانه نظافت» نام داشت که در سال ۱۳۲۱ هجری قمری توسط میرزا اسحق خان معزز الدوله در تبریز پا گرفت. میرزا اسحق خان فرزند

## S & S Tire And Auto Repair

### Complete Automotive Repair Service



Family Owned & Operated

**Oil Change Special**  
Get \$5 OFF on  
Regular Oil Change

**Oil Change Special**  
Get \$10 OFF  
Synthetic Oil Change

For Scheduled Maintenance & any other information please visit our website at  
[www.sstireandautorepair.com](http://www.sstireandautorepair.com)

Established in 1996

(408) 738-1960

597 S. Murphy Ave. Sunnyvale, CA 94086

We Are #1

باشد. مصرف همزمان الکل با داروها غیر قابل قبول است.  
۷- آنتی هیستامین ها داروها ضد آلرژی هستند که بعضی از آنها داروهای ضد فشار خون را بی اثر می کنند و یا ضربان قلب را بالا می برند. در صورتی که فشار خون شما بالاست از پزشک کمک بخواهید که به روش دیگری آلرژی شما را درمان کند.  
۸- داروهای ضد سرع بیماری صرع را کنترل کرده ولی اثر قرص های ضدبارداری را کم کرده و اثر آنها را جهت حاملگی از بین می برند. این گروه داروها با سایر داروها اثر متقابل دارند که بایستی با مشورت پزشک مصرف شوند.

۹- ویتامین K: چنانچه فرد داروی وارفارین (Wafarin) جهت جلوگیری از لخته شدن را مصرف می کند، متوجه میزان مصرفی ویتامین K باشد. این ماده می تواند اثر رقیق کننده این دارو را کم کرده و خطر لخته شدن خون را همراه داشته باشند. گیاهان سبزرنگ تیره نظیر Kale, Broccoli, جعفری و اسفناج دارای ویتامین K بالائی هستند. در مصرف این گیاهان میزان متعادل را رعایت کنید.

۱۰- Ginseng, اثر وارفارین را کم می کند و ممکن است باعث خونریزی داخلی شود. این در صورتی است که فرد داروهای رقیق کننده خون نظیر هپارین یا آسپرین را نیز مصرف می کند.

داروهای دیگری دارای اثر متقابل بر غذاها و غذاهای فراوانی اثر داروها را تغییر و یا کم و زیاد می کنند، در صورتی که هم زمان مصرف شوند. مصرف همزمان قهوه صبح گاهی با داروها تأیید نشده است. در حال حاضر طبق آمار گرفته شده فقط ۵۰ درصد داروها طبق دستور پزشک استفاده می شوند. اغلب بیماران کمتر از دوز لازم مصرف می کنند و یا در زمان اشتباه دارو را مصرف می کنند که این باعث بی اثر شدن صحیح دارو و درمان بیماری می شود. به همین دلیل لازم است که دقیقاً به دستور پزشک جهت مصرف دارو توجه کرد. اغلب بیماران مسن بیشتر از ۷ تا ۸ دارو را مصرف می کنند که این داروها (polypharmacy) دارای اثرات متقابل روی یکدیگر هستند و بخصوص بایستی همراه یا بدون همراه با مواد غذایی مصرف شوند تا اثر مناسب خود را اعمال کنند. خوشبختانه در آمریکا دسترسی به دکترهای دارو ساز (pharmacists) بسیار آسان و بدون هزینه بوده و افراد می توانند با مشاوره با آنها به درمان خود و مصرف صحیح داروها کمک کنند. در حالتی که چندین دارو در فرد مسن مصرف می شوند، بهتر است از pill box استفاده کرد تا از اشتباه و عدم مصرف روزانه داروها جلوگیری کرد.



## تداخل غذا و داروها (Food-Drug Interaction)

اغلب آگاهی داریم که بعضی داروها با یکدیگر تداخل داشته و نایبستی همزمان مصرف شوند. اما اکنون گزارش حاکی در دست است که بسیاری از مواد خوراکی و نوشابه ها با داروها تداخل کرده و اثر آنها را کم و یا زیاد می کنند. به همین دلیل از پزشک خود یا دارو پزشک خود بخواهید که اثرات داروهای جدید شما را با مواد غذایی به اطلاع تان برسانند. مواد زیر بطور جدی روی بسیاری از داروهای مهم تأثیر می گذارند.

۱- میوه Grapefruit که از خانواده مرکبات می باشد روی بیش از ۵۰ دارو تأثیر می گذارد. به عنوان مثال می تواند اثر داروی (Allegra) برای آلرژی را کمتر کرده و یا اثر (Lipitor) جهت کنترل کلسترول را افزایش دهد که هر دو برای بیماران مضر هستند. ۲- شیر، این فرآورده خوراکی می تواند روی بسیاری از داروها اثر بگذارد. مواد معدنی شیر نظیر کلسیم و منیزیم و حتی پروتئین شیر روی بعضی از آنتی بیوتیک ها تأثیر می گذارد و اثر آنها را تغییر می دهد. داروهایی نظیر فرآورده های آهن، داروهای تیروئید، لیتیم (Lithium) و داروهای بیماری ایدز نایبستی مصرف شوند. ۳- Licorice یا شیرین بیان که جهت هضم بهتر غذا استفاده می شود، به علت داشتن ماده ای به نام Glycyrrhizin اثر بعضی داروها را کم می کند. به عنوان مثال اثر داروی Cyclosporine در افرادی که عضوی را پیوند زده اند را کم می کند، به طوری که بدن آنها عضو پیوند زده را دفع می کند (Rejecting New Organs).

۴- شکلات سیاه اثر داروهایی که جهت آرامش و یا خواب مصرف می شوند را کم می کند، نظیر داروی Ambien. از طرفی اثرات داروهای دیگر را تقویت می کند. نظیر (Ritalin). بعضی داروها که جهت افسردگی استفاده می شوند، در اثر مصرف این ماده خوراکی باعث بالا رفتن فشارخون می شوند (MAO Inhibitors).

۵- فرآورده های آهن دار: در صورت کم کاری غده تیروئید بیشتر بیماران از قرص های لووتیروکسین (Synthroid) استفاده می کنند. همزمان از قرص های مولتی ویتامین که دارای آهن نیز هستند استفاده می شود. این دو دارو نایبستی همزمان مصرف شوند و در این مورد با پزشک خود مشاوره کنید.

۶- الکل بسیاری از داروها را بی اثر می کند بخصوص بعضی داروهای فشارخون و داروهای قلبی و برعکس، بعضی داروها را قوی تر می کند که می تواند خطرناک

## Ali Driving & Traffic School

### کلاس های تعلیم رانندگی و ترافیک علی

برای بزرگسالان و نوجوانان

We Offer a Complete Course in Drivers' Education & Training with Professional Instructors

- ♦ Driving
- ♦ Training
- ♦ Traffic School
- ♦ Drivers Education
- ♦ Seniors, Teens & Adults
- ♦ Free Home & School Pickup
- ♦ Hiring & Training Instructors

Safe Driving  
Saves Lives



Safety is our most  
important concern

Licensed & Bonded

افرادی که جریمه رانندگی دریافت کرده اند می توانند در مدرسه ما شرکت کرده و امتحان خود را به راحتی قبول شوند. این کلاس ها به زبان فارسی نیز عرضه می گردد

آموزش رانندگی توسط کادری مجرب و حرفه ای

(408) 394-5249 ♦ (408) 370-9696

## معرفی کتاب

Nutrition Topics for  
Healthcare Professionals



در این کتاب مطالب مهمی مورد بحث قرار گرفته است که نتیجه تحقیقات سال های اخیر در مورد ارتباط مواد غذایی و سلامتی انسان می باشد. این کتاب برای پزشکان، پرستاران، دارو سازان، دندانپزشکان، متخصصین تغذیه و کلبه دانشجویان وابسته، مطالبی نو و آموزنده ارائه می دهد. کتاب در حال حاضر از طریق شرکت آمازون قابل تهیه می باشد.

مؤلف: دکتر منوچهر سلجوقیان  
ناشر: شرکت AuthorHouse



# سهیلا رضایی

متخصص در امور خرید و فروش املاک در شهر ساکرامنتو، بی اریا و حومه

(916) 616-7395 ♦ (408) 455-2330



*Soheila Rezae*  
Lic.: 01834116



تیم مجرب ما املاک شما را با دریافت کمترین کمیسیون و بالاترین قیمت ممکن به فروش می رساند

با پایین ترین قیمت، زیباترین منازل را در ساکرامنتو و حومه صاحب شوید!



*Soheila.Realtor@gmail.com*

9217 Sierra College Blvd #120, Roseville, CA

مراسمی را که رضایور انتخاب کرد در یک هتل آبرومند و گرانقیمت برای دکتر مختار پزشک معروف که به حکیم مختار معروف بود، برگزار می شد. دعوت عام بود. احتمالا مطابق مد روز قطعات ساز تنها اجرا و غزلیاتی قرائت می شد و سخنرانی های کلیشه ای رضایت از متوفی و شام در سکوت و پیچ و پیچ هایی که اغلب واژه های اروپائی و لاتین در هوا موج میزد. سخنران محترم به شکلی کاملا کسل کننده درباره خوبی ها و مناقب تازه در گذشته سخنرانی و چند رباعی از عمر خیام خواند که دم را غنیمت دانید و... دست آخر خواستار اظهار رضایت و اعلام طلب های احتمالی به بازماندگان موقع خروج گردید. رضا پور کاملا خود را برای چنین صحنه ای آماده ساخته بود. بعد از خداحافظی دست آخرین بازمانده را که احتمالا پسر ارشد مرحوم بود فشرده و خودش را از همکلاسی های قدیم دکتر معرفی و یواشکی درگوشش گفت: «وقتی ملاقات پدرتون در بیمارستان می رفتم ایشان به من امر می کردند که بروم در بخش های مختلف و به بیماران نیازمند از طرف ایشان کمک مالی کنم»، رضایور لب هایش را آنچه و صدایش را تا جایی که می توانست پائین آورد و گفت که مجموعا ۲۰ میلیون تومان هزینه کرده است. همانگونه که انتظار داشت وراثت بدون هیچ جر و بحثی ادعا را پذیرفته و شماره کارت بانکی رضایور را گرفته و هر کدام بخشی از مبلغ را واریز کردند. صدای خوش پیام کوتاه هایی که نشان از واریزی مبالغ درخواستی داشت به گوش رضایور چون نغمه های مرغان بهاری بود.

پسر کوچک تازه در گذشته، رضایور را تا دم در خروجی مشایعت و خواستار ادامه رفت و آمدها گردید. رضایور هم با اعتماد به نفس کامل اظهار داشت که ساکن شهرستان است و فقط و فقط برای شرکت در مراسم ختم همکار قدیمی به تهران آمده و همه چیز داشت به خوبی و خرمی ختم به خیر می شد که مرد میانسالی از دور به رضایور نزدیک شد و گفت: «سلام عرض می کنم استاد گرامی. شما دبیر ریاضی ما در دبیرستان البرز بودید. دوست نزدیک و مشاور دکتر مجتهدی». پسر کوچک دکتر از او پرسید: «شما ایشان رو می شناسید؟» مرد تازه وارد سخنرانی بلندی در باره خصوصیات اخلاقی و علمی رضایور شروع کرد. رضا پور خداحافظی شتاب زده با هر دو کرده و با اشاره به ساعتش یادآوری کرد که باید به پروازش برسد. رضایور هرطوری بود خودش را به خانه رساند. از فلاسک برای خودش چایی ریخت و نوشیدنش را یک ساعت طول داد. تجربه تلخی بود. خیلی خوشحال بود که به خیر گذشت و معاش باز نشد. با حجم بالای مشکلات مالی که داشت به قربانی بعدی فکر می کرد.

## کیتترینگ بانو

دلنان برای طعم غذاهای اصیل ایرانی تنگ شده و یا حوصله و وقت آشپزی ندارید؟

بسپارید به کیتترینگ بانو

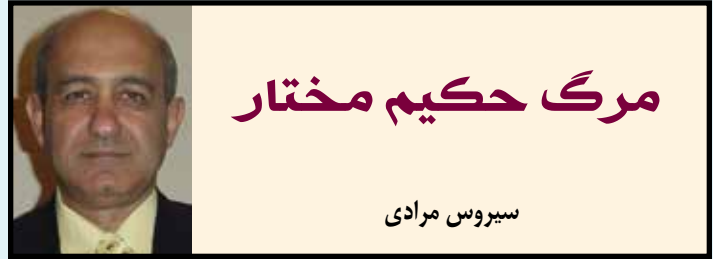
با بهترین عطر و طعم در خدمت شما عزیزان هستیم!

	باقالی پلو با گوشت	۱۸.۵۰ دلار
	باقالی پلو با ماهیچه	۱۷.۵۰ دلار
	باقالی پلو با مرغ	۱۴.۵۰ دلار
	لوبیا پلو با گوشت	۱۲.۵۰ دلار
	زرشک پلو با مرغ	۱۶.۵۰ دلار
	چلو خورش قمره سبزی	۱۴.۵۰ دلار
	چلو خورش قیمة سبب زمینی	۱۳.۵۰ دلار
	چلو خورش قیمة بادمجان	۱۴.۵۰ دلار

طعم واقعی انواع غذاها را با کیتترینگ بانو تجربه کنید!

Serving San Jose & Surrounding Cities

(408) 680-4032



آقای حمیدی دبیر بازنشسته ریاضی مدتها بود از همکار قدیمی خود، رضایور خبر نداشت. بی حوصلگی رفیقش را از پشت تلفن به خوبی تشخیص می داد. دیگه از آن مکالمات طولانی و پر نشاط هیچ خبری نبود. چاره کار دیدار رو در رو بود. تولد چند ریاضیدان معروف مورد علاقه حمیدی و رضایور در ماه ژانویه است و چه بهتر دیداری صورت گرفته و یادی از این نام آوران عرصه ریاضی بشود.

جوزف لوئی لاگرانژ ریاضیدان ایتالیائی متولد ۲۵ ژانویه سال ۱۷۶۳، ستاره شناس و ریاضیدان معروف عصر روشنگری، دیوید هیلبرت آلمانی متولد ۲۳ ژانویه سال ۱۸۶۲، از ریاضیدانانی بود که حمیدی و رضایور می توانستند ساعتها درباره کارهایشان صحبت کنند. شاید هم مثل همیشه صحبت به انتشار مجله ریاضی یکان در دهه چهل و پنجاه شمسی بکشد که هر ماه مقالاتی در آن منتشر می کردند. مثل همیشه ذکر خیری هم بکنند از زنده یاد عبدالحسین مصحفی سر دبیر و مدیر مجله ریاضی یکان. حمیدی احساس می کرد با وجود همه خوشبینی هایش ملاقات دشواری در پیش خواهد داشت.

طبق معمول رضایور، حمیدی را در کتابخانه منزلش پذیرفت. اندکی پریشان می نمود اما تلاش داشت بر رفتار مسلط باشد. بعد از کلی مقدمه گوئی های معمولی درباره آلودگی هوا و فوتبال و چند موضوع پیش پا افتاده، حمیدی احساس کرد همکار قدیم روحیه سابق را ندارد و دچار مشکل شده است. بنابراین خود را آماده شنیدن ساخت. رضایور بدون هیچ مقدمه ای رفت سر اصل داستان و گرانی و جفت نبودن دخل و خرج و مهمتر این که دیگر هیچ دانش آموز و دانشجویی اصلا دلش نمی خواهد مفاهیم ریاضی را خوب و عمیق و تحلیلی درک کند. دنیای ریاضیات در اختیار استادانی هست که می توانند به دانش آموزان خود یاد بدهند چگونه در کمترین زمان به تست های ریاضی پاسخ بدهند، و کلام آخر این که فقط با چندرغاز حقوق بازنشستگی نمی توان زندگی کرد.

حمیدی خیلی سریع دریافت که مشکل اصلی همکارش نبود نقدینگی و سیل بنیان کن مخارج زندگی در برابر خاکریز اندک و حقیر حقوق ماهیانه است. شاگردان خصوصی هم اصلا در خط و علاقمند به تحلیل های ریاضی نبودند. خیلی دلش می خواست سریع برود سر اصل مطلب اما جرات نمی کرد. با اندکی شوخی و یادآوری برخی خاطرات خوش گذشته احساس کرد محیط مناسبی برای طرح پیشنهاد پولدار شدن همکار قدیمی اش ارائه دهد. حمیدی با تانی و احتیاط دست کرد تو جیب بغل کت اش و صفحه ترحیمات روزنامه اطلاعات را که در هشتاد سال گذشته جدی ترین و درست ترین اخبار درباره مرگ و میر طبقه متوسط ایران را منتشر می کرد جلوی روی رضایور گرفت. همکار قدیمی اش با وجود بهره هوشی بالا، اصلا چیزی متوجه نشد. حمیدی از خوش لباسی و خوش تیپی همکارش تعریف کرد و گفت: «قیافه تو با اون کت و شلوار و عینک و سیل دوگلاسی درست مثل پزشکان جا افتاده متخصص میمونه». هر لحظه بر تعجب رضایور افزوده می شد. اصلا متوجه نبود صحبت های حمیدی چه ربطی داره به کسب درآمد و پول و حل مشکلات مالی. حمیدی وقتی دوست قدیم اش را مشتاق دید، در یک جمله نتیجه گیری و سخنرانیش را تمام کرد: «در آخر مراسم ختم معمولا خطیب و سخنران از حضار می خواهد اگر کسی حساب و کتابی با متوفی داره به فرزندان تازه در گذشته که دم در ایستاده اند مراجعه و طلب هایش را تسویه کند». وقتی دهان رضایور از تعجب تا حد ممکن باز شد، حمیدی تیر خلاص را زد و گفت: «تو میری و خودت رو از دوستان مرحوم معرفی و طلب قدیمی از دکتر تازه در گذشته را عنوان می کنی. معمولا اونا هم برای اینکه پیچ چها شروع نشود و از دحامی صورت نگیرد زود کارت به کارت کرده و هرچی می خواهی بهت می دهند. این که چه داستانی برای تیغ زدن اونا اختراع کنی به خودت مربوطه. از من گفتن. بیا، این هم صفحه ترحیمی که قرار است چند روز دیگر اجرائی شود. ببینم چکار می کنی». بعد از رفتن حمیدی، رضایور تا مدتی کرخت شده و اصلا نمی توانست حواسش را جمع کند. با خود فکر می کرد از تحلیل های ریاضی و علاقه به ریاضیدانان نامی جهان کارش رسیده به شارلاتان بازی و سرکیسه کردن این و آن. فشار زندگی و بدهی هایی که بالا آورده بود سرانجام کفه ترازو را به نفع ایفای نقش طلبکار از وراثت مقامات ثروتمند تازه در گذشته سنگین کرد.

# شرکت مالیاتی و حسابداری توس

## Tous Inc.



برنامه ریزی و اداره کارهای مالیاتی و حسابداری شما تخصص ماست

- Full Accounting and Tax services
- Accounting structure modifying
- Business formation and consulting
- کلیه امور حسابداری و مالیاتی
- اصلاح و ایجاد ساختارهای حسابداری
- مشاوره و ثبت انواع شرکت

**All Personal Tax Returns Are Protected Against IRS Audit and Identity Thefts**

## Tax Professional | Reza Farshchi

email: Reza@tous.services cell: 650 720 0182

T 408 610 9440 F 408 645 5129 ✉ info@tous.services 🌐 www.tous.services

📍 21060 W Homestead Rd #208, Cupertino, California 95014

## ابوالحسن صدیقی پیکر تراش گوشه نشین

پرویز نیکنام



ابوالحسن صدیقی

می‌کرد. مجسمه «ونوس میلو» یکی از الگوهای بود که شاگردان باید از روی آن مجسمه می‌ساختند. ابوالحسن صدیقی وقتی مجسمه میلو را ساخت با نمونه‌اش شباهتی عجیب داشت، برای همین هم کمال‌الملک مجسمه شاگردش را نزد احمد شاه قاجار برد و شاه ضمن تمجید از کار ابوالحسن، برای تشویق او مقرری سی تومانی تعیین کرد. یک سال بعد از آن، صدیقی در مدرسه صنایع مستظرفه که در آن درس خوانده بود، به عنوان معلم مشغول کار شد و کارگاه ویژه مجسمه‌سازی دایر کرد و در سال ۱۳۰۱ به درخواست استادش کمال‌الملک مدتی مدیر این مدرسه شد. صدیقی در این

دوره مجسمه گچی فردوسی و امیرکبیر، الیاس دوره‌گرد، دلاک حمام و مجسمه سیاه نزن (حاج مقلب) را ساخت. وقتی کمال‌الملک به نیشابور رفت، صدیقی در سال ۱۳۰۷ برای تحصیل به اروپا رفت و در مدرسه ملی هنرهای زیبا در پاریس مشغول تحصیل شد. چهار سال بعد در سال ۱۳۱۱ وقتی صدیقی از اروپا به تهران برگشت دوباره مدیریت مدرسه صنایع مستظرفه را بر عهده گرفت و پس از تعطیلی مدرسه نیز در تأسیس مدرسه عالی معماری و پس از آن در ایجاد «هنرکده» مدرسه مروی تهران همکاری داشت. با تشکیل دانشکده هنرهای زیبا در دانشگاه تهران، صدیقی نیز برای تدریس در آنجا دعوت شد و گروه مجسمه‌سازی را در دانشکده بنیاد نهاد و در سال ۱۳۴۰ از دانشگاه تهران بازنشسته شد.

**نقش انجمن آثار ملی در گسترش هنر مجسمه‌سازی:** در اوایل سال ۱۳۰۴ گروهی از رجال سیاسی و فرهنگی، از جمله عبدالحسین تیمورتاش، سید حسن تقی‌زاده، ارباب کیخسرو شاه‌رخ، ابراهیم حکیمی، نظام‌الدین حکمت، حسن پیرنیا و نصرالدوله فیروز انجمن آثار ملی را تأسیس کردند. در ده سال اول انجمن بر استفاده از نمادها و نشان‌های باستانی تأکید داشت و مهم‌ترین فعالیت انجمن در این دوره ساخت آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی و برگزاری هزاره فردوسی در تهران و توس بود. بعد از آن فعالیت انجمن تا سال ۱۳۲۳ تعطیل شد و بعد از آن دوباره فعالیتش شروع شد و ساخت آرامگاه، بازسازی بناهای تاریخی و آثار باستانی و چاپ آثار فرهنگی و کتاب‌های تاریخی در برنامه انجمن قرار گرفت و ساخت آرامگاه ابوعلی سینا و برگزاری هزاره او و ساخت آرامگاه‌های نادرشاه، خیام، عطار، صائب تبریزی، روزبهان بقلی و چاپ بیش از صد عنوان کتاب از نتایج این دوره از فعالیت انجمن است. عمر مجسمه‌سازی به سبک جدید در ایران کمتر از هشتاد سال است و از هنرمندانی چون ابوالحسن صدیقی، علی‌اکبر صنعتی، پرویز تناولی و بهمن محمصص به عنوان بنیانگذاران مجسمه‌سازی نوین ایران یاد می‌شود که ابوالحسن صدیقی به عنوان پرچم‌دار مجسمه‌سازی نوین از بقیه متمایز است. علی‌اکبر صنعتی شاگرد ابوالحسن صدیقی، استادش را آغازگر و بدعت‌گذار هنر مجسمه‌سازی در ایران می‌داند. به نظر آیدین آغداشلو نقاش معاصر، صدیقی شاگرد عزیز کمال‌الملک و احتمالاً اولین مجسمه‌ساز آکادمیک به سبک اواخر قرن نوزدهم اروپا بود که چهره و اندام را از مرمر تراشید. نقش انجمن آثار ملی در رشد مجسمه‌سازی بسیار مهم است چون این انجمن با سفارش ساخت مجسمه بزرگان علم و ادب تا حدود زیادی حساسیت‌های مذهبی که نسبت به این هنر وجود داشت از بین برد و هنر مجسمه‌سازی را تثبیت و همگانی کرد. حساسیت‌ها در زمینه مجسمه به قدری زیاد بود که بعد از تأسیس دانشکده هنرهای زیبا، قرار بود در سه رشته معماری، نقاشی و مجسمه‌سازی فعالیت کند و حتی ابوالحسن صدیقی نیز برای تدریس به دانشکده دعوت شد و پلاکی نیز در کنار ورودی دانشکده نصب شد اما این رشته تا مدت‌ها دایر نشد.

پیش از آنکه صدیقی کار مجسمه‌سازی را در ایران شروع کند همه چیز در زمینه مجسمه‌سازی به نقش برجسته‌های تخت جمشید و دیگر اماکن تاریخی محدود می‌شد و فاصله‌ای عمیق در تاریخ مجسمه‌سازی ایران وجود داشت. به جز این در طول قرن‌ها برخی اعتقادات مذهبی باعث شده بود حتی فکر ساخت مجسمه نیز فراموش شود. در چنین شرایطی صدیقی کارش را شروع کرد و به گفته مرتضی ممیز تشنگی سیراب‌ناشدنی ذوقی جامعه باعث شد تا کارهای صدیقی مورد استقبال عامه مردم قرار گیرد و ملت و دولت او را چون کمال‌الملک یگانه و محترم بشمارند.

استاد ابوالحسن صدیقی، درست مانند کمال‌الملک همان تحول و همان چشم‌انداز جدیدی را که او در نقاشی ایران به وجود آورد، در مجسمه‌سازی ایران باعث شد. قبل از کمال‌الملک، نقاشی ایران، پس از صفویه، گرایش تکنیکی ضعیفی به نقاشی اروپایی پیدا کرد و با شیوه‌ای ابتدایی در این چهارچوب ادامه حیات می‌داد. کمال‌الملک به اروپا رفت و تکنیک پخته نقاشی معمول آنجا را با توانایی و توأم با روحیه ایرانی به سوغات آورد و نگرشی امروزی به نقاشی ایران داد و این امر کاری بس مهم و شگرف بود و سبب شد که در آینده نقاشی ایران به سهم خود گام‌های سریع‌تری در نقاشی هم سطح دنیا بردارد و با آن حدوداً همگام شود. قبل از صدیقی نیز مجسمه‌سازی ما چنین وضعی داشت و بین نقش برجسته‌های باشکوه تخت جمشید تا کارهای صدیقی، ورطه‌ای به عمق قرن‌ها بود. صدیقی در کارگاه کمال‌الملک پس از پایان دوره نقاشی به مجسمه‌سازی روی آورد و سر خود به پیکر تراشی مشغول شد و بعد از کناره‌گیری اجباری کمال‌الملک از سرپرستی مدرسه‌اش، او هم به فرانسه رفت و به فراگیری پیکر تراشی پرداخت. پس از بازگشت، پرشور و بی‌وقفه، مجسمه‌سازی امروز ایران را پایه گذاشت و شیوه و معیاری جدید را در مجسمه‌سازی مطرح کرد و چهره بسیاری از معاریف بزرگ ایران را در اذهان ایرانیان تجسم بخشید.

مرتضی ممیز، طراح گرافیک و تصویرگر نامی، در مقاله‌ای با عنوان «تنها پیکره‌ساز تنها» در مجله کلک در پاییز سال ۱۳۷۴ با ارائه چنین تصویری از صدیقی می‌نویسد که او با ساختن مجسمه فردوسی، سعدی، ابن‌سینا، نادرشاه افشار، کمال‌الملک، خیام، یعقوب لیث، باعث شد تا آنها در زندگی امروز ما حضور پیدا کردند و دوباره در میان ایرانیان قرار گرفتند. صدیقی به گفته ممیز «با آنکه مانند کمال‌الملک برداشتی اروپایی دارد و تماشاگر را به یاد مجسمه‌سازان ایتالیایی می‌اندازد، اما در آثار او کاملاً حال و هوایی ایرانی وجود دارد و این نکته‌ای است بسیار ارزشمند، زیرا که چنین تحول مشکلی، به سادگی و سهولت در کارهای هنرمندی از یک فرهنگ با سرمشوق‌هایی از فرهنگ دیگر به وجود نمی‌آید و باید چنین هنرمندی، علی‌رغم عطش بی‌حد فراگیری‌اش، از توانایی و تسلط کافی در فرهنگ خودی برخوردار باشد. اما همیشه تلاش اولی‌ها چون صدیقی، نیما، کمال‌الملک و غیره کاری است کارستان و با صعوبی و سختی و تنهایی بی‌سابقه‌ای همراه است. چنین هنرمندانی، علی‌رغم تلاش بسیار، میلی‌متر به میلی‌متر در جستجوهایشان به جلو می‌روند و فضا و روحیه بومی را در کار خود ایجاد می‌کنند و همین امر اغلب مورد توجه نسل‌های بعدی و منتقدین سطحی قرار نمی‌گیرد و داوری‌های ناشایسته‌ای را نسبت به ایشان مطرح می‌کنند. جدای داوری آثار نیما که به فراوانی و وسعت نظر ادیبان ما انجام گرفته، اما در باره آثار هنرمندان ما هیچ‌گاه زوایای مختلف جد و جهد ایشان بررسی و ارزیابی درست نشده است.»

تصاویری که اکنون از فردوسی، سعدی، خیام، ابن‌سینا و ... در ذهن بسیاری از ما وجود دارد، ساخته ذهن خلاق ابوالحسن صدیقی است و مرتضی ممیز می‌گوید: «در بین طرح‌ها و نقاشی‌هایی که در کتاب آثارش چاپ شده، چهره‌ای از حافظ نیز مشاهده می‌شود که به دلایلی به تندیس تبدیل نشده است. شاید اگر پیکره حافظ هم ساخته می‌شد، امروز ایرانیان تجسم مشخص‌تری از این شاعر بزرگ ملی داشتند.»

**زندگی صدیقی:** ابوالحسن صدیقی در سال ۱۲۷۳ خورشیدی در محله اعیان‌نشین عودلجان تهران به دنیا آمد. پدرش میرزا محمدباقرخان صدیق‌الدوله از مستوفیان دربار و مادرش از نوادگان فتحعلی‌شاه قاجار بود. ابوالحسن در مدرسه اقدسیه که جزو اولین مدارس به سبک جدید بود تحصیلات ابتدایی را گذراند. بعد به مدرسه الیاس رفت که فرانسوی‌ها تأسیس کرده بودند. او در همان دوره کودکی هر جا کاغذ باطله و مقوا و تخته، حتی در و دیوار سفیدی می‌یافت از نقش و نگار و خطوط و اشکال طفلانه خالی نمی‌گذاشت. با خمیر نان و موم آدمک می‌ساخت و از گل باغچه پیکر حیوانات می‌پرداخت. صدیقی پیش از پایان متوسطه آلیانس را رها کرد و به مدرسه صنایع مستظرفه رفت که کمال‌الملک استاد بزرگ نقاشی تأسیس کرده بود. او در آنجا ضمن یاد گرفتن نقاشی به تشویق استادش کمال‌الملک، کار مجسمه‌سازی را نیز دنبال کرد. او در خانه مجسمه‌های کوچک می‌ساخت و آنها را به نزد استادش می‌برد و کمال‌الملک هم که استعداد شاگردش را می‌دید او را تشویق به ساخت مجسمه

# idents®

## RS FOR SERIOUS INJURIES

### CAMERON YADIDI

ATTORNEY AT LAW



# No Fees

## Until We Win Your Case!

### ettlements & Verdicts



[Powerfulinjurylawyers.com](http://Powerfulinjurylawyers.com)

urg & Brock, dose not warranty or guarantee the outcome of any legal matter.





# ACC

POWERFUL LAWYER

## دکتر کامران یدیدی

### وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی

### نامی معتبر و شناخته شده در شرکت های بیمه



Over \$200,000,000 Collected in Settlements



Vehicle Accidents



Motorcycle Accident



Slip & Fall



Dog Bites

# (888) 979-7979

Powerful Injury Lawyers are subsidiaries of Law Offices of Burg & Brock, Law Offices of B



شخص دیگری باشد. به این باور دارند «زمانی که خودت می توانی کارت را انجام بدهی، کمک خواستن نشانه ای از ضعف است.» اما اگر واقعاً نیازمند کمک باشد، خواسته اش نشانی از عقل و خرد اوست. بنابراین شخص مورد احترامی را پیدا خواهد کرد و در مورد مشککش صحبت خواهد نمود. در

سیاره مریخ، صحبت در مورد مسئله، دعوتی است برای صلاحدید و مشورت. مریخی طرف صحبت احساس می کند که خیلی مورد احترام طرف واقع شده است و خود به خود «کلاه آقای مشکل گشا» را به سر می گذارد و مدتی گوش فرا می دهد و آن وقت پیشنهادی گهربار عرضه می دارد. به خاطر همین «سنت مریخی» است که مردها به طور غریزی، زمانی که زن ها در مورد مشکلاتشان حرف می زنند، راه حل پیشنهاد می کنند. زمانی که زنی معصومانه می خواهد مرد را در احساسات آشفته اش سهیم بدارد، یا مشکلات روزمره اش را بلند بلند ادا می کند، مرد اشتیاق بر این پندار است که او نیاز به بعضی مشورتهای کارشناسانه دارد. پس باز کلاه «آقای مشکل گشا» را به سر می گذارد و شروع به ارائه طریق می کند. او محبت و کمکش را به این طریق ابراز می دارد. مرد سعی دارد با حل مشکلات زن، به بهبود حال او کمک نماید. می خواهد برایش مفید واقع گردد. بدین ترتیب مرد احساس می کند که چون توانایی هایش را برای حل مشکلات زن به کار گرفته است می تواند قابلیت و ارزش محبت زن را داشته باشد. اما وقتی که راه حل پیشنهاد شد، ولی زن همچنان آشفته حال باقی ماند، دیگر شنیدن حرفهای زن برای مرد هر لحظه مشکل تر و مشکل تر می شود، چرا که می بیند راه حلش مورد قبول قرار نگرفته و به شدت احساس پوچی می کند. اصلاً در فکر او نمی گنجد که با نشان دادن توجه و علاقه و همدردی نیز می تواند حامی زن باشد. او نمی داند که در «کره ونوس» صحبت کردن از مسائل و مشکلات، دعوتی برای ارائه راه حل نیست.

**زندگی در کره ونوس:** ونوسی ها (ساکنان کره ونوس) معیارهای مختلفی دارند. آنها به عشق و ارتباط و زیبایی و روابط بها می دهند. مدت زمان مدیدی را صرف حمایت و کمک و پرورش همدیگر می کنند. عزت نفس آنها منوط به احساسات و کیفیت روابط شان می باشد. آنها کمال را در سهیم بودن و رابطه داشتن تجربه می کنند. در سیاره ونوس همه چیز منعکس کننده این معیارهاست. ونوسی ها به جای ساختن بزرگراه و آسمانخراش، ترجیح می دهند با هماهنگی و تعاون و داشتن روابط دوستانه با یکدیگر زندگی کنند. «روابط» در زندگی زنان مهم تر از کار و تکنولوژی محسوب می شود. در بسیاری از موارد دنیای آنها نقطه مقابل مریخی هاست. ونوسی ها برای ارائه صلاحیت شان، مانند مردها یونیفورم به تن نمی کنند. برعکس دوست دارند که هر روز مطابق تغییرات روحی خود لباس بپوشند. ابراز حالات شخصی و علی الخصوص احساساتشان، برایشان مهم است. حتی ممکن است روزانه چندین بار به اقتضای دل و دماغ شان تغییر لباس بدهند. ارتباط با دیگران، برای ونوسی ها حائز اهمیت است. سهیم کردن دیگران در احساسات شخصی شان، برای آنها مهم تر از کسب موفقیت در کار و نیل به هدف است. صحبت و داشتن رابطه با یکدیگر، آنها را ارضاء می کند و برایشان منبع کمال است. برای مرد پذیرفتن و فهم این موضوع بسیار ثقیل است. او زمانی می تواند به این تجربه نزدیک شود که آن را با رضایت خود در نیل به هدف، پیروزی در یک مسابقه و حل مشککش، مقایسه نماید. زن ها به جای این که هدف گرا باشند، به روابط گرایش دارند. آنها بیشتر به اظهار لطف و محبت و توجه علاقه مند هستند. دو مریخی زمانی برای صرف ناهار به رستوران می روند که مذاکره ای در مورد نقشه ای داشته باشند و یا یک هدف شغلی مطرح باشد و مسئله ای برای حل کردن داشته باشند. به علاوه، نظر مریخی ها برای رفتن به یک رستوران، راهی عملی و مؤثر برای دسترسی به غذاست، نه خریدی لازم است، نه پخت و پزی، و نه شستن ظرفها.

برای ونوسی ها رفتن به رستوران فرصتی برای شکوفایی روابط، و حمایت کردن و مورد حمایت واقع شدن از طرف یک دوست است. صحبت های رستورانی آنها می تواند خیلی رک و صمیمانه باشد.

## مردهای «مریخی» و ساکنان «ونوس»

نوشته: دکتر جان گری ترجمه: اشرف عدیلی (بخش دوم)

**آقای مشکل گشا و کمیسیون اصلاح خانواده:** غالباً بیشترین گله زن ها از مردها این است که شنونده خوبی نیستند. خواه زمانی که مرد صحبت زنش را کاملاً نادیده می گیرد و خواه وقتی که چند لحظه ای به او گوش می دهد تا تشخیص بدهد چه چیزی او را دلواپس می کند. آن وقت است که مفرورانه کلاه آقای مشکل گشا را بر سر می گذارد و به او راه حل هایی پیشنهاد می کند تا او را بهبود بخشد. زمانی که احساس می کند همسرش از این حرکت «با احساس» او قدردانی نمی کند و خشنود نیست و یا گیج می شود، بی توجه به اعتراض های همسرش که می گوید درست به سخنانش گوش نمی دهد، باز هم به موضوع پی نبرده و همان کار را تکرار می کند. زن به همدردی نیاز دارد، ولی مرد فکر می کند که زن راه حلی برای مشکلاتش می جوید. بیشترین گله مردها این است که زنان همیشه سعی دارند آنها را عوض کنند. موقفی که زنی مردی را دوست دارد، احساس مسئولیت می کند که در رشد و بهبود کارهای شوهرش به او کمک کند. زن در منزل برای خود یک «کمیسیون اصلاحی» تشکیل می دهد که محور اصلی آن همسرش می باشد. مهم نیست که مقاومت مرد در مقابل کمک های او به چه میزانی باشد. زن با سماجت و پافشاری برای هر نوع موقعیتی که به همسرش کمک کند و یا این که به او بگوید که چه باید بکند، صبر می کند. زن فکر می کند که همسرش را پرورش می دهد، در حالی که مرد فکر می کند که تحت کنترل است و در عوض می خواهد زنش او را همان طوری که هست پذیرا باشد. نهایتاً این دو مسئله زمانی حل می شود که اول بفهمیم چرا مردها همیشه راه حل پیشنهاد می دهند و چرا زنها در طلب اصلاح و بهبود هستند. وانمود کنیم که به عقب برگشته ایم. با مشاهده و دقت در زندگی مریخی ها و ونوسی ها قبل از این که این دو سیاره همدیگر را کشف نمایند و یا این که به کره زمین بیایند، اطلاعات چندی در مورد نهاد هر زن و مرد کسب می کنیم.

**زندگی در مریخ:** مریخی ها به قدرت و شایستگی و کارآیی و موفقیت بها می دهند. آنها همیشه کارهایی را انجام می دهند که خود را تثبیت نموده قدرت و مهارتشان را توسعه بخشند. عزت نفس آنها منوط به توانایی کسب نتیجه است. آنها کمال را بیش از هر چیز از طریق موفقیت و هنر تجربه می کنند. در مریخ همه چیز، واکنشی از همین ارزش هاست. حتی لباس آنها طوری طراحی شده که نمایانگر مهارت و شایستگی آنها باشد. پلیس ها، سربازها، تجار، دانشمندان، پزشکان، رانندگان تاکسی، تکنسین ها و سر آشپزها، همه لباس ها و یا حداقل کلاه های متحدالشکلی دارند که نشان دهنده شایستگی و قدرت آنهاست.

آنها مطالعه ای در روانشناسی ندارند. مردها بیشتر به فعالیت هایی در هوای آزاد نظیر شکار، ماهیگیری و مسابقات اتومبیل رانی علاقه مند هستند. به اخبار و هواشناسی و انواع ورزش ها توجه دارند و رمان و کتاب های «خود درمانی» و خودیاری، کوچک ترین اهمیتی برایشان ندارد. آنها بیشتر علاقه مند به «اشیاء» و «اجسام» هستند تا به آدم ها و احساسات! حتی امروزه در کره زمین، زمانی که زن ها درباره داستان های عاشقانه خیالیابی می کنند، مردها در مورد ماشین های قوی و کامپیوترهای پیشرفته و ابزارها و تکنولوژی قدرتمند خیال پردازی می نمایند.

نیل به اهداف برای مریخی حائز اهمیت است. مریخی برای این که از خود احساس رضایت بکند باید به هدفهایش نیل گردد. شخص ثالث نمی تواند این اهداف را برایش کسب نماید. مریخی ها زمانی احساس غرور می کنند که به تنهایی بتوانند کارها را انجام دهند. استقلال شخصی برای آنان مظهری از کارآیی و قدرت و صلاحیت است. شناخت شخصیت این مریخی می تواند به زنها کمک کند تا بتوانند درک کنند که چرا زمانی که سعی دارند همسرشان را اصلاح کنند و یا به او بگویند که چه باید بکند، او این همه استقامت به خرج می دهد. از ارائه توصیه ای ناخواسته به مرد این معنی استنباط می شود که او نمی داند چه باید بکند یا این که نمی تواند به تنهایی آن را انجام بدهد. مردها در این مورد بسیار زودرنج هستند. زیرا این جنبه «صلاحیت» برایشان بسیار مهم است.

چون مریخی مسائلش را به تنهایی حل می کند، لذا به ندرت از مشکلاتش صحبت می کند، مگر زمانی که نیازمند به «راهنمایی کارشناس» باشد. استدلال او این است که: «چرا وقتی که مشکلم را خودم می توانم حل کنم، دیگری را درگیر مسئله بکنم؟» مشکلات را برای خودش نگه می دارد، مگر این که برای حل آن نیازمند به کمک

سود زنان بود، لغو شد. دشمنی خامنه‌ای با زنان آزادی‌خواه و متجدد که از خمینی پیروی می‌کرد، از چند زاویه قابل ارزیابی است. پیش از این به تربیت و آموزش‌های اسلامی وی از خردسالی اشاره شد که در شکل‌گیری فرهنگ وی نقش تعیین‌کننده به جای گذارد. مورد دوم نظام ارزشی خامنه‌ای است که مشکل‌آفرین شده است.

**نظام ارزشی و ایدئولوژیک خامنه‌ای:** در باره نظام ارزشی و گفتمانی خامنه‌ای می‌توان در مورد روحانیت به گونه‌ای همگانی سخن گفت که شامل حال این رهبر خودکامه نیز می‌گردد. به باور حسن مکارمی (روانکاو)، نظام گفتمانی روحانیت نظام «آربابی» است که به باور آنان هرچه می‌گویند عین حقیقت به شمار می‌آید. [۴]

در واقع شغل روحانیت شیعه بالای منبر رفتن و موعظه مومنین بر زمین نشسته است که حق به چالش کشیدن روحانی بالای منبر از آنان سلب شده است. سخنان آنان از قرآن و احادیث است که زیر پرسش بردن آن «کفر گویی» به شمار می‌آید. براین مبنا خامنه‌ای که افزون بر روحانی بودن در جایگاه ولی مطلقه فقیه قرار گرفته به عنوان بالاترین مقام سیاسی، نظامی و امنیتی کشور از این توان برخوردار است که بی‌حجابی را «هم حرام شرعی و هم حرام سیاسی» بنامد و «تکمیل» بی‌چون و چرای زنان را خواستار گردد! این حکم به ارازل و اوباش و نیروهای آتش به اختیارات اجازه می‌دهد با خشونت تمام با زنان مخالف حجاب اجباری روبرو شده با تحقیر، ضرب و شتم و حتی تجاوز جنسی و کشتن برخی، منویات دیکتاتور را به اجرا گذارند. مورد نیکا شاکرمی و تحقیقات بی‌بی‌سی در این مورد شاهد این مدعا است. [۵]

**ویژگی‌های شخصیتی خامنه‌ای و راهکارهای حفظ نظام:** خامنه‌ای دیکتاتوری متوهم و در عین حال لجاجت و یک‌دنده است. توهم وی از آنجا ناشی می‌شود که به عنوان نماینده امام زمان خود را موظف می‌داند زمینه تحقق تمدن اسلامی در جهان را فراهم سازد [۶] که بی‌تردید از زنان بی‌حجاب تهی خواهد بود. افزون برین با وجودی که تصمیمات سیاسی وی از جمله در مورد توسعه فن‌آوری هسته‌ای، اسرائیل و آمریکاستیزی و پشتیبانی از گروه‌های تروریستی شیعه در منطقه در سه دهه گذشته به جز تحریم، گرانی، تهدیدستی، تبعیض و سرکوب، فساد نهادینه شده، انزوای کامل کشور و فجاجع محیط زیستی نتیجه دیگری به بار نیاورده با لجاجت تمام حاضر نیست به اکثریت سرنشینان این آب و خاک گوش فرا دهد و در راهکارهای سیاسی‌اش تجدید نظر کند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۳

## خامنه‌ای و زنان مخالف حجاب اجباری!

م. روغنی

وحشی‌گری‌های اوباش خامنه‌ای علیه زنان مخالف حجاب اجباری و توجیه این رویکرد از سوی کارگزاران دست‌چین شده همچون حسین شریعتمداری، سخنگوی غیررسمی رهبر که آن را «اقدام خداپسندانه» نامید، خامنه‌ای را با چالش بی‌پیشینه‌ای روبرو ساخته است. بی‌تردید رویکردهای سرکوبگرانه این رهبر خودکامه علیه زنان آزادی‌خواه، ریشه در فرهنگ وی از جمله آموزش، باورهای دینی و ایدئولوژیک و ویژگی‌های شخصیتی وی دارد که از دوران خرد سالی در محیط‌های بسته مذهبی و چه بسا خرافی کلید خورده است.

**دوران آموزش از خردسالی تا پیوستن به خیزش خمینی:** خامنه‌ای از سن ۴ سالگی به همراه برادر بزرگش فراگیری قرآن را در مکتب‌خانه و سپس دوره دبستان ابتدایی را در یک مدرسه اسلامی مشهود به نام «دارالتعلیم دیانتی» گذراند و قرائت قرآن را در همین شهر نزد برخی قاریان قرآن آموخت. همزمان، آموزش دینی را نزد پدرش «سید جواد خامنه‌ای» روحانی عراقی-ایرانی آغاز کرد و با تشویق پدر و مادرش تحصیلات مقدماتی حوزوی را نیز پی گرفت که در سال‌های اول دهه ۱۳۳۰، با حضور نواب صفوی در مشهد همزمان شد. این طلبه در مورد تأثیرات سیاسی ملاقاتش در سن ۱۵، ۱۶ سالگی با نواب که با رویکردی تروریستی خواستار اجرای قوانین اسلامی بود، چنین می‌نویسد: «... باید



گفت که اولین جرعه‌های انگیزش انقلاب اسلامی به وسیله نواب در من به وجود آمد و هیچ شکی ندارم که اولین آتش را در دل ما نواب روشن کرد. [۱]

وی پس از سفر کوتاهی به نجف و شرکت در حوزه علمیه این شهر به وطن بازگشت و در سن ۱۹ سالگی در قم با پی گرفتن دوران طلبگی با حضور در آموزش‌های استادان گوناگون از جمله خمینی تا سال ۱۳۴۳ در این شهر ماند. گرچه دیدار خامنه‌ای با خمینی در سال ۱۳۳۶ روی داد اما با گرایش‌های سیاسی وی در مورد زنان در جریان طرح انجمن‌های ایالتی و ولایتی آشنا شد و به گفته علی‌اکبر ولایتی نخستین فردی بود که با شورش خمینی همراه گردید. مخالفت خمینی با آن طرح بیشتر از هر چیز با حق رأی زنان بود و بی‌تردید پیوستن خامنه‌ای به این شورش تأیید دیدگاه‌های زن‌ستیزانه خمینی به ویژه علیه زنان تجددخواه به شمار می‌آید. گزاره زیر نگاه مردسالارانه و ارتجاعی خمینی در این مورد را در سخنرانی‌اش در سال ۱۳۴۱، آشکار می‌سازد.

«حساب کنید چه کرده‌اید؟ زنها را وارد کردید در ادارات، ببینید در هر اداره‌ای که وارد شدند، آن اداره فلج شد. فعلا محدود است، علما می‌گویند توسعه ندهید، به استان‌ها نفرستید. زن اگر وارد دستگاهی شد، اوضاع را به هم می‌زند، می‌خواهید استقلال‌تان را زنها تأمین کنند؟! کسانی که شما از آنها تقلید می‌کنید، دارند به آسمان می‌پرند، شما به زنها ور می‌روید؟» [۲]

خمینی همچنین موفق شد شمار دیگری از روحانیون را همراه کرده با نوشتن نامه‌ای به برخی از اصول تبعیض‌آمیز اسلامی علیه زنان اشاره کند: «روحانیت ملاحظه می‌کند که دولت مذهب رسمی کشور را ملعبه خود قرار داده، و در کنفرانس‌ها اجازه می‌دهد که گفته شود قدم‌هایی برای تساوی حقوق زن و مرد برداشته شده. در صورتی که هرکس به تساوی حقوق زن در ارث و طلاق و مثل اینها، که جزء احکام ضروری اسلام است، معتقد باشد و لغو نماید، اسلام تکلیفش را تعیین کرده است. [۳] بلافاصله پس از پیروزی انقلاب ۵۷، دیدگاه‌های مرتجعانه و زن‌ستیزانه خمینی با منع ورود زنان بی‌حجاب به ادارات دولتی دوباره جان تازه‌ای یافت که با واکنش زنان بسیاری در چند شهر بزرگ به ویژه تهران روبرو شد. اما چند سال پس از آن عقب نشینی موقتی، با توجه به سرکوب مخالفین و جنگ ایران عراق، این خواست خمینی در تمام کشور اجرا گردید. افزون برین قانون خانواده نیز که تا حدودی به

## Emmanizing



Emma Atta

Emma Atta

Professional Organizer  
Design & FengShui Consultant

با ایجاد نظم و ترتیب

زندگی خود را ساده‌تر کنید!

Simplify your life & reclaim your space with  
my expert decluttering & dorganizing services.

من با شما همکاری خواهم کرد تا با نظمی که در زندگی شما بوجود  
می‌آید، نیازها و اهداف شخصی و بیزینسی شما برآورده شود.

Personal & Business  
Professional Organizer Services

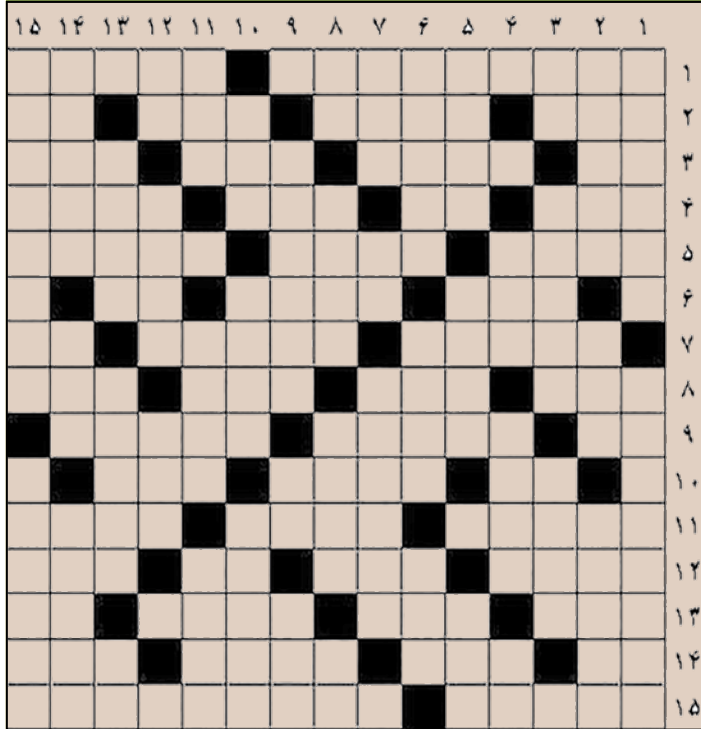
Schedule your FREE consultation today!

emmanizing@gmail.com

(650) 492-3331

حل جدول در صفحه ۴۲

# جدول



به جنگل سبز نگاهم که بنگری،  
تو همان شعله سوزان گناهی که مرا غرق در آتش کرده.

## عمودی

- ۱- سیستم- سرزمین نقره
- ۲- نجات- شتر- پول سوئیس
- ۳-رها-رود جنوبی ایران-بخشی از درهای چوبی قدیمی
- ۴-منفک-اشاره به فرد نامعلوم- ضمیر انگلیسی
- ۵-نشانه گاه تیر-از حیوانات-عقیده و نظر
- ۶-ورمی که ستور را می کشد-ترس و بیم- از وسایل بازی
- ۷-نرم-از سوره های قرآن کریم-از دوره های زمین شناسی
- ۸-دختر کارتونی معروف- فرمانده سپاه- اسب بارکش- سمت و جهت
- ۹-موضوع فیلمسازی- ابر نزدیک به زمین- پرنده شکاری
- ۱۰-کله-صدای فروریختن سقف- شناسایی
- ۱۱-مطهر-درس نوشتنی-از وسایل بنایی
- ۱۲-از حروف انگلیسی-مدیر-گندم سوده
- ۱۳-تیزهوش-درمان-ساز شاکتی
- ۱۴-شهر ایتالیا- فارسی زبان-روز تولد
- ۱۵-هورمون غده فوق کلیوی-نام سدی در فرانسه به ارتفاع ۱۳۵ متر.

## افقی

- ۱-نام جزیره های در جنوب نیوزیلند- تیم فوتبالی در ایتالیا
- ۲-مقابل فرع-خواهان-بخشی از پا- دست عرب
- ۳-من و تو-لباس زنانه-کیف مسافرتی- ماده گندزدا
- ۴-غربال-محل و مکان-لفت-تازه و شاداب
- ۵-چهارپایان- پدر شعر نو فارسی-الهه شکار نزد رومیان باستان
- ۶-نوعی بالاپوش-روش-تصدیق انگلیسی
- ۷-برگ نورسته بر شاخه درخت- گیاه خورشیدی- جای انگلیسی
- ۸-محل بی خطر-شکاف باریک- دریاچه ترکیه- منزل
- ۹-نقش هنری- متواری- دلاوری
- ۱۰-همه- افسار- عقاید انتخاباتی
- ۱۱-آسمانها-شکوه- نویسنده مشهور فرانسوی
- ۱۲-پادشاه دیوانه روم-بخشی از ساعت- برادر پدر-ضمیر اول شخص جمع
- ۱۳-اندرون دهان- طریق- درخشنده- عضو صورت
- ۱۴-پول ژاپن- جوان- دریوزه گر- کشتی جنگی
- ۱۵-خوبی- آهنگساز اتریشی متولد ۱۷۳۲ خالق اثر «اکسفورد».

## دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر

وکالی سابق شرکت های بیمه با بیش از ۶۰ سال تجربه

*With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.*



Ali Moghaddami

- ◆ Personal Injury
- ◆ Business Litigation
- ◆ Employment Law
- ◆ Criminal Defense
- ◆ Insurance Dispute



- ◆ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ◆ کلیه دعاوی تجاری
- ◆ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ◆ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ◆ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202  
Glendale, CA 91207

Free Consultation

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30  
San Jose, CA 95113

## نیازمندیها

### استخدام

یک مجموعه تلویزیونی بین المللی جهت تکمیل کادر خود به یک خانم و یا آقای آشنا با شرایط بازاریابی نیازمند است. داوطلبان مشخصات خود را به آدرس ایمیل ارسال فرمایند.

[info@newsoftheworld.us](mailto:info@newsoftheworld.us)

### جویای کار

جویای کار هستیم. ترجیحا نگهداری از سالمند و یا کودک.

در منطقه سن حوزه و حومه. شماره تماس:

۴۳۸۳-۸۷۷-۶۶۹

### مهد کودک

محیطی سالم، امن و دوستانه با کلاس ها و برنامه های آموزشی منحصر بفرد بر اساس نیاز هر کودک. تقاطع خیابان کمدن و بلاسام هیل در شهر سن حوزه.

۲۰ درصد تخفیف برای شهریه ماه اول ۲۰۷۷-۳۷۸-۴۱۵

عمری است که دلتنگم  
دلتنگ نبودن قدم هایت  
نبودت تنشی عظیم می کشد  
قلمم را که برمی دارم تو را می بینم  
تو را می خوانم...  
نبودت را بازگو می کنم  
و چشمانی که اشک در آن بازی می کند  
با ترس پلک هایم را باز می کنم  
گویای خواب بودم  
و تنها دفتری از نوشته هایم پیداست  
و قلمی که جوهر نمی دهد...  
حال چه کنم؟  
چشمانم را می بندم  
و با خاطراتم به خوابی مرگ آمیز می روم...  
آن دفتر بی روح یادگار من به تو...

# فال سنارگان

#### دای

به چالش ها با شیوه های عملی برخورد کنید. توصیه این است که اهدافی را تعیین کنید و به طور مداوم برای رسیدن به آنها تلاش کنید. ممکن است در وضعیت عدم اطمینان قرار بگیرید. ما گاهی اوقات نیاز به توقف، فکر دوباره و سوخت گیری داریم. به بخت خوش خود ایمان داشته باشید تا در این شرایط تعلیق اشتباه نکنید.

#### بهمن

الان زمانی است که باید فکر کنید و به خودتان زمان بدهید، شاید حتی تشویق شوید که در این ماه یک قدم به عقب بردارید تا آرام تر شوید. سعی کنید در این ماه هر گونه تصمیمی را به تعویق بیندازید و در عوض کمی زمان بگذارید تا بیشتر به مسائل فکر کنید. مشکلات خودتان را به گردن دیگران نیندازید.

#### اسفند

مراقب خود باشید و صرف نظر از اینکه با غم، دل شکستگی یا ناراحتی روبرو هستید، زمانی را برای شروع دوست داشتن خود اختصاص دهید. در مورد نیتی که در ذهن دارید، نا امید نباشید. شما می توانید به خواسته تان برسید. زنگ تلفن برای دادن خبری مهم و شادی آفرین به صدا در می آید.

#### مهر

در این ماه، خودآگاه تر می شوید و ممکن است فشارهایی را برای داشتن یک سبک زندگی مینیمالیسم یا سازماندهی خانه خود تجربه کنید. ارتقاء شغلی، راه اندازی کسب و کار خود، یافتن شغل جدید یا یافتن فرصتی پولی، همگی گام های مثبتی در جهت پیشرفت مادی شما هستند که در این ماه برای تان پیش بینی می شود.

#### آبان

برای برخی از شما، این ماه می تواند فرصتی برای افزایش ثبات مالی خود از طریق سرمایه گذاری و فروش کالا باشد. این ماه برای شما ماه خودمراقبتی است و باید روی مسائل عاطفی تمرکز کنید. در محل کار تحت فشار هستید. به صلاحتان است تا بین تعهداتی که می پذیرید و کارایی خود توازن ایجاد کنید.

#### آذر

برای این که در این ماه بهترین خود باشید، تلاشی مبتکرانه و عملی انجام دهید، زیرا فال این ماه، افزایش ثروت و جریان مالی را نیز پیش بینی می کند. یکی از دوستان قدیمی را به طور اتفاقی و بعد از مدت ها بی خبری ملاقات می کنید. شخصی با قصد و منظور خبری را به شما می رساند. زرنگ باشید و از این گوش بگیرید و از آن گوش بیرون کنید.

#### تیر

شرکت در فعالیت هایی را در نظر بگیرید که به شما کمک می کند تا منبع انرژی و حال خوش خود را دوباره احساس کنید. شک و ناامنی های خود را کنار بگذارید تا بتوانید از طریق شایستگی هایی که درون شماست، بالاتر بروید. زمانی برای رسیدگی به خود اختصاص دهید و ببینید چگونه انرژی شما برای بهتر شدن تغییر می کند.

#### مرداد

در این ماه، مدیریت پول و سازماندهی و پس اندازتان مهم است. یاد بگیرید که چگونه پول خود را مدیریت کنید و پس انداز یا بودجه قابل اعتمادی را شروع کنید. بدین صورت می توانید به طرز خوشایندی از درآمد خود راضی باشید. وقت آن رسیده که زمانی را به خود و خانواده تان اختصاص بدهید. تلفن مهمی از راه دور می شود.

#### شهریور

به آرامی نیاز به ایجاد خودکنترلی عاطفی دارید. اگر نه، ممکن است تصمیمی عجولانه بگیرید یا چیزی بگویید که بعدا پشیمان شوید. به شما پیشنهاد می شود در فعالیت های آرام بخش و درون نگر مانند یوگا و نقاشی شرکت کنید. حفظ سلامت روان و در اولویت قرار دادن آن به شدت ضروری است.

#### شروالدین

مراقب هر گونه فرصت جدید باشید و مطمئن شوید که از آنها به خوبی استفاده می کنید. اگر در حال آماده شدن برای شروع کاری جدید هستید، این ماه، زمان ایده آل برای انجام این کار خواهد بود. برای انجام برخی کارها با تاخیر مواجه شوید. در این ماه با شرایط مساعد و جریان مالی خوبی مواجه خواهید شد.

#### اردیبهشت

مراقب باشید که سریع یا بدون بررسی دقیق گزینه های خود، اقدام نکنید، چراکه ممکن است از کاری که به آن تعهد کرده اید پشیمان شوید. بسیار مهم است که در این ماه حال و هوای ذهن خود را کنترل کنید. مراقبت از خود را در اولویت قرار دهید. افکار منفی را رها کنید و از سخت گیری و تسلط خودداری کنید.

#### خرداد

اگر در فکر شروع زندگی مشترک هستید، از کارهایی که می تواند باعث ایجاد ارتباط نادرست شود، فاصله بگیرید. در این ماه، با برقراری ارتباط با خودتان، شرکت در فعالیت هایی که از آن لذت می برید و وقت گذرانی با دوستان خود، زمانی را برای سرگرمی اختصاص دهید. برای خانواده و دوستان نزدیک خود ارزش قائل باشید.

## انگلیسی با لهجه فارسی

## خاطرات یک ایرانی بزرگ شده در آمریکا

نویسنده: فیروزه جزایری دوما ترجمه: غلامرضا امامی (بخش هجدهم)

## عروسی

ازدواج من با یک دروغ چاق و گنده شروع شد: به پدر و مادر گفتم خانواده فرانسوا از نامزدی ما خوشحال هستند. چاره ای نداشتیم. در فرهنگ ایرانی، پدرها فقط در صورتی به ازدواج دخترشان رضایت می دهند که داماد آینده و خانواده اش عروس را روی سر بگذارند. هیچ اغمازی در کار نیست. اگر خانواده داماد نه و نو آورد فراموشش کنید. نامزدی تمام. پیش به سوی خواستگار بعدی.

اوایل دوستی با فرانسوا مادرش گفته بود «هیچ وقت حق ندارم پام را توی خانه او بگذارم، این پیش از آن بود که مرا ببیند. قبل از آشنایی با من، فرانسوا مدتی یک دوست دختر فرانسوی داشت که از هر نظر باهوش و شایسته بود. اما یهودی بود. مذهب او تا وقتی مشکل محسوب می شد که فرانسوا با من دوست شد. در مقایسه با یک مسلمان، دوست دختر یهودی آن قدرها هم بد به نظر نمی رسید. یک بار از فرانسوا پرسیدم با چه دختر دیگری ممکن بود دوست شود که مادرش را بیش از این دلخور کند؟ گفت: «خب، یک کمونیست دو جنس گرای سیاه پوست بیشتر ناراحت می کرد، پدر و مادر من واکنش کاملاً متفاوتی در برابر فرانسوا داشتند. اولین بار که حرفی درباره او شنیدند تابستان پس از سال سوم دانشگاه بود، شش ماه بعد از شروع آشنایی ما. در پنج تا و نصفی از این ماه ها، من و فرانسوا می دانستیم که قرار است ازدواج کنیم، اما چیزی به خانواده هایمان نگفته بودیم. من فقط به پدر و مادر خیر داده بودم که با کسی دوست شده ام و از آنها خواستم با او ملاقات کنند. دوستی با جنس مخالف برای پدر و مادر مفهومی کاملاً بیگانه بود. چیزی شبیه نمایش گاوچران ها و یا پرورش قزل آلا. آنها، مثل تمام خواهران و برادران شان، هیچ وقت با جنس مخالف دوست نشده بودند. ازدواج شان را هم اعضای خانواده ترتیب داده بودند. مادر هرچه در این باره می دانست از سریال «روزهای زندگی ما» یاد گرفته بود، به خصوص رابطه آشفته و بازیگر اصلی. اطلاعات پدر هم بیش از او نبود.

بار اولی که پدر و مادر فرانسوا را دیدند، اصرار کردند او را به بهترین رستوران ایرانی در لس آنجلس ببرند. پدر اول پیش غذا سفارش داد، و فرانسوا همین طور که از مادر درباره محتویاتش پرس و جو می کرد آن را با اشتها خورد: «این سماق است؟»، «این ها خیار قلمی ایرانی هستند؟»، «این پنیر فتا، با شیر گوسفند درست شده؟»، پیش غذا که تمام شد، فرانسوا مفصل ترین غذای منو را انتخاب کرد: چلو کباب سلطانی. مخلوطی از گوشت بره، گوشت گوساله، و جوجه کباب روی کپه عظیمی از برنج. سفارش رسید. به نظر می آمد کسی یک دامداری کامل را سیخ کشیده. فرانسوا خورد و خورد و خورد. پدر به فارسی از من پرسید: «او همیشه انقدر می خورد؟» مادر به فارسی گفت: «خدا کند حالش بد نشود». در این میان، فرانسوا به خوردن ادامه داد. وقتی تمام کرد حتی یک دانه برنج توی دیس بزرگش نمانده بود. مادر به او گفت چقدر خوش شانس است که می تواند غذای سه نفر را بخورد و چاق نشود. فرانسوا و زنش عادی بود، اگرچه از من سنگین تر بود که یکی از دو شرط من را برای دوستی با یک مرد برآورده می کرد. شرط دیگر این بود که کلاً به تماشای برنامه های ورزشی تلویزیون بی علاقه باشد. فرانسوا واجد این یکی هم بود.

در میان ناباوری، او دسر هم سفارش داد و با اشتیاق گفت فکرش را هم نمی کند که از بستنی گلاب و پسته بگذرد. آن موقع فقط آرزو می کردم که اگر بالا آورد. این اتفاق توی ماشین پدر پیش نیاید. وقتی به خانه من رسیدیم، از فرانسوا پرسیدم برای چه این قدر خورده بود؟ او گفت: «شنیده بودم خاورمیانه ای ها عاشق پذیرایی از دیگران هستند و می خواستم پدر و مادرت را خوشحال کنم. اما الان باید بروم دراز بکشم».

والدینم به فرانسوا علاقه پیدا کردند، نه به خاطر اشتهايش برای غذاهای ایرانی. برای این که با محبت بود. و برای اینکه من به او دل بستگی داشتم. مادر همیشه آرزو داشت من با یک دکتر ایرانی ازدواج کنم، کسی که بتواند بدون مترجم با او صحبت کند. مردی که والدینش مرا بهترین اتفاق زندگی پسرشان بدانند. او با عزمی راسخ به آرزویش پای بند بود و فکر می کرد وقتی به حدود بیست سالگی برسم، همان

دختر ایرانی خواهم شد که او می شناسد، دختری که وظیفه اش را می داند و می گذارد پدر و مادرش برایش شوهر پیدا کنند.

از وقتی به آمریکا آمدم، مادر را منبعی از سرگرمی تلقی می کردم. او زنی بود که انگلیسی اش باید به انگلیسی ترجمه می شد. زنی که شماره خانواده «گوردین» را توی دفتر تلفن در صفحه «ه» برای «همسایه» یادداشت می کرد اما تلفن بقالی را در حرف «آ» می نوشت تا شماره اش در صفحه اول باشد. در تمام دوران تحصیل من فقط یک بار به جلسه اولیاء و مربیان آمد و حتی یک کلمه از حرف ها را متوجه نشد.

وقت هایی که قرار بود برای جلسه باشگاه خوراکی ببرم، مادر هر بار می خواست ساندویچ پنیر تبریزی و ریحان لای نان لواش درست کند، و یا شله زرد. همیشه به او می گفتم: «فراموشش کن» و آرزو می کردم کاش یاد می گرفت کلوچه جوی کشمش درست کند. مادر، به اصطلاح نوجوان ها، حسابی از مرحله پرت بود.

احتمالاً کسانی که فکر می کنیم بهتر از همه می شناسیم، بیش از همه ما را غافلگیر می کنند. وقتی مادر فهمید می خواهم با فرانسوا ازدواج کنم، گفت: «او پسر سوم من خواهد بود»، و اشک هایش را پاک کرد. در همان لحظه مادر هر چیزی که اون و نسل او درباره ازدواج می دانستند کنار گذاشت و وارد دنیای جدیدی شد که دختران، خود شوهرشان را انتخاب می کنند.

پدر فقط خوشحال بود که من دارم ازدواج می کنم. او که فقط یک دختر داشت، به خصوص خوشنود بود که فرانسوا برای ازدواج با من از او اجازه خواسته. فرانسوا بعداً به من گفت که پدر حین سخنرانی (لطفاً با دختر من رفتار خوبی داشته باش، سعی می کرد انگشتر نامزدی من را به انگشت خودش امتحان کند. فرانسوا گزارش داد: «سعی کردم روشن کنم که پیشنهاد ازدواج را به پدرت نداده ام.» وقتی برنامه عروسی رسمی شد، شروع کردیم به تهیه فهرست مهمان ها. پدر و مادر فرانسوا تصمیم گرفتند بیایند. خواهر شماره دو فرانسوا هم پذیرفت به عروسی بیاید. مادر بزرگ مادری، که فرانسوا او را می پرستید و بزرگ ترین عامل موثر بر خود می دانست، تصمیم گرفت نیاید. خواهر بزرگ فرانسوا از آمدن امتناع کرد، و گفت هیچ راهی وجود ندارد که او با مادرش یا خواهر شماره دو توی یک اتاق باشد. شوهر خواهر شماره یک، که با فرانسوا از هفده سالگی دوست بود، از آمدن امتناع کرد. گفت از آنجا که عملاً توسط اقوام نسبی از ارث محروم شده، نمی تواند بیاید. شوهر خواهر شماره دو از آمدن امتناع کرد، لابد به دلیل کمبود قرص اسهال در دنیا. تنها خاله فرانسوا دعوت نشد چون او و مادرشوهرم بیست سال پیش سر ملکی در یونان دعوا کرده و با هم قهر بودند. هیچ کدام از خاله زاده هایش دعوت نشدند و من نپرسیدم چرا. به هر حال شک داشتم که می آمدند. عمه و عمویش از آمدن امتناع کردند، و همچنین عمه زاده ها و عموزاده ها. مادر بزرگ پدری فرانسوا تصمیم گرفت بیاید، و طرف فرانسوا را در جشن عروسی برساند به تعداد قابل توجه چهار نفر. برخلاف فامیل فرانسوا، اقوام من گرم برنامه ریزی برای یک مراسم لذت بخش بودند. پدر و مادر، مثل بابائونل، فهرستی طولانی از نام ها پیش رو داشتند. این اولین عروسی فرزندان شان بود و نمی شد کسی را از قلم بیندازند. سالن پذیرایی گنجایش ۱۶۵ نفر را داشت، و با در نظر گرفتن اینکه فقط عمه ها و عموها و خاله ها و همسران و فرزندان و نوه هاشان ۹۸ نفر هستند مشکل ساز می شد. پدر و مادر حسابی نگران فهرست مدعوین بودند، و هر کدام از دوستانی که از قدیم در آبادان می شناختند به یاد می آوردند. ترجیح بند حرف هاشان این بود: «آنها را که نمی شود نگویم». من نیمی از افراد فهرست را نمی شناختم. پرسیدم «خانواده عباسی کی هستند و چرا دعوت شان می کنیم؟»، پدر گفت: «آنها پارسال ما را به عروسی دخترشان دعوت کردند. تازه آنها استراليا هستند. نمی آیند.» آمدند، و یک خواهرزاده شان را هم آوردند.

ده دوازده تا از دعوت نامه هایی که به عنوان «آقا و بانو» ارسال شده بود، با این خیر برگشت که شش نفر خواهند آمد. چون عروسی ما در تابستان برگزار می شد، آن دسته از مهمانان ما که خودشان هم مهمان داشتند تصمیم گرفتند آنها را همراه بیاورند. ما ۱۴۰ نفر را دعوت کردیم ۱۶۳ نفر پذیرفتند ۱۸۱ نفر آمدند.

من و فرانسوا توافق کرده بودیم مراسم ازدواج را هم در کلیسای کاتولیک برگزار کنیم و هم در یک مراسم سنتی ایرانی. بخش دشوار ماجرا پیدا کردن یک کشیش کاتولیک بود که بپذیرد یک ازدواج مختلط را اجرا کند. فرانسوا با چند کلیسا تماس گرفت اما به او گفتند باید به همان کلیسایی که عضو است برود. فرانسوا در تمام عمرش فقط چند بار به کلیسا رفته بود. او همان قدر کاتولیک بود که من مسلمان بودم. تصمیم گرفتیم با کلیسای کاتولیکی که نزدیک خانه مان دز نیوپورت بیچ بود تماس بگیریم.

## آمریکا

بخش هشتم  
عباس پناهی

به ارلاندو، شهری که در نزدیکی دنیای والت دیسنی یا (دیسنی وورلد) است برسیم و شب در هتل بخوابیم و روز بعد، از ساعات خیلی زود، دیدن و گشتن را آغاز کنیم. سروان والتر پرسید: «چه وقت می خواهید حرکت کنید؟» گفتیم: «تا دو سه ساعت دیگر راه می افتم.» گفت: «می توانم خواهشی کنم؟» گفتیم: «حتما.» گفت: «یکی از افسران هلندی که در اینجا مشغول درس خواندن است، از من خواهش کرده اگر جا دارید، دوست او را هم که برای دیدنش آمده، با خود ببرید.» گفتیم: «اشکالی ندارد و ما سه نفر هستیم و جا داریم. بگو دوستش را بیاورد.»

وقتی آماده حرکت بودیم، دیدیم سروان والتر به اتفاق یک افسر هلندی و یک دختر بلوند بسیار زیبا، آمدند و دختر را معرفی کردند که نامش ایرن بود. مهدی و حسین از پشت، یکی یک مشت به پهلویم کوبیدند که پس چرا به ما نگفتی طرف دختر است؟ که البته من هم نمی دانستم که او کیست. افسر هلندی از من خیلی سپاسگزاری کرد و او را بهم سپرد و رفت. مهدی و حسین، عقب نشستند و ایرن جلو و من هم می راندم. دیدم موضوع امانت داری پیش آمده، نگران شدم. از ایرن پوزش خواستم که چند دقیقه به زبان خودمان حرف بزنیم. به بچه ها گفتیم: «ببینید، من نمی دانستم این میهمان ما دختر است. حالا که اینطور از آب در آمد، ما وضعمان فرق کرده. اولاً تا آنجا که می شود لات بازی ممنوع. دوم، هر سه، چشم ها خواهر مادری، چون به ما امانت داده و رفته، سوم، چون دختر است من روم نمی شود که برای هر خرجی که می کنیم، ازش دونگ بگیرم. آیا موافق هستید هر چه که خرج می کنیم، بدون آنکه با این دختر حساب کنیم، به سه قسمت تقسیم کنیم؟» هر دو قبول کردند. و گفتند اگر نمیگفتی هم باید همین کار را می کردیم. بعد با پوزش از ایرن، به راه افتادیم.

در ساعت اول راه، خیلی مودب بودیم و رادیو روشن بود و موسیقی گوش می دادیم. تا اینکه ایرن پرسید: «آیا من مزاحم راحتی شما شده ام؟» گفتیم: «نه، اصلاً.» گفت: «پس چرا آنقدر ساکت هستید؟» گفتیم: «چکار کنیم؟» گفت: «هر کاری را که خودتان بدون حضور منقرار بد که انجام دهید. در نهایت اصرار کرد که راحت باشیم و ما هم یواش یواش شروع به زمزمه کردن نمودیم و به دسته جمعی خواندن رسید. آن زمان، ترانه گل سنگ خیلی معروف بود و ما هم شروع کردیم به خواندن گل سنگم. که دیدیم ایرن هم با ما مشغول خواندن شد و وقتی آهنگ را عوض می کنیم، در خواست خواندن دوباره گل سنگم می کند. آنقدر از این آهنگ خوشش آمده بود که هزار بار ما را وادار به خواندن آن کرد و خواهش کرد شعرش را روی کاغذ بنویسیم که او همچنان با همان کلمات فارسی یاد بگیرد و بخواند.

همچنان که آواز خوانان در بزرگراه می رانیم، ماشین شروع به لق زدن کرد و شدت آن زیاد شد و متوجه شدم، که پنجر کرده ام. اما چون در آخرین خط سمت چپ جاده می راندم و در پشت سر و کنار ماشین های دیگر بودند، نمی توانستم کنار بکشم و به ایستم که آژیر پلیس از پشت شنیده شد و با آن صدا، دور و اطراف و پشت سرم خلوت شد. یک اتومبیل پلیس هم، پشت سر ما، چراغ های گردان را روشن کرده و حالت اضطراری اعلان می کند. با دیدن آن و خلوت شدن دور و بر، خود را به سمت راست جاده کشیدیم و پلیس هم همچنان از پشت سر ما را اسکورت می کرد تا توقف نمودیم. لاستیک کاملاً از بین رفته بود و داشتیم روی رینگ حرکت می کردیم. پیاده شدیم که چرخ را عوض کنیم. اما چون هیچوقت لازم نشده بود که از جک استفاده کنیم، نمی دانستیم در کجاست. پلیس پرسید: «مگر ماشین مال خودتان نیست؟» گفتیم: «هست اما تا به حال از جک استفاده نکرده ایم.» گفت: «میتوانم کارت شناسایی شما را ببینم؟» من کارت شناسایی را به همراه کارت میهمان ویژه، به دست او دادم. او با دیدن آن کارت، گفت: «صبر کنید کمکتان کنم.» سپس فرش صندوق عقب را کنار زد و از زیر ورق فیبری آن، جک و چرخ زاپاس را در آورد و گفت: «راه بدهید تا چرخ را عوض کنیم، نگذاشتیم و خودمان چرخ را عوض کردیم و آماده حرکت شدیم. پلیس گفت: «چون چرخ زاپاس ندارید از نزدیکترین خط سمت راست برای راندن استفاده کنید و دنبال من بیاید تا شما را به جایی برسانم تا یک چرخ برای خودتان تهیه کنید.» ده پانزده مایل با ما آمد تا به یک خروجی رسید و اشاره کرد که دنبالش برویم. به مناسبت سه روز تعطیلی، همه جا زود بسته شده بود و شهر خلوت بود. پلیس از یکی از سوپر مارکت ها نشانی پرسید و سپس به ما گفت: «به دنبال بیاید.» به در خانه ای رسیدیم. پلیس درب خانه را زد و مردی را که بیرون آمده بود با خود برداشت و به راه افتاد و ما هم به دنبالش رفتیم. آن مرد، درب یک دکان را باز کرد که لاستیک فروشی و پنجر گیری بود. رینگ ما را گرفت. دستگاه ها را روشن کرد و یک لاستیک نو، روی رینگ ما انداخت و زاپاس را برداشت و چرخ نو را گذاشت و برای همه چیز، فقط هفت دلار از ما گرفت. کلانتر برای ما تعطیلات خوشی را آرزو و خدا حافظی کرد و ایستاد تا مرد لاستیک فروش را به خانه اش برگرداند.

یکی از درس هایی که یاد می گرفتیم و بسیار مهم بود، کار شناسی سانحه بود. در آن درس، با استفاده از مجموعه اطلاعات سوانح گذشته، و با استفاده از ابزار و ادوات فنی و نیز دقت بر روی قطعات شکسته و خورد شده و یا جدا شده و شناسایی وضعیت آن قطعات، در حالت سلامت و در حالت سانحه، می بایستی علت سانحه را حدس بزنیم و بر روی آن حدس ها مطالعه و بررسی نماییم تا صحت و درستی حدس را اثبات نماییم. و با توجه به اهمیت یک سانحه هوایی، ما حتماً می باید، چندین حدس و گمانه را در نظر بگیریم تا به اشتباه نرویم.

این درس، مانند درس های کلینیکی دانشجویان پزشکی، لازم بود که در محل سانحه آموزش داده شود. و به همین منظور، هر روز با اتوبوس به محل یکی از سوانحی می رفتیم که در گذشته اتفاق افتاده بود و همه صحنه سانحه را بدون کوچکترین دخالت دست، به همان شکل لحظه اتفاق، حفظ کرده بودند و حتی آن مکان ها را حوزه حفاظت شده اعلان نموده بودند تا مردمی که از آن محل ها عبور می کنند، بدانند که این وسایل که در اینجا پراکنده هستند، اکنون تبدیل به وسایل آموزشی شده اند و دست زدن به آنها ممنوع است.

هر کدام از سوانح به دلایلی غیر از دلیل دیگری رخ داده بود که آن دلایل را با نگاه کردن به سانحه، محل سانحه، زاویه ورود به سانحه، موانع محل سانحه، و موارد دیگر، می باید کشف می کردیم و نتیجه را با شرح و اظهار نظر و تجزیه و تحلیل شخصی خود، روی برگه های مخصوص می نوشتیم و به استاد تحویل می دادیم. استاد با مقایسه با حقیقت سانحه که در اختیارش بود، به اظهار نظرها نمره می داد.

همانطور که گفته بودم، شاگردان کلاس، به چهار گروه تقسیم شده بودند که در این درس، شاگردان هر گروه، اجازه داشتند در مورد آن سانحه با هم مشورت کنند و از مجموعه نظریاتی که در گروه داده می شد، ایده های بهتری به ذهن اعضای گروه می رسید و در انتها، برآیند مجموعه نظریات، نتیجه بهتری از کار در میآمد. حُسن گذراندن این درس آن بود که چشم مان هر روز به سانحه ای دلخراش می خورد که روزهای نخست، آزارمان می دادند اما پس از چند روز که به محل های مختلف، برای بررسی رفتیم، یواش یواش دیدمان به کارشناسان نزدیک می شد و از آن حالت خامی و بی تجربگی دور می شدیم، و پس از مدتی، دیگر از دیدن سانحه، جنبه عاطفی آن را می توانستیم کاملاً کنترل کنیم و با دید یک خبر به آن حادثه هولناک نگاه کنیم.

همیشه، یکی از سوالات، جهت و سمت برخورد بالگرد یا بال ثابت (هواپیما) با زمین بود که تخمین آن با توجه به ارائه دلیل آن، بسیار مشکل بود و بیشتر وقت را، صرف خود می کرد و پس از آن می بایستی بگویم که دلیل برخورد با زمین چه بوده. حتی می بایستی احتمال وجود الکل در خون خلبان را در نظر می گرفتیم و برای آن هم دلیل قابل قبول ارائه می دادیم. با آن که درس بسیار سختی بود، جاذبه زیادی داشت و از هیچکدام از بچه ها نشنیدم که شکایتی بکنند. خیلی سرگرم می کرد، به طوری که یادمان می رفت گرسنه ایم و باید چیزی بخوریم. همیشه مانند معماهای داستان های پلیسی بود که هیچ سر نخ نداشتیم و می باید خود، سر نخ بیابیم و آن را دنبال کنیم که به مقصد برسیم. همین که هیچ مدرکی نداشتیم و اول از حدس های خیلی ابتدایی و بی ارزش شروع می کردیم و رها می کردیم و حدس دیگر، درست می کردیم و دوباره، بر پایه آن حدس به گمان دیگر دست می انداختیم. برایمان نوعی بازی هوش و یا مانند مسابقات بیست سؤالی می نمود.

درس بررسی سوانح که تمام شد، به مناسبت چهارم جولای، روز استقلال آمریکا، تعطیلی داشتیم و با شنبه و یکشنبه، سه روز وقت خالی داشتیم که به سفر برویم. سروان والتر از من پرسید: «اگر دوست دارید دنیای والت دیسنی در فلوریدا را ببینید، من می توانم به هر کدامتان که میل داشته باشید، یک دفترچه بلیط های کامل آنجا را بدهم که به ارزاترین بها، در اختیارم می گذارند. قیمت بلیت های کامل، هشتاد دلار است. اما به ما به قیمت دوازده دلار واگذار می کنند.» موقعیت بسیار مناسبی بود. گفتیم: «صبر کنید از بچه ها پیرسم و همین امروز به شما جواب خواهم داد.» موضوع را به بچه ها گفتیم. دو همکلاسی دیگر، از قبل برنامه شخصی برای خودشان گذاشته بودند، اما مهدی و حسین خوشحال شدند. از سروان والتر سه دسته بلیط گرفتیم و قرار گذاشتیم تا دو ساعت دیگر آماده شویم که پیش از رسیدن شب،

## حکایت

گلنار

یک بسته نان بطور تصادفی از یک کامیون متعلق به نان فروشی بیرون می افتد. همانطوری که در حال بالا و پایین پریدن بود تا در یک گوشه ای از خیابان متوقف شود، یک تکه کوچکی از آن کنده شده و در کنار بسته نان بر روی زمین می افتد. در عرض چند ثانیه سه گنجشک از بالای شاخه های درختان بطرف خرده نان پرواز کرده و بر سر تصاحب آن شروع به دعوا و کتک کاری می کنند. بالاخره یکی از پرندگان موفق می شود تا خرده نان را به نوک دهان خود گرفته و به طرف آسمان پرواز کند. دو گنجشک دیگر نیز به دنبال او به پرواز در می آیند. بعد از مدتی کشمکش و دعوا یکی از گنجشکان تکه نان را بلعیده و همگی دوباره برمی گردند بر سر جای خودشان، بر روی شاخه های درختان اطراف، به انتظار خرده نان بعدی. جالب اینجا بود که هیچکدام از گنجشکان توجهی به بسته اصلی نان نکرده و بنظر می رسید که فقط آن خرده نان بود که ارزش دعوا و کتک کاری را داشت. اگر آن پرندگان بیشتر از بینایی و دانایی خود استفاده کرده بودند تا از حرص و طمع، همگی می توانستند تا در کمال صلح و صفا از بسته نان بهره ببرند و سیر بشوند. عده ای از ما نیز، در این جامعه کوچک، مانند چنین پرندگان، با همدیگر بر سر مسائل بسیار ناچیز و بی اهمیت دعوا و مرافعه می کنیم و متاسفانه در همین حال و هوا است که ارزش های واقعی زندگی از خاطر می رود و مفهوم اصلی خود را از دست می دهد.

مردی با خدای خودش در مورد جهنم و بهشت حرف میزد. خدا به مرد گفت: «بیا، می خواهم جهنم را به تو نشان بدهم.» وارد اتاقی می شوند که گروهی از مردم به دور یک سفره رنگین نشسته بودند. همه بسیار گرسنه، گریان و مایوس بنظر می رسیدند و هر کسی قاشقی با دسته ای بسیار دراز در دست داشت. قاشق ها به غذاها می رسیدند، اما مردم نمی توانستند که به دهانشان برسانند. زجر و ناامیدی این افراد واقعا غیرقابل تحمل بود. بعد از مدتی خدا می گوید: «بیا، حالا می خواهم بهشت را بهت نشان بدهم.» وارد اتاقی دیگر می شوند شبیه به اتاق اولی. گروهی از مردم به دور یک سفره رنگین با غذاهای مختلف و همان قاشق های دسته بلند نشسته بودند. اما در این اتاق، برعکس اتاق اولی، همه بسیار خوشحال، سر حال و سیر بنظر می رسیدند. مرد با تعجب بسیار رویش را به خدا می کند و می گوید: «من نمی فهمم! چرا مردم در این اتاق خوشحال، راضی و سیر هستند، و در اتاق دیگر ناراحت، غمزه و گرسنه. در حالی که هر دو اتاق نیز کاملا بهم شباهت دارند!» خداوند لیخندی می زند و می گوید: «خیلی ساده است، در این اتاق مردم یاد گرفته اند تا به همدیگر کمک کنند و در دهان یکدیگر غذا بگذارند.»

باور نکردم. شما که چندان سن و سالی نداری، جواب داد: «راست گفته اند. خدمات مرا باز خرید کردند و چند سال زودتر باز نشسته شدم. خیال می کردم در بازنشستگی استراحتی خواهم کرد. ولی حالا می بینم از بیکاری حوصله ام سر رفته. بدم نمی آید که به یک شغل آزاد دست بزنم، صد هزار تومانی هم پول نقد دارم.» در این جا آقای یوقور توی حرف او دوید و گفت: «صد هزار تومان پول نقد داری؟ چه از این بهتر! بیا تو هم به یکی مثل صاحب این موسسه پولت را قرض بده و در مقابلش سفته ای، قبضی، سندی بگیر و دلت خوش باشد به این که تومانی دهشاهی بهره می گیری. اما ماه اول که دنبال بهره اش آمدی می بینی بابا غیبش زده. ماه دوم مسافرت رفته. ماه سوم مریض شده. سر موعد دنبال اصل پولت میایی و می بینی از آن هم خبری نیست، و بالاخره به دادگستری شکایت می کنی. آن وقت است که دیگر کارت در آمده. از صبح تا غروب باید در دالان های دادگستری بدوی و با بامبول هایی که بدهکارت میزند، مبارزه کنی. یک وقت اصلا منکر خط و امضاء خودش می شود و باید مدتی معطل خط شناس بشوی. بعد افلاسانه می دهد و باید مدتها بدوی تا ثابت کنی که او مفلس نیست و هر چه باغ و زمین و ملک و مستغل داشته همه را به اسم خواهر و برادر و عمه و خاله اش کرده، حتی برای ماشین بنز آخرین سیستم خود که مدل امسال است سندی ساخته که خانجای اش پنج سال پیش آن را خریده! خلاصه از بیکاری حوصله ات سر نمی رود چون روزها از صبح تا غروب در عدلیه می دوی و شب هم مجبوری تا نصفه شب مجموعه های قوانین را بخوانی. بالاخره هم هرگز به طلب خودت نمی رسی. ولی در عوض تمام سوراخ سمبه های عدلیه را یاد می گیری و از کش و قوس و فوت و فن قانون کاملا سر در می آوری و شغلی هم پیدا می کنی، چون می توانی وکالت هر کس را که خواستی قبول کنی و حق الوکاله بگیری.»

## پاتوق دائمی

ابوالقاسم حالت

به مغازه بزرگی رسیدم که عبارت از دو دهنه دکان بود. هنوز از آنجا رد نشده بودم که یکی مرا صدا کرد. برگشتم و دوستی را دیدم که مرا با تعارف به داخل مغازه دعوت کرد. رفتم که با او سلام و علیکی بکنم. در اطراف مغازه چند نفر روی صندلی ها نشسته بودند. مردی هم در گوشه مغازه پشت میز تحریر دیده می شد. ابتدا خیال کردم که آنجا بنگاه معاملات ملکی است ولی بعد معلوم شد دفتر یک موسسه باربری و کامیون داری و امثال اینهاست. همین که وارد مغازه شدم مرد موقر و پت و پهنی که روی یکی از صندلی ها نشسته بود و تسییح چاق و چله ای هم در دست داشت از من پرسید: «شما هم چک برگشتی دارید؟» چون معنی این حرف را نفهمیدم جوابی هم ندادم و یکر است به طرف دوست دیرین خود رفتم و تجدید دیداری کردم و پرسیدم: «اینجا چه می کنی؟» با لحنی آمیخته به شوخی و طعنه گفت: «اینجا پاتوق من است. من هم به درد آقایانی که در اینجا نشسته اند گرفتارم. طلبی از صاحب این موسسه دارم که خدا می داند بالاخره وصول می شود یا نه. فعلا مدتی است که صبح اینجا می آیم و ظهر می روم. گمان می کنم اینجا پاتوق همیشگی ام خواهد بود، چون این بابا اصلا معلوم نیست کجاست و کی پول می دهد؟» در این وقت یک نفر دیگر وارد مغازه شد و همان آقای یوقور که دم در نشسته بود، باز سؤال خود را تکرار کرد و از او پرسید: «شما هم چک برگشتی دارید؟» گفت: «نه، من چک ندارم، سفته دارم.»

چیزی نگذشت که یقین کردم غیر از من تمام کسانی که در آنجا نشسته اند طلبکار هستند. مردی هم که پشت میز تحریر نشسته بود ظاهرا کاری نداشت جز این که جواب تلفن ها را بدهد. هر کسی هم که تلفن می کرد با صاحب موسسه کار داشت. ولی او به هر کسی یک جور جواب می داد. به بعضی ها می گفت: «نیستند. ولی الان خواهند آمد. تا شما اینجا برسید، او هم آمده.» اما به بعضی دیگر جواب سر بالا می داد. به یکی می گفت: «امروز دیگر گمان نمی کنم که بیاید.» به دیگری می گفت: «کسالت دارد.» از رفیقم پرسیدم: «این آقا چرا به مردم جواب های ضد و نقیض می دهد؟» ولی پیش از این که او حرفی بزند، باز همان آقای یوقور به حرف آمد و گفت: «علتش معلوم است. به آنها که می خواهند با اربابش معامله ای بکنند و پولی بدهند می گوید الساعه از راه می رسد. به آنها که طلبی دارند و می خواهند پولی بگیرند می گوید رفته بیرون و دیگر بر نمیگردد.»

در این وقت یکی دیگر از در وارد شد و آقای یوقور باز سؤال کرد: «شما هم چک برگشتی دارید؟» مردی که پشت میز تحریر نشسته بود از کوره در رفت و فریاد زد: «این چه مسخره بازی است که اینجا راه انداخته ای؟ معنی ندارد که تو هر روز اینجا بیائی و اینطور وانمود کنی که ما دست همه چک بی محل داده ایم. بلند شو برو. هر وقت پولت حاضر شد خودم خبرت می کنم که بیائی بگیری.» به دنبال این حرف صدا زد: «حیدر، بیا راه خروجی را به این آقا نشان بده.» هنوز حرفش تمام نشده، در کوچکی که در گوشه مغازه بود باز شد و مردی که گویا همان حیدر بود وسط مغازه عرض اندام کرد.

آقای یوقور مثل ترقه از جا پرید و گفت: «چی؟ این را صدا کرده ای که مرا بیرون کند؟ به من راه خروجی نشان دهد؟ من به ده تا مثل این ها راه ورودی جهنم را نشان می دهم.» و مثل آدمی که کاملا مسلح و آماده پیکار است، آهنی را که گویا هندل ماشین بود برداشت و رو به حیدر کرد و گفت: «بسم الله، بفرما جلو! حیدر که دید با غول بی شاخ و دمی طرف است بی معطلی از همان در که آمده بود، برگشت. پس از رفتن او آقای یوقور به مردی که پشت میز تحریر نشسته بود گفت: «به اربابت بگو این لولو سرخرمن را که برای ترساندن طلبکارها استخدام کرده به کسان دیگر نشان بدهد. در مورد من کور خوانده. من تا طلبم را نگیرم از اینجا تکان نمی خورم. تو که خیلی اربابت را دوست داری به او بگو اگر خواست اینجا بیاید یک دست کت و شلوار یدکی هم همراه داشته باشد، چون من نه تنها کت و شلوار، بلکه پیرهن و زیر شلوار هم به تنش باقی نخواهم گذاشت.»

رفیقم آهسته بیخ گوشم گفت: «اینها همه اش توپ توخالی است. این بابا هر روز همین بلوف ها را می زند و آخر هم دست خالی به خانه می رود.» در این هنگام، مثل من که ضمن عبور از خیابان دوست خود را در این مغازه دیده بودم، آقای میانسانی هم که داشت از در این مغازه رد می شد چشمش به آقای یوقور افتاد و به او سلامی کرد. آقای یوقور از دیدن او خوشحال شد و از مغازه بیرون پرید و دست گرمی به او داد و او را به داخل مغازه آورد و پهلوی خود نشاند. از او پرسید: «کجائی؟ چه می کنی؟ من یک مرتبه به وزارتخانه آدمم و سراغ شما را گرفتم، گفتند بازنشسته شده.



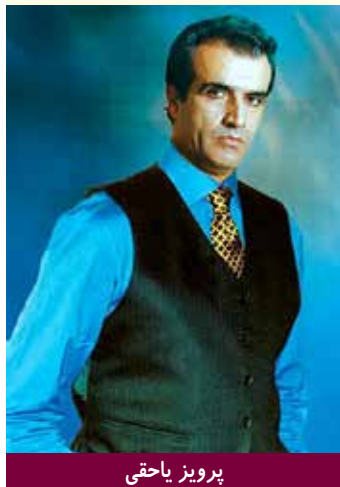
## خاطراتی از هنرمندان

پرویز خطیبی (بخش هفدهم)

### ترانه «می زده شب» را بیژن ترقی برای چه کسی سروده بود؟

سال های ۳۲ تا ۴۰ دوران کناره گیری اجباری من از رادیو بود. به همین جهت چهره های تازه و هنرمندانی را که طول این مدت به رادیو آمده بودند درست نمی شناختم. بعضی از آنها مثل پرویز یاحقی هنگام فعالیت من در رادیو بسیار جوان بودند و هنوز به حساب نمی آمدند، و دیگران که هنوز در رادیو بودند با من تماسی نداشتند، با این حال بسته و گریخته نام برخی از این هنرمندان تازه وارد را شنیده بودم و به وسیله اکبر مشکین و داریوش رفیعی از آنچه که در رادیو ایران می گذشت با خبر می شدم. یک روز من و مشکین به کتابخانه ترقی واقع در خیابان شاه آباد رفتیم و من با جوانی ریز نقش و لاغر به نام بیژن آشنا شدم. آن روزها نام بیژن ترقی و پرویز یاحقی به خاطر ترانه معروف «می زده شب چو به میکده باز آیم» بر سر زبان ها افتاده بود. بعدها فهمیدم که این ترانه را بیژن برای دختری که حالا، همسر اوست ساخته است. پرویز یاحقی می گفت: «آخر شب که مست و خراب به سمت خانه می رفتم بیژن عشقش دبه می کرد و مرا به طرف خانه معشوقش می کشاند و ما دو نفر ساعت ها در سرما و گرما زیر درختی می نشستیم و بیژن برای من حرف می زد و من دلداریش می دادم.» به هر حال روزی که من با بیژن آشنا شدم معلوم شد پرویز یاحقی و بیژن ترقی همچنین «محمد حیدری» دوستان صمیمی و جدا نشدنی هستند که بیشتر اوقات را در کنار هم می گذرانند. بیژن آرام و کم حرف و کم حرکت بود ولی پرویز یک پارچه تحرک و جوشش، وقتی با کسی حرف می زد قرار و آرام نداشت. مشکین می گفت انگار این بچه همیشه کار دارد و می خواهد برود. اکثر ترانه ها را این دو نفر یعنی پرویز و بیژن با همفکری و همکاری یکدیگر می ساختند. اولین ترانه ای که پرویز یاحقی برای مهستی ساخت با شعر جالب بیژن ترقی هنوز هم در گوشم زنگ می زند: «آنکه دلم را برده خدایا ... زندگیم را کرده تباه بگو؟...» می دانید که مهستی با این ترانه و البته با صدای جادویی که داشت به اوج رسید. بیژن ترقی ترانه های جالب دیگری هم برای تجویدی ساخته است که شما از زبان حمیرا شنیده اید. ترانه هایی چون «صبرم عطا کن» و «پشیمانم».

پرویز یاحقی در سال ۱۳۴۰ یعنی هنگام بازگشت مجدد من به رادیو علاوه بر نوازندگی تهیه یک برنامه پخشونده رادیویی را هم بر عهده داشت. برنامه «در گوشه و کنار شهر» جنجال برانگیز جالب و پرهیجان بود. پرویز که گویا خود پایه گذار برنامه بود برای دست یافتن به موضوعات مهم روز و پخش آنها از رادیو سخت تلاش می کرد. گاه اتفاق می افتاد که پرویز روزها و شبهای زیادی را برای تهیه یک برنامه دلخواه صرف می کرد اما هنگام کنترل برنامه، اجازه پخش آن را نمی دادند. یکی از این برنامه ها، برنامه مصاحبه با «هوشنگ ورامینی» قاتل معروف بود. هوشنگ که اهل ورامین بود، در طول دو سال بیش از ده نفر از رانندگان خط تهران - ورامین را به قتل رسانده بود و مطبوعات به او لقب «اصغر قاتل» دوم را داده بودند. هوشنگ موقع دستگیری آن قدر خونسرد و آرام بود که همه را به حیرت وا داشته بود و باز پرس به هیچ ترتیبی نمی توانست از او اقرار بگیرد. هوشنگ در جواب سؤالات باز پرس جوک می گفت و مثل های عامیانه می زد و با صدای بلند می خندید. یک روز پرویز یاحقی دستگاه ضبط صوتش را برداشت و به اطاق معینیان، مدیر کل وقت انتشارات و رادیو رفت و از او خواست که ترتیب ملاقاتش را با هوشنگ ورامینی بدهد. معینیان به مقامات زندان تلفن کرد و پرویز یاحقی روز بعد در سلول انفرادی در مقابل قاتلی نشسته بود که همه می گفتند در بی رحمی و قساوت نظیر ندارد. پرویز یاحقی به محض ورود به زندان خودش را معرفی می کند و هوشنگ را که تصور می کرد باز هم با یک باز پرس طرف است از اشتباه بیرون آورد. هوشنگ با ناباوری به پرویز خیره می شود و می پرسد: «تو اینجا چکار می کنی پسر خوب؟» پرویز جواب داد: «برای ملاقات و گفتگو با تو آمدم.» مدتی به صحبت و شوخی و تعارف می گذرد و هوشنگ بسیاری از آهنگهایی را که پرویز یاحقی ساخته بود نام می برد و در مورد آنها اظهار عقیده می کند. بعد قرار می شود هوشنگ تمام قضایا



پرویز یاحقی

را از اول تا آخر شرح بدهد مانند ماجرای قتل رانندگان خط تهران - ورامین را که تا آن روز مکتوم مانده بود. یک هفته بعد من و عباس فروتن و مهدی سهیلی و اسماعیل پورسعید از نواری که ضبط شده بود شنیدیم و باور کنید تا چند روز نتوانستیم خودمان را از چنگال کابوسی که گریبانگیرمان شده بود نجات بدهیم. هوشنگ ورامینی در پنج جلسه تمام جزئیات را برای پرویز شرح داده بود. طول مدت این نوارها از بیست ساعت متجاوز بود. هوشنگ در مورد قتل آخرین قربانی خود اینطور شرح می داد: «طرف به من اعتماد نداشت. یک شب تا صبح نشستیم پای مشروب خوری و مرتب

چکش می زدم. بالاخره راضی شد که با من به نوشهر بیاید تابستان داغی بود. بند و بساط را برداشتیم و راه افتادیم. روز اول توی دریا شنا کردیم و شب را به عرق خوری و پاسور بازی گذراندیم. صبح که شد دلم به حالش سوخت، گفتم ولش کنم برود پی کارش، اما پیش از رفتن هوس کردم یک زهر چشمی از او بگیرم. شوخی شوخی زمینش زدم و با کمر بند خودش دستهایش را بستم. بعد او را به درخت آویزان کردم، طوری که قادر نبود حرکتی بکند. اول می خندید و می گفت: شوخی نکن این چه جورش است دیگر؟ ولی بعد که چاقو را در آوردم و یک تکه از گوشت پایش را بردیم فریادش بلند شد. نمیدانم چه حسابی بود که دلم نمی خواست یک باره خلاصش کنم. تکه تکه اش کردم.»

برنامه وحشتناکی بود، مسئولان رادیو نمی خواستند خانواده ها به این نوار گوش بدهند. از طرف دیگر پرویز یاحقی برای تهیه این نوار و ادیت آن شبها و روزها زحمت کشیده بود. یکی دوبار سعی کردند با حذف قسمتهای فجیع نوار آن را به صورتی به پخش بیاورند اما هر بار کنترل کنندگان گزارشهای مخالفت آمیز دادند و تلاش و کوشش پرویز یاحقی برای گرفتن اجازه پخش به جایی نرسید. جالب این که وقتی هوشنگ ورامینی به اعدام محکوم شد تقاضا کرد تا پرویز یاحقی را پیش او بفرستند. به پرویز گفته بود: «بارک الله پسر خوب که چرت و پرتهای مرا پخش نکردی، الحاق که مردی.» بعد دست به گردن او انداخته و همدیگر را بوسیده بودند. پرویز می می گفت: «به قدری چهره اش آرام بود که انگار می خواهد به یک مسافرت تفریحی برود.»

در اسفند ماه سال ۱۳۶۸ پرویز یاحقی هم در جمع هنرمندانی که به مناسبت درگذشت «قوامی» در خانقاه صفی علیشاه بودند حضور داشت و این چند سطر را برای من نوشته است: «دوست عزیز و قدیمی من آقای پرویز خطیبی، یقین داشته باش که هیچگاه روزهای خوب و پر از خاطرات گذشته را فراموش نکرده و آرزوی سلامتی و دیدارت را دارم.» پرویز یاحقی - اسفند ۶۸ خورشیدی و اما بیژن ترقی با سرودن شعر «می زده شب» دچار اشکالاتی شده بود. شعر به این صورت است که می گوید: «می زده شب چو میکده باز آیم بر سر کوی تو من به نماز آیم...» مسئولان رادیو حاضر نبودند کلمه نماز را در یک شعر عاشقانه بپذیرند. به نظر می رسید که مقامات مذهبی مترصد بودند تا این گونه اشتباهات را پیراهن عثمان کنند و بر علیه رژیم بکار ببرند. به هر حال مذاکرات فیما بین بیژن ترقی و مسئولان رادیو به آنجا رسید که کلمه نماز را به نیاز تبدیل کنند. سال ۱۳۴۱ من و بیژن و مشکین بعضی اوقات همدیگر را می دیدیم. یک شب که می خواستیم به یک کافه رستوران برویم، حیدری دوست نزدیک بیژن که با برادر کوچکش آمده بود معذرت خواست و خیلی آهسته در گوش ما گفت که نمی خواهد برادر کوچکش را به کافه ببرد. بعدها فهمیدم که برادر کوچکتر او «محمد حیدری» نوازنده و آهنگساز معروف است که آن روزها به قول معروف هنوز سر توی سرها در نیآورده بود. پرویز یاحقی و بیژن در ایران زندگی می کنند. چند سال قبل پرویز برای چند ماه به آمریکا آمد و مدتی هم در نیویورک بود ولی متأسفانه موفق نشدم او را ببینم. پرویز برادر هنرمندی دارد به نام منصور یاحقی که سنتور را به خوبی می نوازد. پرویز و منصور فرزندان توران خانم، خواهر حسین یاحقی هستند. از دوران کودکی زیر نظر دای خود به فراگرفتن ویولن و سنتور پرداختند.

رفت و غزلم چشم به راهش نگران شد  
دلشوره ما بود، دل آرام جهان شد  
در اول آسایش مان سقف فرو ریخت  
هنگام ثمر دادن مان بود خزان شد  
زخمی به گل کهنه ما کاشت خداوند  
اینجا که رسیدیم همان زخم دهان شد  
آنگاه همان زخم، همان کوره کوچک،  
شد قله یک آه، مسیر فوران شد  
با ما که نمک گیر غزل بود چنین کرد  
با خلق ندانیم چه ها کرد و چنان شد  
ما حسرت دلتنگی و تنهایی عشقیم  
یعقوب پسر دید، زلیخا که جوان شد  
جان را به تمنای لیش بردم و نگرفت  
گفتم بستان بوسه بده، گفت گران شد  
یک عمر به سودای لیش سوختم و آه  
روزی که لب آورد ببوسم رمضان شد  
یک حافظ کهنه، دو سه تا عطر، گل سر  
رفت و همه دلخوشی ام یک چمدان شد  
با هر که نوشتیم چه ها کرد به ما گفت  
مصدق همان وای به حال دگران شد  
حامد عسکری

غم خوار من به خانه غم‌ها خوش آمدی  
با من به جمع مردم تنها خوش آمدی  
بین جماعتی که مرا سنگ می‌زنند  
می‌بینمت، برای تماشا خوش آمدی  
راه نجات از شب گیسوی دوست نیست  
ای من! به آخرین شب دنیا خوش آمدی  
پایان ماجرای من و عشق روشن است  
ای قایق شکسته به دریا خوش آمدی  
با برف پیری ام سخنی بیش از این نبود  
منت گذاشتی به سر ما خوش آمدی  
ای عشق، ای عزیزترین میهمان عمر  
دیر آمدی به دیدن ما خوش آمدی!  
فاضل نظری

تو عاشقانه ترین فصلی از کتاب منی  
غناي ساده و معصوم شعر ناب منی  
رفیق غربت خاموش روز خلوت من  
حریف خواب و خیال شب شراب منی  
تو روح نقره ای چشمه های بیداری  
تو نبض آبی دریاچه های خواب منی  
سیاه و سرد و پذیرنده - آسمان توام  
بلند و روشن و بخشنده - آفتاب منی  
مرا به سوی تو جز عشق بی حساب مباد  
چرا که ماحصل رنج بی حساب منی  
همیشه از همه پرسیده ام، رهایی را  
تو از زمانه کنون، بهترین جواب منی  
دگر به دلهره و شک نخواهم اندیشید  
تویی که نقطه پایان اضطراب منی  
گریزی از تو ندارم، هر آنچه هست، تویی  
اگر صواب منی یا که ناصواب منی  
حسین منزوی

وقتی گریبان عدم با دست خلقت می درید  
وقتی ابد چشم تو را پیش از ازل می آفرید  
وقتی زمین ناز تو را در آسمان ها می کشید  
وقتی عطش طعم تو را با اشک هایم می چشید  
من عاشق چشمت شدم، نه عقل بود و نه دلی  
چیزی نمی دانم از این دیوانگی و عاقلی  
یک آن شد این عاشق شدن دنیا همان یک لحظه بود  
آن دم که چشمانت مرا از عمق چشمانم ربود  
وقتی که من عاشقم شدم شیطان به نام سجده کرد  
آدم زمینی تر شد و عالم به آدم سجده کرد  
من بودم و چشمان تو، نه آتشی و نه گلی  
چیزی نمی دانم از این دیوانگی و عاقلی  
من عاشق چشمت شدم شاید کمی هم بیشتر  
چیزی در آن سوی یقین، شاید کمی هم کیش تر  
آغاز و ختم ماجرا لمس تماشای تو بود  
دیگر فقط تصویر من در مردمک های تو بود  
افشین یداللهی

هر وعده که دادند به ما باد هوا بود  
هر نکته که گفتند غلط بود و ریا بود  
چوپانی این گله به گرگان بسپردند  
این شیوه و این قاعده ها رسم کجا بود؟  
رندان به چپاول سر این سفره نشستند  
اینها همه از غفلت و بیحالی ما بود!  
خوردند و شکستند و دریدند و تکاندند  
هر چیز در این خانه بی برگ و نوا بود  
گفتند چنینیم و چنانیم دریفا ...  
اینها همه لالایی خواباندن ما بود!  
ای کاش در دیزی ما باز نمی ماند  
یا کاش که در گربه کمی شرم و حیا بود!  
ایرج میرزا



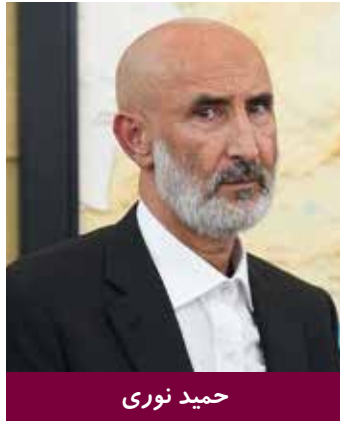
دزدیده چون جان می‌روی اندر میان جان من  
سرو خرامان منی ای رونق بستان من  
چون می‌روی بی‌من مرو ای جان جان بی‌تن مرو  
وز چشم من بیرون مشو ای شعله تابان من  
هفت آسمان را بردم وز هفت دریا بگذرم  
چون دلبرانه بنگری در جان سرگردان من  
تا آمدی اندر برم شد کفر و ایمان چاکرم  
ای دیدن تو دین من وی روی تو ایمان من  
بی‌با و سر کردی مرا بی‌خواب‌وخور کردی مرا  
سرمست و خندان اندر آ ای یوسف کنعان من  
از لطف تو چو جان شدم وز خویشتن پنهان شدم  
ای هست تو پنهان شده در هستی پنهان من  
گل جامه در از دست تو ای چشم نرگس مست تو  
ای شاخ‌ها آبست تو ای باغ بی‌پایان من  
یک لحظه داغم می‌کشی یک دم به باغم می‌کشی  
پیش چراغم می‌کشی تا او شود چشمان من  
ای جان پیش از جان‌ها وی کان پیش از کان‌ها  
ای آن پیش از آن‌ها ای آن من ای آن من  
منزلگه ما خاک نی گر تن بریزد باک نی  
اندیشه‌ام افلاک نی ای وصل تو کیوان من  
مر اهل کشتی را لحد در بحر باشد تا ابد  
در آب حیوان مرگ کو ای بحر من عمان من  
ای بوی تو در آه من وی آه تو همراه من  
بر بوی شاهنشاه من شد رنگ و بو حیران من  
جانم چو ذره در هوا چون شد ز هر ثقلی جدا  
بی‌تو چرا باشد چرا ای اصل چار ارکان من  
ای شه صلاح‌الدین من ره دان من ره بین من  
ای فارغ از تمکین من ای برتر از امکان من  
مولانا

گر به رخسار چو ماهت صنما می‌نگرم  
به حقیقت اثر لطف خدا می‌نگرم  
تا مگر دیده ز روی تو بیابد اثری  
هر زمان صد رهت اندر سر و پا می‌نگرم  
تو به حال من مسکین به جفا می‌نگری  
من به خاک کف پایت به وفا می‌نگرم  
آفتابی تو و من ذره مسکین ضعیف  
تو کجا و من سرگشته کجا می‌نگرم  
سر زلفت ظلمات است و لب آب حیات  
در سواد سر زلفت به خطا می‌نگرم  
هندوی چشم، مبیناد رخ ترک تو باز  
گر به چین سر زلفت به خطا می‌نگرم  
راه عشق تو دراز است ولی سعدی وار  
می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم  
سعدی



## حمید نوری؛ جنایتکاری که مبادله و از سوئد به تهران فرستاده شد!

سولماز ایکدر



حمید نوری

سعید عزیزی، شهروند ایرانی-سوئدی، نیز پیش‌تر از سوی شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب تهران به پنج سال حبس تعزیری محکوم شده بود. «رضا شفاخواه»، وکیل دادگستری، بهمن سال گذشته در شبکه اجتماعی ایکس (توییتر سابق) نوشت که موکلش آقای عزیزی از بیماری «سرطان پروستات» رنج می‌برد. این وکیل دادگستری ساعتی پس از آزادی این زندانی نوشت: «این مبادله بدون اطلاع بنده به عنوان وکیل و خانواده موکل صورت گرفته است. به گفته خانواده آقای عزیزی، ظاهراً ایشان دیشب از زندان آزاد

و به سمت سوئد پرواز کرده‌اند». دولت سوئد، دی‌ماه سال قبل بدون اشاره به نام آقای عزیزی اعلام کرد جمهوری اسلامی ایران یک شهروند ایرانی-سوئدی بالای ۶۰ سال را غیرقانونی بازداشت کرده و خواستار آزادی سریع او شده بود. استکهلم هویت این مرد را اعلام نکرد ولی خاطر نشان کرده بود که او تابعیت ایران و سوئد را دارد و «بدون هیچ دلیل مشخصی» در آبان‌ماه گذشته بازداشت شده است. نام احمدرضا جلالی در این مبادله نیست و خانواده‌اش در این باره از دولت سوئد انتقاد کرده‌اند. احمدرضا جلالی، پزشک و استاد دانشگاه ایرانی‌تبار و شهروند سوئد، اردیبهشت سال ۱۳۹۵ وقتی برای شرکت در یک کنفرانس علمی به ایران سفر کرده بود توسط ماموران وزارت اطلاعات بازداشت شد. او پس از ۹ ماه زندان، از جمله سه ماه انفرادی، در ۱۲ بهمن ۱۳۹۵ در شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب توسط قاضی «ابوالقاسم صلواتی» با اتهام‌های ادعایی چون «جاسوسی و فروش اطلاعات به اسرائیل» و «افساد فی‌الارض» به اعدام محکوم شد. خبرگزاری «ایسنا»، ۱۴ اردیبهشت ۱۴۰۰ در خبری به نقل از «منابع آگاه» تصمیم به اجرای این حکم اعدام را به محاکمه حمید نوری در سوئد مرتبط دانست. احمدرضا جلالی در طی سال‌های بازداشت، در اعتراض به شرایط زندان بارها دست به اعتصاب غذای تر و خشک زده است. به گفته «وبدا مهران‌نیا»، همسر این پزشک و پژوهشگر دو تابعیتی، او در سال ۱۳۹۷ مشکوک به ابتلا به بیماری سرطان خون بود، اما به گفته او، مسئولان زندان در تشخیص و درمانش سنگ‌اندازی کردند. بهمن ماه ۱۴۰۰ هم همسر احمدرضا جلالی خبر از آن داد که او را تنها یک روز پس از عمل جراحی به دلیل مشکل چسبندگی حاد روده به بیمارستان بازگردانده‌اند.

کوین گیلبرت و سیمون کاسپر، دو شهروند سوئدی نیز در سال ۱۴۰۱ به جرم حمل مواد مخدر به ۵ و ۸ سال زندان محکوم شدند. به گفته سخنگوی قوه قضاییه یکی از متهمان به ۵ سال حبس و جزای نقدی و فرد دوم به ۸ سال حبس، ۶۰ ضربه شلاق و جزای نقدی محکوم شده است. به ادعای سخنگوی وقت قوه قضاییه، این دو تبعه سوئدی روز ششم و هفتم بهمن‌ماه ۱۳۹۸ در حین کنترل مسافران خارجی فرودگاه امام، با ۹۸۰۰ گرم شیره تریاک و ۹۷۰۰ گرم معادل ۲۱ هزار عدد قرص ترامادول دستگیر شده‌اند. حکم صادره برای کوین گیلبرت به گفته سخنگوی قوه قضاییه حامل تریاک، ۸ سال زندان، ۶۰ ضربه شلاق و جزای نقدی اعلام شده است. بنابر آن گزارش، سیمون کاسپر نیز به ۵ سال حبس و پرداخت جزای نقدی «بیش از ده میلیارد ریال» محکوم شده است.

**سابقه تبادل زندانی با جمهوری اسلامی:** در تبادل حمید نوری و دو تبعه سوئدی نیز همچون موارد گذشته، دولت عمان نقش میانجی ایفا کرده است. خبرگزاری رسمی عمان روز ۲۶ خرداد ۱۴۰۳ خبر داد که با میانجی‌گری این کشور، ایران و سوئد برای آزادی متقابل شهروندان بازداشت شده در دو کشور، توافق کرده‌اند. بنا بر این خبر زندانیان دو طرف از تهران و استکهلم به مسقط انتقال داده شده و سپس به سمت کشورهایشان پرواز کردند. جمهوری اسلامی سابقه‌ای طولی در گروگان‌گیری اتباع دیگر کشورها و شهروندان دو تابعیتی خود برای مبادله با زندانیانش یا پول دارد. دو روز پیش نیز «لویی آرنو»، شهروند فرانسوی زندانی در ایران که سال گذشته به اتهامات امنیتی به پنج سال حبس محکوم شده بود، پس از آزادی از زندان، به پاریس بازگشت. این شهروند فرانسوی که به اتهام شرکت در تظاهراتی به خاطر مرگ «مهسا امینی» بازداشت شده بود، پس از گذراندن نزدیک به دو سال در زندان اوین، اکنون با میانجی‌گری عمان آزاد شده است. البته مشخص نیست که جمهوری اسلامی در مقابل چه دستاوردی آقای آرنو را آزاد کرده است.

«حمید نوری»، دادیار سابق زندان «گوهردشت» (رجایی‌شهر) که به دلیل دست داشتن در اعدام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ به دو اتهام «جنایت جنگی» و «قتل عمد» در سوئد به حبس و پرداخت غرامت به بازماندگان محکوم شده بود، ۲۶ خرداد ۱۴۰۳ آزاد شد. نوری با وعده سفر تفریحی همراه زنان غیرایرانی با کشتی به سوئد کشانده شد و در آنجا به محض ورود به فرودگاه به اتهام جنایت جنگی و مشارکت در قتل عمد هزاران زندانی سیاسی در ایران، بازداشت شد. «کازم غریب‌آبادی»، معاون امور بین‌الملل و دبیر ستاد حقوق بشر قوه قضاییه در حساب کاربری‌اش در شبکه اجتماعی ایکس ضمن اعلام این خبر مدعی شد حمید نوری که از سال ۹۸ در سوئد در «بازداشت غیرقانونی» به سر می‌برد، آزاد و تا ساعتی دیگر به کشور بازخواهد گشت. بیانیه نخست‌وزیر سوئد اما آشکار کرد که حمید نوری نه «تبرئه و آزاد» که در یک برنامه مشترک با جمهوری اسلامی، تبادل شده است.

**حمید نوری کیست؟:** حمید نوری، دادیار سابق در قوه قضاییه جمهوری اسلامی در دوره اعدام زندانیان سیاسی در تابستان سال ۱۳۶۷، در روز ۱۸ آبان ۱۳۹۸ با یک پرواز مستقیم از ایران وارد فرودگاه استکهلم و بلافاصله دستگیر شد. در جریان اعدام‌های تابستان ۶۷، طی حدود دو ماه هزاران زندانی سیاسی که در حال گذراندن دوران حبس خود بودند، با فرمان خمینی، اعدام و مخفیانه در گورهای دسته‌جمعی دفن شدند. رسیدگی به اتهامات حمید نوری در دادگستری سوئد، ۹۳ جلسه به طول انجامید. ده‌ها شاک و شاهد و کارشناس صحبت کردند و شهادت دادند و سرانجام حمید نوری در تیر ۱۴۰۱ به جرم مشارکت در اعدام دسته‌جمعی زندانیان سیاسی به «حبس ابد» محکوم شد. دادگاه در حکم خود تصریح کرد که حمید نوری به عنوان دادیار زندان گوهردشت «شخصاً زندانیان را انتخاب می‌کرده و به جلسات کمیته موسوم به هیات مرگ می‌برده و از آنجا آنها را به محل تیرباران می‌برده است». وکلای حمید نوری درخواست تجدیدنظر کردند، اما ۲۸ آذر ۱۴۰۲ دادگاه تجدیدنظر در سوئد رای نهایی خود در پرونده حمید نوری را اعلام و حکم حبس ابد برای او را تایید کرد.

حمید نوری در دفاعیاتش اعدام گسترده زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ را «ساختگی» و «جعلی» خوانده بود. مقامات ایران بارها اعلام کرده‌اند او «بی‌گناه» است و دادگاه را «سیاسی» خوانده بودند. برخی ادعاهای حمید نوری در دوران محاکمه از جمله جعلی خواندن «فتوای آیت‌الله خمینی» درباره زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ جنجال برانگیز شده بود. او در یکی دیگر از جلسات دادگاه نیز گفته بود که «می‌توانستم در جمهوری اسلامی وزیر بشوم».

دستگاه پروپاگاندا جمهوری اسلامی به همراه فرزندان حمید نوری در طول ماه‌های بازداشت و محاکمه او تلاش فراوانی کردند تا صلاحیت دادگاه سوئد برای برگزاری این محاکمه و سلامت سیستم قضایی سوئد را زیر سوال ببرند. در همین راستا «مجید نوری»، پسر حمید نوری مدعی شده بود که پدرش «شکنجه سفید» می‌شود و گفته بود او «عادت به چای خوردن دارد، یک هفته مرتب به او چای می‌دادند بعد یکبار این چای را برای بابا قطع می‌کنند». در نهایت اما شش ماه پس از تایید حکم حبس ابد برای حمید نوری، خبر تبادل حمید نوری با دو زندانی سوئدی در ایران منتشر شد.

**کدام زندانیان تبادل شدند؟:** طی سال‌های گذشته پنج نفر با تابعیت سوئدی زندانی شدند، «احمدرضا جلالی» و «یوهان فلودرس» به اتهام «جاسوسی»، «کوین گیلبرت» و «سیمون کاسپر» به اتهام مربوط به «مواد مخدر»، همچنین «سعید عزیزی» که اتهام او تاکنون مشخص نیست. بنا بر اخبار منتشر شده در مقابل آزادی حمید نوری، یوهان بلودرس و سعید عزیزی آزاد شده و در راه سوئد هستند. یوهان فلودرس، دیپلمات سوئدی، بهار سال ۱۴۰۱ برای «سفر گردشگری» به همراه چند تن از دوستان خود به ایران سفر کرده بود. او روز ۲۸ فروردین همان سال در حالی که قصد بازگشت داشت، بازداشت شد. آخرین جلسه دادگاه این شهروند سوئدی روز هشتم بهمن ۱۴۰۱ در تهران برگزار شد و نماینده دادستان دیگر او را متهم کرد که «اطلاعاتی به خارج از کشور منتقل کرده» و با اسرائیل «ارتباط داشته است». این مقام قضایی جمهوری اسلامی همچنین تاکید کرد که «طبق کیفرخواست صادره تقاضای مجازات و صدور حکم اشد در خصوص نام‌برده، را دارد».

## دلنوشته

مریم. س

ماتم در فنجان چای ام  
در پرت ترین نقطه به خودم ایستاده ام و به من نگاه می کنم  
پر از کلمه اما ساکت  
پر از خشم اما آرام  
پر از بی قراری اما صبور  
انگار در من جنگی بوده و این ویرانه به جا مانده  
چشمانی پر از حرف و لبهایی که نمی خواهد یاری کند  
صدایی که نمی خواهد طنین انداز شود  
و در نهایت واژه هایی که اشک می شوند  
روی این کاغذ، این جوهر  
این پاره پاره افکارم  
این فنجان چای  
که دیگر سرد شده.

تیغ های بیرون کشیده از غلاف  
برای بریدن دردهای سرباز عاشق است  
آنان که آغوش گرم خانه را ترک کرده اند  
مرزهای سرد وطن را گرم می کنند

شعرهایم بوی بی کسی می دهد، و دلم روز به روز پیرتر...  
خیره می شوم به دور دست ها  
و دری را باز می کنم.  
شاید سوژه شعرم شوی...

احساسات زیبا و نگاه های گرمی که زیر بار برخی باورها و دغدغه های زندگی امروز مخفی کرده ایم بگذریم. دلم می خواهد آن روز که دست بر قلم می برم و سطر جدیدی را به دفتر دست نوشته های روزگارم اضافه می کنم الفبای شادی و نشاط را به همه هدیه کنم. گاهی وقت ها باید همه چیز را سپید نوشت تا سیاهی را از دل های معلق فراری داد. من در سرزمینی زندگی می کنم که مردمش با روزهای تقویمش می خندند و گریه می کنند. دیدن مردمانی که دارای زیباترین ترانه های زندگی و شاد زیستن هستند و استعداد رقصیدن دارند ولی با نوای غم انگیز نی چوپانی زود گریه می کنند و برای خندیدن و رقصیدن دنبال جای مخفی می گردند سیاهترین منظره دنیاست و این تلخ ترین سطر ادبیات امروز من است. تا فرصت هست با لبخند زندگی کن. خوشبختی، پاداش زندگی به آدم های خوشحال است.

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
س	ا	و	ت	ا	ی	ل	ن	د	پ	ا	ر	م	ا	۱
۱	ص	ل	م	ا	ی	ل	ر	ا	ن	ی	د			۲
۳	م	ا	د	ا	م	ن	س	ا	ک	گ	ل	ر		۳
۴	ل	ک	ج	ا	ا	ن	س	ر	ی	ا	ن			۴
۵	ن	ت	ا	ج	ن	ی	م	ا	د	ی	ا	ن	ا	۵
۶	د	ر	د	ا	س	ی	ر	ه	ی	س	ل			۶
۷	ج	و	ا	ن	ه	ر	ی	و	ا	س	ت	ی		۷
۸	م	ن	ت	ر	ک	و	ا	ن	م	ا	ن			۸
۹	ر	ل	ف	ر	ا	ر	ی	ر	ش	ا	د	ت		۹
۱۰	ژ	ک	ل	س	ت	ا	م	ا	ر	ا	ش			۱۰
۱۱	ف	ل	ا	ک	ا	ب	د	ت	د	و	م	ا		۱۱
۱۲	ن	ر	و	ن	ت	س	و	ع	م	ا	ی	م		۱۲
۱۳	ت	ا	ن	ر	ا	د	ب	ر	ا	ق	ل	ب		۱۳
۱۴	ی	ن	ش	ا	ب	س	ا	ی	ل	ن	ا	و		۱۴
۱۵	ن	ک	و	ی	ی	ژ	ز	ز	ف	د	ا	ی	د	ن

## دلنوشته

عبدالله خسروی

گاهی آدم ها می ترسند عشقی را که با تمام سرمایه احساس به دست آورده اند با نگاه گرم غریبه ای به رایگان از دست بدهند. سال ها در گذر از جاده عشق و قافله عاشقی مسافرانی شیدا و سرگردان هستیم و همیشه با همه قلب، روح و خیالمان مواظب معشوق هستیم که مبادا در این مسیر پر پیچ و خم گرفتار راهزنان بیابان هوس شود و یا خود اسیر دیگری شود. گاهی از این هراس داریم کهنه شده باشیم و گاه از نو بودن دیگران می ترسیم و برای خودمان رقیب اختیار می کنیم. عاشقان با همه یکرنگی جنون دارند چون از دورنگ بودن معشوقه هایشان ترس دارند. سال ها با چوب عشق به دشت عاشقی رانده می شویم بی آن که حواسمان باشد چوپان خود ما هستیم. گر نگاهمان اخم باشد و زبانمان تلخ و چشم دیدمان شور باشد معشوق یا کم می شود و یا طعمه دیگری. یادمان باشد ما دوستدار و عاشق معشوق هستیم نه مالک و صاحب اختیار و در عشق باید هواخواه باشیم نه خودخواه! آن روز که جز نوشته هایم چیزی از من باقی نمی ماند این سطر شیرین در دفتر قلبتان به یادگار بماند. در باغ زندگانی باید از شراب عشق نوشید، با عاشقی مست شد و دست در دست معشوق با آهنگ خوش زمانه رقصید و با ترانه خوشبختی در آغوش دنیا با لذت زندگی کرد.

هوا عطر تازه ای داشت و گویی خبر از تغییر داشت. خبر از احترام به یادگار گذشتگان و پابرجا ماندن سنت های نیاکان پرافتخار ما بود. انگار نم نم بارون با مه شب یلدا حرفش شده بود. در هر خانه ای مراسمی متفاوت در جریان بود و جنب و جوش موج می زد. در گوشه ای از حیاط، مداح محله با حافظ خوان حرفش شده بود. مادرم کاسه انار به دست وارد کرسی شد و پدرم غزل به لب ساکت شد و خواهرم خندید و برادرم رقصید و صدای بشکن عموها و هلله زن ها به سقف رسید و توی خانه ما انگار آتش عروسی شد. اندکی بعد از بلندی ها ابتدا صدای ساز و نی و دقایقی بعد، دف و تنبک آمد و آنگاه رعد به شدت غرید و آواز باران تا لب حوض بالا آمد و نغمه خوش الهه ناز بنان رادیوی همسایه تا لب پنجره ما آمد و از دیگری صدای رقص و بزن و بکوب آمد و چه زود و به یک بهانه شیرین و ساده، نوای زندگی و عطر عشق و مژده امید در خانه های ایرانی پخش شد و لحظاتی بعد پای فردوسی و سعدی و حتی ایرج میرزا هم به جمع باز شد و کلیه و دمنه و مثنوی معنوی و رباعیات خیام هم شریک محفل و شب نشینی یلدایی ما شدند. جوانی تار زد و استادی کمانچه به دست گرفت و بانویی خوش صدا از هایدو خواند و کام همگی با نقل و نبات شیرین شد و با آجیل پای خاطرات و مثل های قدیمی به میان آمد و همگام با خوردن هندوانه و انارهای خوش رنگ و آبدار و ترش و شیرین صدای گلپای حنجره طلایی و استاد ایرج غزل هم به گوش همگان خوش آمد.

روی کرسی دسته ای گل رز قرمز بود و روی طاقچه شمعدانی ها همه جا را عطر آگین می کرد و انگار زندگی از آنجا شروع می شد و توی باغچه شمشادها و یاس های سپید زیر بارش باران خیس شده بودند و درخت خرما و خوش رنگ و سرحال و تنومند سر به سر باران می گذاشت ولی درخت انجیر برگ هایش را به باد داده بود هر چند هنوز ابهت و وقار داشت و تماشای این صحنه ها از پشت پنجره هایی که پرده های اطلسی داشت و به احترام باران دهان باز کرده بودند چقدر زیبا بود و دلم نمی خواست یک سکانس کوچک از لای پلکهایم بیرون برود و در آتش میمون و آن شهر هیچ خواننده ای آهنگ غمگین نمی خواند.

امروز که دست خاطرات شیرین دیروزها را گرفته بودم و چشمم به قاب عکس دسته جمعی آن شب یلدا افتاد دلم برای همدلی و مهربانی و دل های بزرگ آدم های آن نسل وفادار به آیین و سنت های باستانی ضعف رفت و آینه را که نگاه کردم تازه متوجه شدم اکثر آدم های نیک آن شب ها برای همیشه رفته اند و ما کودکان آن سال های غزل و ترانه داریم پیر می شویم و شب های یلدای نسل ما در هاله ای از غبار و غم و دود و فراموشی عامدانه میراث های سرزمین مادری توسط دست های پنهان بعضی ها دارد کمرنگ و یا دچار سیاهی می شود ولی ما باید هوشیار و بیدار باشیم. گاهی باید مست نوشت تا واژه ها بر روی کاغذ سفید، زیبا برقصند. بی لبخند زیستن غم بزرگی است و یاد مرگ، بهانه خوبی برای ترک لذت های زندگی نیست. هر روزی که تلخ و سیاه می نویسم یک روز به ایام بد زندگی اضافه می کنم. وقتی هر روز در شلوغی خیابان های پر از مترسک، عروسک و عبور آدم های سرد و بی روح عادت کرده ایم چهره های اخمو و عبوس همدیگر را ببینیم و بی تفاوت از کنار

**کاشی کاری:** کاشی کاری ایرانی به دلیل نقوش پیچیده هندسی و زیبایی خود شهرت دارد. از این کاشی ها در کف، دیوار و حتی سقف استفاده می شود و به فضا رنگ و بافت می بخشد. استفاده از هنر کاشی کاری در خانه های ایرانی و استفاده از کاشی در



دکوراسیون از گذشته های دور تا به امروز رواج داشته و معماران ایرانی در این زمینه بسیار خوش ذوق و با سلیقه هستند، به گونه ای که کاشی کاری ایرانی در دنیا زبانزد است.

**گچ کاری:** گچ بری ایجاد نقوش و طرح های زیبا بر روی سطح گچ است، گچ ماده ای سفیدرنگ و نرم است که از ترکیب آهک و آب به دست می آید. گچ بری یکی از هنرهای

تزیینی است که از دیرباز در ایران رواج داشته است. این هنر با استفاده از گچ و ابزارهای مخصوص، نقوش و طرح های زیبایی را بر روی دیوارها، سقف ها و سایر سطوح ایجاد می کند. گچ بری در معماری و دکوراسیون ایرانی نقش مهمی داشته و دارد، همینطور به زیبایی و شکوه بناها افزوده است.

**پالت رنگ:** در طراحی دکوراسیون به سبک ایرانی اغلب به دلیل هماهنگی بیشتر با طبیعت، سقف و دیوارها را با رنگ های خنثی رنگ آمیزی می کنند. معمولاً دیوارها با استفاده از رنگ های خنثی رنگ آمیزی می شوند تا همه توجه مخاطب به سمت مبلمان و وسایل تزیینی و دکوری باشد. در فضای داخلی ایرانی از رنگ هایی مانند قرمز، زرشکی، سبز یشمی، آبی فیروزه ای، کرم و قهوه ای در وسایل دکوری، قالی ها و پارچه های ایرانی استفاده می شود.

**فرش و گلیم ایرانی:** فرش های دستباف ایرانی که به دلیل نقش و نگارهای پیچیده و صنایع دستی باکیفیت معروف هستند، یکی از بهترین گزینه ها برای دکوراسیون خانه های ایرانی است. با استفاده از فرش دستباف ابریشمی می توان به راحتی فضای سنتی ایرانی ایجاد کرد. در مقابل، فرش پشمی یا ترکیبی از پشم و ابریشم استحکام و دوام بیشتری دارد و از این فرش ها اغلب به عنوان نقاط کانونی و پوشاندن کف در اتاق ها استفاده می شوند و به گرما و بافت فضا می افزایند. در کنار فرش های سنتی، قالی و گلیم های ایرانی نیز در بین ایرانیان و سایر کشورها رواج دارد.

**پارچه:** در سبک سنتی ایرانی بیشتر پارچه ها رنگ های مات دارند و خیلی از آنها الگوهای گلدار یا طرح های ویژه ای دارند که معمولاً داماس و بته جقه ای جز طرح های پرطرفدار در پارچه های سبک سنتی ایرانی است که معمولاً این پارچه ها جنس های غنی و الیاف گرانبه دارند که یا ترمه یا ابریشم یا مخمل می باشند.

**استفاده از پستی:** در گذشته نشستن روی زمین در ایران مرسوم بوده، به همین دلیل آنها پستی هایی را کنار دیوارها قرار می دادند تا هنگام نشستن بتوانند به آنها تکیه دهند. پستی های ایرانی مزین به طرح های سنتی و هنری می باشند که با حاشیه های قرمز سنتی طراحی شده اند و از استحکام و دوام بالایی برخوردار هستند. درست است که امروزه این پستی های قرمز در دکوراسیون داخلی خانه های ایرانی جایی ندارند، اما هنوز هم در خانه های قدیمی و گاه روستایی بدون مبل، از آنها به عنوان عنصری کاربردی و زیبا استفاده می کنند.

**نقاشی های مینیاتوری:** تابلوهای نقاشی مینیاتوری ایرانی که مضامین تاریخی و فرهنگی را به تصویر می کشند، اغلب برای تزئین دیوارها استفاده می شوند که هم رنگ و هم روایت را به فضا می بخشند. برخی از استادان برجسته مینیاتوربست مانند حسین بهزاد و محمود فرشچیان هستند که آثار آنها در سراسر جهان شناخته شده هستند.

**نورپردازی:** نور در معماری ایرانی جایگاهی ویژه دارد به همین دلیل اکثر دیوارهای خانه های قدیمی با پنجره های بزرگ ارسی پوشیده می شدند تا بهترین استفاده را از نور طبیعی آفتاب داشته باشند، با استفاده از پنجره های بزرگ و سرتاسری نور طبیعی وارد فضای داخلی خانه می شود و درخشش چشم گیری را در فضای داخلی ایجاد می کند. اغلب، برخی از شیشه های پنجره با هنرها وینترای تزئین می شوند و نور خورشید که از میان آنها می گذرد، اشکال هندسی و رنگ های مختلف را منعکس می کند و فضایی آرام بخش و منحصر به فرد ایجاد می کند.

**ساخت و اجرای طراحی دکوراسیون**

هستی موسوی  
طراح دکوراسیون داخلی

hastidesign99@gmail.com



## طراحی داخلی سنتی ایرانی، یک نوستالژی جاودانه (بخش اول)

در این مقاله می خواهیم شما را سفری به دوران کودکی مان ببریم، به خانه های گرم و دوست داشتنی پدر بزرگ ها و مادر بزرگ هایمان. دکور سنتی، آن فضاها را پر کرده بود، چیدمان منحصر به فرد هر اتاق، زمستان و کرسی و فرش هایی با زمینه قرمز که به فرش های لاکه معروف بود. دوران کودکی را تصور کنید که در حیاط بازی می کردیم، هوای تازه و بازیگوشی ها و دویدن دور حوض وسط حیاط، وقتی خسته می شدیم برای

نهار دور میز یا سفره

جمع می شدیم و از آبگوشت خانگی یا یک غذای لذیذ ایرانی که در ظرف های سفالی یا مسی سرو می شد، لذت می بردیم. یا من همراه باشید تا آن خاطرات گرم و به یاد ماندنی را در طراحی داخلی سنتی ایرانی مرور کنیم.



**سبک سنتی در معماری داخلی ایران:** این سبک ترکیبی زیبا از تاریخ و فرهنگ است و به گذشته باز می گردد و سال ها از آغاز آن می گذرد. یکی از دلایل جذابیت ماندگار این سبک، سادگی آن در انتقال پیام به مخاطب است. بسیاری از مردم با گنجاندن این سبک ها در خانه های خود به عنوان پلی به گذشته عمل می کنند و فضاهایی را ایجاد می کنند که نه تنها از نظر بصری خیره کننده هستند، بلکه مملو از خاطرات شیرین اند. به همین دلیل سبک سنتی یکی از موفق ترین و جذاب ترین سبک ها در معماری داخلی است که افراد زیادی را مجذوب خود می کند که به دنبال ایجاد خانه ای پر از گرما، سنت و زیبایی هستند.

### عناصر کلیدی در طراحی داخلی سنتی ایران

**سقف ها و پنجره های طاق دار:** سقف های و درها و پنجره های بلند و قوسی از ویژگی های بارز معماری ایرانی است. طاقچه ها اغلب برای گذاشتن اقلام تزیینی



استفاده می شوند و همین طور سقف ها اغلب دارای عناصر تزیینی استادانه ای مانند نقوشی که با حکاکی و یا نقاشی شده اند، هستند که چشم ها را به سمت بالا و سقف می کشاند.

**حیاط ها:** خانه های سنتی ایرانی اغلب شامل یک حیاط مرکزی است که به «حوض» معروف است. این فضا معمولاً دارای یک آب نما یا استخر است که با فضای سرسبز و گیاهان و گل های داخل گلدان های سفالی احاطه شده است و محیطی آرام و با طراوت ایجاد می کند.

**چوب و سنگ:** یکی از بیشترین

عناصری که در طراحی داخلی سنتی ایرانی مورد استفاده قرار می گیرد مواد طبیعی مانند چوب و سنگ هستند. چوب معمولاً برای مبلمان، درها و قاب های پنجره ها استفاده می شود که اغلب منبت کاری شده با نقش های گلدار یا هندسی هستند. سنگ، به ویژه سنگ مرمر و یا موزاییک برای کفپوش استفاده می شود.



## ده زن زندانی سیاسی : به واقع «داستان ما یکیست»

گردآورنده: سولماز مولوی

ما که همواره به سبب تفاوت دیدگاه سیاسی یا عقیدتی به طرق مختلف از عرصه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی حذف‌مان کرده‌اند و برخی‌مان را از حق حیات محروم نموده‌اند. سلب حق حیات و محروم کردن از حقوق اجتماعی، شهروندی، مدنی و در پی آن مصادره یا تخریب اموال و داشته‌های بهائیان از دیرباز رخ می‌داد و روالی برای سیستم سرکوبگر بدل شد.

شنیدن روایت مادری در یکی از روستاهای شمال ایران که با چهره‌ای رنج‌کشیده و کم‌رنگ خیمه در حین کار بر زمین کشاورزی مورد هجوم تخریب‌گران قرار گرفته بود و تلاش می‌کرد ماموران را از تخریب باغ و کاشانه‌اش منع کند، اندوه بزرگی بود. مادری که فرزندش را در جنگ ایران و عراق از دست داده بود و حالا نیز به سبب عقیده‌ای مورد کین رژیم، خاکش را، خانه‌اش را و زمینی که منبع معاش و ماحصل یک عمر زندگی‌اش بود را ویران، بی‌بهره یا از او دریغ کردند. ما سال‌ها تجربه زیستن با مهوش ثابت و فریبا کمال‌آبادی و دیگر شهروندان بهایی را داشته‌ایم و بسیار از آنان آموخته‌ایم. علاوه بر آنچه که بر خود و خانواده‌هایشان به سبب سال‌ها حبس تحمیل شده است، محروم کردن جامعه از حضور و آموزه‌هایشان، رنجی گران است. سکوت ما در برابر این ستم مضاعف بر گروهی از جامعه که حتی زیستن‌شان نیز به عنوان شهروندان بهایی جرم‌انگاری شده است، این جنایت را برای رژیم کم‌هزینه کرده است و راه را برای تکرار و تشدید آن هموار می‌نماید. تضاد در دیدگاه سیاسی یا باورهایمان مانعی نبوده، نیست و نخواهد بود بر حمایت از «حق». همان‌گونه که با تضادهای سیاسی و عقیدتی در برابر سرکوب ایستاده‌ایم و کف خیابان‌های ایران را به عرصه‌ای برای مطالبه «حق» بدل کرده‌ایم، حال نیز در کنارشان هستیم. تا پایان دادن به رنج مضاعفی که بر هم‌وطنان بهایی‌مان تحمیل می‌شود در کنارشان ایستاده‌ایم. محبوبه رضایی، هستی امیری، سمانه اصغری، سکینه پروانه، مریم یحیوی، ناهید تقوی، نرگس محمدی، آنیسا اسداللهی، سپیده قلیان، گلرخ ایرایی «خرداد ۱۴۰۳، بند زنان زندان اوین»

هموطنان بهائی‌مان طی دهه‌ها استبداد همواره از تمام حقوق اجتماعی محروم بوده‌اند. در دهه ۶۰ با حذف فاجعه بار مخالفان سیاسی و دگراندیشان، نزدیک به سیصد نفر از هموطنان بهائی‌مان توسط حکومت سر به نیست، مفقودالثر یا اعدام شدند و هزاران نفر نیز بی‌بهره



از کمترین حقوق اجتماعی از خانه‌های خود بیرون رانده شدند. یکی از تکان‌دهنده‌ترین روایت‌هایی که از جامعه بهائی شنیده‌ایم، مربوط به اجرای حکم ده زن در دهه شصت است که با هم به قتل‌گاه برده شدند و در مقابل چشم دیگری به ترتیب اعدام شدند. تا آخرین‌شان که نوجوانی زیر ۱۸ سال بود (که طبق معاهده‌های بین‌المللی کودک محسوب می‌شود) و پیش از بازداشت مشغول به تحصیل بود و تدریس به کودکان خردسال. نوجوانی که تنها تضادش با سیستم باور و عقیده‌ای بود که در زندگی اجتماعی‌اش نیز نمودی نداشت.

با سال‌ها حبس و هم‌زیستی با زنان بهائی و مشاهده فشارها و محرومیت‌هایی که به سبب تفاوت عقیده، بر خود و خانواده‌هایشان تحمیل شد و شنیدن روایت‌هایشان از گذشته تا کنون؛ و قیاس آن با آنچه همواره بر دگراندیشان تحمیل می‌شود، درمی‌یابیم که به واقع «داستان ما یکیست».

MINDFUL YOGA  
Group



Maryam Salari

## مریم سالاری

مربی «یوگا و مدیتیشن»

**بدنتان را حرکت دهید و افکارتان را گسترش!**

بگذارید با حرکات یوگا و نفس‌های عمیق انرژی شما بدرخشد و قدرت درونی خود را پیدا کنید.

**مدیتیشن را بیاموزید و زندگی خود را متحول کرده و آرامش را تجربه کنید.**

شروع کلاس: ۲۴ آوریل

با شرکت در کلاس‌های آنلاین «یوگا و مدیتیشن» از طریق زوم (ZOOM)،

با هر میزان تجربه و توانایی فیزیکی و با هزینه مناسب، موارد بالا را تجربه کنید.

برای اطلاعات بیشتر از نحوه مشارکت در این کلاس و سایر کلاس‌ها، با شماره تلفن و یا از طریق وب‌سایت تماس بگیرید!

**(408) 802-8882**

<http://www.mindfullyyogagroup.com>

## لحظهای دور از چشم طالب

آلما بیگم



ندیده‌ام که گفته باشند فلان جا قبر فلان طالب است. تک‌وتوک بیرق سفید در بالای خانه‌های گلی‌شان دیده می‌شد و هیچ زنی در آن حوالی به چشم نمی‌خورد و هر چه بود سایه شوم اعتقاد آن مردم بود که حس می‌کردیم هر لحظه یکی از آن مردان جلوی وانت ما سبز می‌شود و می‌گوید: «ایست! این همه زن گناهکار را کجا می‌بری؟»، البته قبل از رسیدن به محله مخوف آنها موتوروان ما گفته بود که مواظب حجاب باشیم و سروصدا نکنیم. هنگام رفتن به سمت میله‌گاه همه با احتیاط رد شدیم اما هنگام برگشت، موقعی که از آخرین خانه‌هاشان رد می‌شدیم با صدای بلند هیاهو کردیم و گفتیم: «ما می‌رویم دوزخ، آنجا که شما از همین حالا رفته‌اید»، پس‌رکی که شاید ۱۱ سال سن داشت سنگی به سمت ما پرتاب کرد که به من اصابت کرد اما دردی نداشت و سنگ‌ریزه‌ای بیش نبود. آن کودکان پسر همه طالبان آینده‌ای بودند که اعتقاد پدران خود را از حالا با افتخار به دوش می‌کشیدند. در آخرین مزرعه سبزی که مربوط به محله آنها می‌شد سه عدد گل لاله سرخ طوری به چشمم نشستند که گمان کردم سه دختر نوجوانی است که میان مزرعه با چادرهای سرخشان، راز عشق‌های پنهانی‌شان را به یکدیگر فاش می‌سازند. یکی از آن سه گل سرش به پایین خم بود، من گفتم این دخترک شاید از عشق خود جفا دیده است و شاید اشک‌های خود را از آن دو دختر شاد که تازه عاشق شده‌اند، پنهان می‌کند و شاید هم آن سه گل لاله روح سه دختر نوجوانی بود که در آن محله توسط مردان بدطینت به جرم عشق ورزیدن کشته شده بودند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۳

چندی پیش زنان محله‌مان خبر رساندند که قرار است به یک میله (پیک‌نیک) بهاری برویم و باید آماده باشیم. آمادگی برای این میله خیلی دشوار نبود، نان چاشت تدارک می‌دیدیم، خودمان را آماده می‌کردیم و یک مقدار پول به خاطر پرداخت کرایه موتور هم همراه خود می‌گرفتیم. روز موعود تعداد زنان بیش از آنچه دعوت شده بودند افزایش یافت و تعداد بیشتر را هم دختران نوجوان تشکیل می‌دادند که همه داوطلب بودند و حتی یکی هم پا پس نمی‌کشید. موتوری که قرار بود ما را ببرد جای کافی نداشت که همه بنشینیم. این موتور در اصل یک وانت بود. پشت وانت نشستیم و در واقع از سر و کول یکدیگر بالا رفته و طوری نشسته بودیم که همه فضا را تحمل می‌کردیم تا به مقصد برسیم.

دختران نوجوان ایستاده بودند و بزرگ‌ترها نشسته که در این میان کودکان هم بودند که هیچ کسی از وضع شکایت نداشت. در این دو سال و هفت ماه حکومت طالب این اولین میله‌ای بود که دسته‌جمعی با زنان می‌رفتیم. همه خوشحال بودند، خود را آراسته و حجاب را هم مراعات کرده بودند. بعضی چیزها را نمی‌شود پنهان کرد حتی اگر نیروی سرکوب‌گری چون طالب هم پشت آن باشد، یکی از آن چیزها موها و زیبایی چشمان زنان است. پشت وانت همه با حجاب سیاه نشسته بودیم اما موها و چشمان دختران نوجوان را نمی‌شد پوشاند یا زیبایی‌شان را مهار کرد. یک دسته از این دختران نوجوان وسیله‌ای کوچک برای پخش موسیقی هم گرفته بودند و جاهایی که از دیدرس طالب دور بودیم صدای موسیقی را بلند می‌کردند و از موهای پریشان‌شان عکس سلفی و ویدیو می‌گرفتند.

هنگام رفتن به میله‌جای از محله‌ای گذشتیم که نام نیکی نداشت و آنجا در واقع محله طالب‌نشین و طالب‌خیز منطقه ما است، آنجا به طرز ترسناکی سوت و کور بود. یک یا دو نفر طالب در کوچه یا حاشیه مزرعه‌ها دیده می‌شدند و بیش از همه قبرستانی که در آن محله بود چشم‌ها را به سمت خود می‌کشید. قبرستان متروک بود و مرموز. قبر طالب‌ها مشخص نیست، هنوز هم برای خود قبر مشخصی ندارند، من به‌شخصه



حسن لشگری

## Pine Press Printing and Copying

با مدیریت ایرانی به همراه کادری مجرب و با داشتن پیشرفته ترین دستگاه های چاپ و ارائه بهترین سرویس در کلیه امور چاپی برای هموطنان عزیز

- ◆ Self & Full Service Copying
- ◆ Perfect Binding
- ◆ Tape Binding
- ◆ Laminating
- ◆ GBC Binding
- ◆ Wire-O-Binding
- ◆ Saddle Sticking
- ◆ Graphics Services
- ◆ Fold, Perf & Scoring



- ◆ Manuals
- ◆ Data Sheets
- ◆ General Printing
- ◆ Newsletters
- ◆ Catalogs
- ◆ Invoices
- ◆ Business Cards
- ◆ Letterhead
- ◆ Presentation

Tel: (408) 730-2552

Fax: (408) 773-1000

info@pinepress.com

www.pinepress.com

Serving our clients since 1985

با بیش از ۳۳ سال تجربه

1330 S. Mary Ave., Sunnyvale, CA 94087

## هشت ویژگی باورنکردنی اختاپوس‌ها

سولماز مولوی - منبع: National History Museum



هم متمایز کنند، به رغم این که آنها لباس‌های یکسان پوشیده بودند. **جفت‌گیری غیر معمول:** خیلی از اختاپوس‌های نر دستگاه تناسلی خارجی ندارند و در عوض از یک بازوی اصلاح شده به اسم هکتوکوتیلوس برای انتقال اسپرم خودشان به ماده استفاده می‌کنند. ظاهر هکتوکوتیلوس بین گونه‌ها متفاوت است. بعضی‌ها شبیه سرنگ هستند، بعضی‌ها شبیه قاشق و حتی دیدند که در گونه‌ای متعلق به آتلانتیک شمالی شبیه قرص نان تُست هستند. هر گونه‌ای روش مخصوص به خودش را برای جفت‌گیری و انتقال اسپرم دارد. در بعضی گونه‌ها اختاپوس نر یک قدم جلوتر می‌رود و تلاش می‌کند برای تولید مثل، آلت جنسی خودش را برای اختاپوس ماده باقی بگذارد. وقتی که گونه نر اسپرمش را تحویل می‌دهد بازی دیگر تمام می‌شود و اکثر اختاپوس‌های نر در عرض چند ماه بعد از جفت‌گیری می‌میرند. **مادران فداکار:** زندگی برای اختاپوس‌های مادر هم آسان نیست. آنها به معنای واقعی کلمه جان شان را برای بچه‌هایشان می‌دهند. در بعضی از گونه‌ها، مادرها از تخمک‌های خودشان در مقابل خطرات و مخصوصاً شکارچی‌ها محافظت می‌کنند و روی سر تخم‌ها آب می‌ریزند تا به آنها اکسیژن برسد. این رفتار تا خروج تخم‌ها ادامه پیدا می‌کند و در گونه‌هایی که در عمق کم اقیانوس هستند تا سه ماه جریان دارد. اما بعضی از اختاپوس‌ها مراقبت خودشان را به حداکثر می‌رسانند تا جایی که محققان دیدند که یک گونه از اختاپوس ۵۳ ماه مراقب بچه‌هایش بوده. این طولانی‌ترین دوره پرورش در بین حیوانات است. غواص‌ها هیچ‌وقت ندیدند که ماده تخم خودش را رها کند و برود دنبال شکار، حتی وقتی خرنج یا میگوی در نزدیکی باشد. در عوض محققان متوجه شدند که ماده در حال محو شدن است، وزنش کم شده، پوستش شل و رنگ پریده و چشم‌هایش کدر شده اند. فداکاری شگفت‌انگیز به بچه‌ها زمان می‌دهد که پیشرفت‌های زیادی بکنند.

**تغییر چهره برای فرار:** اختاپوس‌ها احتمالاً ماهرترین هنرمندان استتار جهان هستند. هزاران سلول منحصر به فرد زیر پوست شان به اسم کروماتوفور به آنها کمک می‌کند که در یک لحظه تغییر رنگ بدهند. علاوه بر این نواحی کوچکی روی پوست شان دارند که می‌توانند منبسط یا منقبض کنند و به سرعت بافت پوست شان را تغییر بدهند تا با محیط اطراف مطابقت داشته باشد. یک گونه‌ای از اختاپوس سال ۱۹۹۸ در اندونزی کشف شد که مانند بقیه اختاپوس‌ها از صخره‌ها و جلبک‌های اطراف کپی نمی‌کند، بلکه خودش را مثل حیوانات دیگه درمیآورد که شکارچی‌های زیر آب تمایلی به گیر انداختن شان ندارند. اختاپوس‌های تقلیدی، شکل خیلی از حیوانات را تقلید می‌کنند تا از شکارچی‌ها در امان بمانند. می‌توانند به شکل سنگ در بیایند یا در نقش یک ماهی فرو بروند یا حتی روی دو پا حرکت کنند.

**سازنده شهرها:** به جز استثنائات خیلی کم، اختاپوس‌ها عموماً موجودات ضد اجتماع هستند. با این حال سال ۲۰۱۲ دانشمندان در یکی از خلیج‌های استرالیا به کشف شگفت‌انگیزی دست پیدا کردند، اختاپوسی که شهرهای زیر آب را می‌سازد. اجتماعاتی از چاله‌ها و انبوهی از صدف‌ها که ساخت شهر را جشن می‌گیرند. اندازه جمعیت مطمئناً مطابق با استانداردهای سانفرانسیسکو نیست و این اختاپولیس یا شهرهای اختاپوسی فقط ۱۵ ساکن دارد. همانطور که می‌دانیم زندگی در شهر با مزایا و معایب مختلفی همراه است، از تجاوز مکرر تا تعقیب و گریز و تخلیه خانه‌ها. محققان می‌گویند مطمئناً نیستند که زندگی در یک شهرک پرجمعیت چه فایده‌ای برای این اختاپوس‌ها دارد اما ممکن است فقط یک موقعیت ضروری باشد و نیاز به فضاهای محدودی در منطقه مسطحی احساس بشود.

اختاپوس‌ها موجودات شگفت‌انگیزی هستند که می‌شود گفت دیر کشف شده اند. تا مدت‌ها احتمالاً سوال خیلی‌ها فقط این بود که چرا خون اختاپوس‌ها به جای قرمز آبی است؛ جوابش این است که پروتئین هموسیانین که اکسیژن را در بدن اختاپوس حمل می‌کند به جای آهن، حاوی مس است تا انتقال مولکول‌های اکسیژن را در شرایط سرد و کم اکسیژن اقیانوس کارآمدتر کند. اما اختاپوس‌ها شگفتی‌های بیشتر از این دارند. در این مطلب از هشت ویژگی باورنکردنی اختاپوس‌ها که در کتاب «ذهن‌های دیگر» اشاره می‌کنم.

**دارای بیش از یک مغز:** این را همه می‌دانند که اختاپوس‌ها هشت بازو دارند، و هر کدام از این بازوها در داخلش یک مغز کوچک وجود دارد. اختاپوس علاوه بر یک مغز مرکزی، هشت مغز دیگه هم داخل بازوهایش دارد و این مغزها به این موجود توانایی می‌دهند تا کارهایش را با بازوهایش سریعتر و موثرتر انجام بدهد. علاوه بر این در حالی که هر بازو قادر به عمل مستقل است، قادر به چشیدن و لمس کردن و حرکت بدون جهت هم هست. این قضیه سال ۲۰۱۱ ثابت شد، زمانی که محقق‌ها داشتند آزمایش می‌کردند که آیا اختاپوس می‌تواند یکی از بازوهای خودش را مستقل برای رسیدن به غذا پیچ و تاب بدهد و راهنمایی کند یا نه.

**بسیار باهوش هستند:** دانشمندان از اندازه مغز حیوان نسبت به بدنش به عنوان راهنمای تقریبی میزان هوشی که دارند استفاده می‌کنند، چون این نسبت نشان می‌دهد که حیوان چقدر تو مغز خودش سرمایه‌گذاری می‌کند. گرچه این اندازه‌گیری کامل نیست و عوامل دیگری مثل میزان چین‌خوردگی در مغز نقش دارند، اما مشخص است که حیوانات باهوش‌تر نسبت به بدنشان مغز بزرگتری دارند. نسبت مغز و بدن یک اختاپوس در بین بی‌مهرگان بزرگترین است و حتی از خیلی از مهره‌داران هم بزرگتر است. اختاپوس‌ها به اندازه یه سگ نورون دارند. اختاپوس معمولی حدود ۵۰۰ میلیون نورون دارد که حدود دو سوم آن در بازوهایش هستند. بقیه داخل مغز دونات شکلی قرار دارند که در اطراف مری پیچیده شده و داخل سر اختاپوس قرار گرفته است. اختاپوس‌ها به طرق مختلف هوش خودشان را نشان دادند. کارهای پیچیده‌ای برای دریافت پاداش غذا کردن، از پیچ و خم‌ها گذشتن و در ورود و خروج از ظرف‌های مختلف ماهر بودند. به طور مثال محققان متوجه شدند که در یک آزمایشگاه همه ماهی‌ها یکی یکی دارند کم می‌شوند. یک دوربین فیلمبرداری کوچک نصب کردند و متوجه شدند که یک اختاپوس از مخزن خودش خارج می‌شود، به مخزن دیگه‌ای می‌رود، در مخزن را باز می‌کند، ماهی را می‌خورد، در را می‌بندد و برمی‌گردد به مخزن خودش و مخفی می‌شود.

**توانایی استفاده از ابزار:** استفاده از ابزارها در قلمرو حیوانات تقریباً نادر است و چیزی است که ما تمایل داریم با ابزارها، با میمون‌ها، دلفین‌ها و بعضی پرنده‌ها مثل کلاغ و طوطی ارتباط برقرار کنیم. ولی ابزار یک معیار خوب برای توانایی یادگیری است. در بین بی‌مهره‌ها فقط اختاپوس و چند حشره شناخته شده هستند که از ابزار استفاده می‌کنند. تو فضای آزمایشگاه اختاپوس‌ها ابزار می‌سازند تا بتوانند به عنوان پاداش غذا بگیرند. اما خارج از آزمایشگاه هم دیده شده که اختاپوس‌های وحشی با ابزار چاله‌های کوچکی می‌سازند و از سنگ‌ها برای ایجاد نوعی سپر برای حفاظت استفاده می‌کنند. هر چیزی پیدا کنند روی هم تلبناز می‌کنند، مثل سنگ و پوسته شکسته و حتی شیشه و درپوش بطری.

**توانایی تشخیص افراد:** به نظر می‌آید که اختاپوس‌ها می‌توانند موجوداتی خارج از گونه خودشان را تشخیص بدهند، از جمله چهره انسان. این رفتار منحصر به فردی نیست و بعضی پستاندارها و کلاغ‌ها هم توانایی تشخیص دارند ولی خیلی غیر معمول است. در یکی از گزارش‌ها آمده بود که اختاپوسی را که در دانشگاه نگهداری می‌شده دیدند که از یکی از کارکنان بیزار بوده. هر بار که آن شخص از کنار آکواریوم اختاپوس رد می‌شد، اختاپوس به طرفش آب می‌پاشید. زیست‌شناس‌ها در آکواریوم سیاتل آزمایشی را برای توانایی تشخیص اختاپوس غول‌پیکر اقیانوس آرام طراحی کردند. در طول دو هفته، یه نفر به طور منظم به گروهی از اختاپوس‌ها غذا می‌داد، در حالی که نفر دیگه‌ای با یک چوب مویی آنها را لمس می‌کرد. در آخر آزمایش، اختاپوس‌ها رفتار متفاوتی با نگهبان خوب و بد داشتند که تایید می‌کرد می‌توانند این دو نفر را از



## پناهندگی و تبعیض مضاعف؛ روایت یک مرد همجنسگرا با اچ آی وی مثبت

شایا گلدوست

با او تجربه بدی داشتم. من را شناخت و به جای رسیدگی به حالم اولین چیزی که پرسید این بود که تو از من شکایت کرده‌ای؟ ومن جواب مثبت دادم. این بار رفتار بدتری از دفعه قبل داشت. گفت من هیچ خدماتی به تو نمی‌دهم، از نظر من مشکلی نداری، می‌توانی به خانه بروی و یا به بیمارستان دیگری مراجعه کنی. برای مراجعه به بیمارستان دیگر نیاز به معرفی‌نامه داشتم، حتی از دادن نامه هم سر باز زد، هرچه هم اصرار کردم فایده‌ای نداشت. از ماموران بیمارستان خواست تا من را بیرون کنند، اما قبل از آنکه آنها بیایند خودم رفتم و در سالن انتظار اورژانس نشستم. با شماره مربوط به شکایات وزارت بهداشت تماس گرفتم تا گزارش کنم و بتوانم از آنها کمک بگیرم، البته که کاری نکردند.

پیمان می‌گوید به دلیل شرایط روحی و عصبی بدی که دارد، کنترل خود را از دست داد. در آن لحظه تنها می‌خواست با آسیب زدن به خودش خانم دکتر بی‌وجدان را تنبیه کند تا شاید یاد بگیرد که با بیمار دیگری این‌طور برخورد نکند. می‌گوید که داروهایم همراهم بود، سی‌چهل عدد قرص را جلوی پذیرش اورژانس خوردم، و داخل شدم و به دکتر گفتم که من به‌خاطر برخورد بد و ضد انسانی شما این قرص‌ها را خورده‌ام. اما باور کنید یا نکنید، به روی خودش هم نیاورد. احساس می‌کردم که حالم رو به تغییر است و قرص‌ها دارند اثر می‌کنند. در خیابان بودم که با آمبولانس تماس گرفتم تا به دادم برسد. چیز زیادی به یاد نمی‌آورم، تا اینکه آمبولانس من را به بیمارستان دیگری منتقل کرد.

او ادامه می‌دهد: «تنها راهی که به ذهنم رسید این بود که فردای آن روز به کلانتری بروم و از خانم دکتر شکایت کنم. اول قبول نمی‌کردند، می‌گفتند این موضوع به ما مربوط نمی‌شود و باید به وزارت بهداشت شکایت کنی، اما با اصرار در نهایت شکایت‌م را ثبت کردند. برخورد این‌ها کمی بهتر از مسئولین بیمارستان و دکتر بود. حالا منتظرم که ببینم نتیجه این شکایت چه می‌شود. منتظرم تا از حق خودم و انسان‌هایی مثل خودم دفاع کنم. شاید درس عبرتی برای خانم دکتر شوم تا با کس دیگری این کار را نکند. این روزها حال خوبی ندارم، نه از نظر جسمی و نه روحی. رفتار تبعیض آمیز یک دکتر روانم را به هم ریخته است و اثر قرص‌هایی که خورده‌ام را بر شرایط جسمی‌ام احساس می‌کنم.»

دنباله مطلب در صفحه ۵۱



**Pouyan's music**  
Teaches piano  
& keyboard  
Children & adults  
Dj Pouyan  
Live music  
For all occasions  
(925) 963-7982

شرایط پناهجویان و پناهندگان رنگین‌کمانی موضوعی است که در سال‌های اخیر تبدیل به بحرانی نگران‌کننده شده است. بعد از روی کار آمدن «دونالد ترامپ»، به‌عنوان رئیس‌جمهور ایالات متحده که با ممنوعیت ورود اتباع ایرانی به خاک آمریکا همراه شد، تا سپتامبر ۲۰۱۸ و تغییر سیاست‌های سازمان ملل و انتقال اختیارات به اداره مهاجرت ترکیه، همچنین همه‌گیری ویروس کرونا، همه و همه، روند رسیدگی به پرونده پناهجویان و پناهندگان و اسکان مجدد آنها را به‌تعویق انداخته است. باوجودی که شرایط فرهنگی، اجتماعی و قانونی برای جامعه رنگین‌کمانی در کشور ترکیه شرایط مناسبی نیست، بسیاری از پناهجویان و پناهندگان رنگین‌کمانی سال‌هاست که در انتظار رسیدن به مقصدی امن در این کشور در انتظار به سر می‌برند. دشواری‌های زندگی به‌عنوان یک پناهنده برای هر فرد در بسیاری از مواقع غیر قابل تحمل است. حال تحمیل تبعیض‌ها، قضاوت‌ها، انگ‌انگاری‌ها و خشونت‌ها به‌واسطه گرایش جنسی و هویت و بیان جنسیتی افراد، از تصور خارج است.

«پیمان»، یکی از این افراد است، مرد همجنسگرای ۳۲ ساله که از سال ۲۰۱۶ در ترکیه پناهنده است. آرزوی رسیدن به کشوری امن و آرام برای او همچون گذشته ادامه دارد و پرونده پناهندگی او همچنان نامشخص و در لیست انتظار هزاران هزار انسانی است که با امید آزادی و امنیت، خانه و خاک کشور خود را ترک و به ترکیه پناه آورده‌اند. داستان او اما شاید کمی با دیگران فرق دارد.

«سال ۲۰۲۰ بود، بعد از چهار سالی که در ترکیه بودم، فهمیدم مبتلا به اچ‌آی‌وی هستم. باورش سخت و دردناک بود. شاید تصورش برای دیگران غیر ممکن باشد. زندگی با اچ‌آی‌وی مثبت مرا با تجربیات دردناک متفاوتی روبرو کرد. تجربیاتی که شاید افراد دیگر آن را این‌گونه زندگی نکنند. حدود هشت ماه پیش بود، زمین خوردم و دستم به شدت آسیب دید و به اورژانس مراجعه کردم. خانم دکتری مسئول شیفت شب بود. هنگام معاینه پرسید که بیماری مزمنی داری و من هم جواب دادم که اچ‌آی‌وی مثبت هستم، اما تحت درمان و کنترل شده. با گفتن این موضوع ناگهان رفتارش تغییر کرد. به‌طرز بسیار بدی، جلوی افراد دیگر داد و فریاد کرد و گفت که زود از اینجا برو بیرون و دیگر به این بیمارستان نیا. حتی معاینه نکرد و به مشکل هم رسیدگی نکرد و مجبور شدم بیمارستان را ترک کنم. روز بعد به بخش حقوقی بیمارستان مراجعه کردم و از خانم دکتر به‌خاطر رفتار بسیار عجیب و غیر حرفه‌ای‌اش شکایت کردم. پس از مدتی جواب بی‌ربطی گرفتم و کسی به شکایت‌م رسیدگی نکرد و پاسخ درستی نگرفتم.»

اچ‌آی‌وی یا ویروس نقص ایمنی انسانی، ویروسی است که به‌صورت بسیار آهسته و با سرعت تکثیر پایین وارد بدن انسان می‌شود و شروع به رشد می‌کند و در نهایت به بیماری ایدز منجر می‌شود. این ویروس از زمان وارد شدن به بدن انسان تا زمان تبدیل شدن به بیماری «ایدز»، می‌تواند شش ماه تا ۱۰ سال به طول بینجامد. جامعه رنگین‌کمانی به‌دلیل انگ‌های اجتماعی و عوامل فرهنگی و در مواقعی حتی قانونی، تبعیض‌ها و خشونت‌های بسیاری را تجربه می‌کنند که ابتلا به اچ‌آی‌وی می‌تواند به آنها دامن بزند. برای اچ‌آی‌وی یک درمان کنترلی وجود دارد. داروهای مورد استفاده، این امکان را به فرد می‌دهند که سیستم ایمنی کاملاً سالم و طبیعی داشته باشد. کار این سیستم درمانی، مهار ویروس از تکثیر و تا حد امکان، از بین بردن ویروس‌های باقی مانده در بدن است. هیچ‌وقت این عدد به صفر نمی‌رسد، اما تا ۹۹ درصد درمان مفیدی برای مهار ویروس است و میزان ویروس در بدن فرد به نقطه غیر قابل تشخیص، برابر با غیر قابل انتقال خواهد رسید.

«پیمان» در ادامه می‌گوید که «هفته گذشته مجبور شدم مجدد به بیمارستان مراجعه کنم. به دلیل فشارهایی که در سال‌های پناهندگی در ترکیه تجربه کرده‌ام، دچار بیماری عصبی هستم. اخیراً دکتر میزان داروهای مصرفی‌ام را تغییر داده است و به همین دلیل دچار تشنج شده بودم و به اورژانس بیمارستان مراجعه کردم، وی ادامه می‌دهد: «ساعت حدود ۱۲ شب بود. یکبار به بیمارستان مراجعه کردم و توانستند با دارو تشنج‌ام را کنترل کنند. اما صبح فردا دوباره حالم بد شد و مجدد به بیمارستان مراجعه کردم. از قضا آن روز صبح شیفت کاری همان دکتری بود که چند ماه پیش

## نامیدی به آینده و مهاجرت جوانان تحصیل کرده ایران

همایون معمار



به او فرصت دادند تا آن برنامه را در قالب اپلیکیشن آماده کند. بعد از پنج ساعت، حامد نتیجه کار را برایشان فرستاد و بعد از آن به صورت آنلاین به آنها توضیح داد که چطور آن برنامه را نوشته است. بعد از حدود یک ساعت و نیم گفت و گو، مدیران شرکت آلمانی به حامد پیشنهاد دادند که به عنوان برنامه‌نویس حرفه‌ای در آن شرکت استخدام شود. کمتر از سه ماه بعد از پایان سربازی، حامد در دفتر آن شرکت در فرانکفورت مشغول کار بود. در حدود دو سالی که حامد در این شرکت آلمانی به کار مشغول شده است، تنها در دفتر فرانکفورت چهارده جوان ایرانی حرفه‌ای دیگر نیز به او پیوسته‌اند. این شرکت آلمانی ۲۵ دفتر در دیگر شهرهای آلمان و چند شهر اروپایی دارد. حامد می‌گوید که مدام ایمیل‌هایی از دیگر دفاتر شرکت دریافت می‌کند که حاکی از ورود نیروی تازه‌نفس ایرانی به آنها است.

امتیازاتی که کشورهای اروپایی، نظیر آلمان، به جوانان با استعداد و تحصیل کرده ایرانی می‌دهند، به اندازه‌ای است که همه کم و بیش از وضعیت خود راضی‌اند. یکی از آنها با افسوس می‌گوید: «فقط نمی‌دانم که چرا اینقدر دیر آمدیم!» همکاران و دوستان شرکت سابق حامد نیز در دیگر شهرهای آلمان کار می‌کنند. یکی از آنها می‌گوید: «این طور که من می‌بینم، حال همه اینجا خوب است و وضعیت زندگی آنها هیچ شباهتی به داستان‌های مهاجران ایرانی در گذشته ندارد. حقوق ما تقریباً جزو سی درصد بالای درآمد در آلمان است و از همه مهم‌تر این که مثل آدم با ما رفتار می‌شود. دو روز آخر هفته تعطیل هستیم، در حالی که در هفت هشت سالی که در ایران کار می‌کردم هیچ وقت، حتی روزهای جمعه، تعطیلی نداشتم.»

مدیرعامل شرکت سابق حامد، که هنوز در ایران است، می‌گوید، «تا پیش از این خیال می‌کردم که ماندن در ایران و کار کردن در اینجا ارزش هر سختی را دارد اما حالا دیگر کاسه صبرم لبریز شده و بعد از کلی کلنجار رفتن با خودم دارم قانع می‌شوم که مهاجرت کنم. وقتی همه بچه‌ها رفتند، من همچنان مقاومت می‌کردم اما الان علاوه بر شرایط سخت اقتصادی و تحریم، نیروی کار باکیفیت هم پیدا نمی‌شود. آن شرکت قدیمی را تعطیل کردیم و با چند دوست دیگر شرکت تازه‌ای درست کردیم و مشغول کار جدیدی هستیم اما نیروی حرفه‌ای کم است و همه شرکای شرکت با هم کارهای فنی و اداری را انجام می‌دهیم. مقاومت من هم در برابر مهاجرت شکسته شده و با بی میلی دارم گزینه‌های موجود برای مهاجرت را بالا و پایین می‌کنم.»

**مهاجران جوان متخصص:** روند مهاجرت تنها مختص دانش‌آموختگان و متخصصان کامپیوتر و نرم‌افزار نیست. علی چند سال به عنوان پرستار کار کرد اما به رغم شیفت‌های متعدد و طولانی، حقوقش کفاف هزینه‌های زندگی در شهری در شمال ایران را نمی‌داد. با پرس و جو شرکتی را پیدا کرد که می‌تواند برایش کاری در خارج پیدا کند. او دو سه بار به ارمنستان رفت و بعد از چند تلاش ناموفق، سرانجام در یکی از بیمارستان‌های منچستر در بریتانیا استخدام شد. خیلی زود ویزایش رسید و مدتی بعد همسر و فرزندش هم به او پیوستند. او می‌گوید: «حجم کارم با ایران قابل قیاس نیست. حقوقم هم خوب است و می‌توانم با آن راحت زندگی کنم. مهاجرت سخت است اما بعد از هفت سال کار مداوم و طاقت‌فرسا خسته شده بودم و نمی‌توانستم این حجم کار سخت را تحمل کنم. تازه برای گذران زندگی مجبور بودم که از پدرم کمک بگیرم.»

الهه پزشک متخصص داخلی است و همراه با همسرش به آلمان مهاجرت کرده است. همسرش برای ادامه تحصیل به آلمان رفت و الهه بدون چشم‌اندازی برای کار با همسرش همسفر شد. او بدون یادگرفتن زبان آلمانی نمی‌توانست به کار مشغول شود. او در این دوره بچه‌دار شد و حالا بعد از شش سال دوره‌های زبان آلمانی را هم گذرانده و اخیراً کارش را در بیمارستان شروع کرده است. **دنباله مطلب در صفحه ۵۱**

من نزدیک به دو سال پیش مهاجرت کردم و خیلی هم خوشحالم. دلیلش هم ساده است. اینجا آرامش دارم. دیگر لازم نیست که هر روز دلار چک کنم، نگران تحریم و جنگ باشم، از بالا رفتن اجاره‌خانه بترسم و در کوچه و خیابان شاهد گروه‌های سرکوب باشم و از خودم خجالت بکشم که چرا هیچ کاری نمی‌توانم بکنم. غیر از اینها، من برنامه‌نویس «آی او اس» هستم و به دلیل تحریم حتی نمی‌توانستم برنامه‌هایم را مثل همه همکارانم در سراسر جهان در اپل استور بگذارم. یادم هست که وقتی درخواست شغل در آلمان دادم از هفت هشت برنامه‌ای که نوشته بودم، حتی نمی‌توانستم یکی را به عنوان نمونه کار به کارفرما نشان بدهم. ابزار کار یک برنامه‌نویس اینترنت است، وقتی اینترنت درست و درمانی نداری، کارت هیچ ارزشی ندارد. الان ممکن است پول زیادی در نیابم اما نگران هم نیستیم. در کمتر از دو سال به پیش از ده کشور اروپایی سفر کرده‌ام و نگران چیزی نبودم.»

حامد بعد از دریافت لیسانس کامپیوتر از دانشگاه دولتی سمنان، برای تحصیل در دوره فوق‌لیسانس در دانشگاه علم و صنعت به تهران آمد. خانه‌ای اجاره کرد و هم‌زمان با تحصیل در یک شرکت استارت‌آپی مشغول کار شد. اعضای این شرکت، که مدیرانش تقریباً هم‌سن و سال حامد بودند، همگی در دانشگاه‌های صنعتی شریف، تهران و امیرکبیر درس خوانده بودند و چند برنامه (اپلیکیشن) موفق ساخته بودند که دو سه تای آن هنوز هم فعال است. حامد می‌گوید، «اولش هیچی نمی‌دانستم و همکاران شرکت و دوستان امروز کمک کردند تا کم‌کم راه بیفتم. اوضاع شرکت با سیزده کارمند، خوب بود، چند نفرشان سهامدار شرکت بودند و مثل بقیه کارمندان کار می‌کردند. چند کار موفق انجام داده بودند و درآمدشان هم خوب بود. بچه‌های خوش‌فکری بودند که سعی می‌کردند کارشان را توسعه بدهند. شبانه‌روز، حتی در روزهای تعطیل، نیز مشغول کار بودند. در نیمه اول دهه نود هنوز دولتی‌ها و نهادهای نزدیک به حکومت متوجه بازار آنلاین و کسب‌وکارهای دیجیتال نشده بودند و این بازار تنها در اختیار جوانانی بود که با آگاهی از پیشرفت و توسعه کسب‌وکارهای آنلاین، رویای اجرای پروژه‌هایی در سطح جهان داشتند و همگام با بقیه دنیا پیش می‌رفتند و هیچ‌کدام فکر مهاجرت در سر نداشتند. با خروج آمریکا از برجام و تشدید تحریم‌ها کم‌کم سرمایه‌گذار یکی از پروژه‌ها مشکلاتی را برای شرکت به وجود آورد و کار به دادگاه کشید و این پروژه از دست شرکت خارج شد. پروژه‌های دیگر هم به مانع خورد. وقتی تازه گووید همه‌گیر شده بود، یکی از همکاران شرکت با ویزای کارایی به آلمان رفت. این ویزا شش‌ماهه است و اگر کسی لیسانس یا فوق‌لیسانس و یک سال سابقه کار داشته باشد، می‌تواند آن را دریافت کند و به آلمان برود و طی شش ماه برای خودش کار پیدا کند. این همکار هم خیلی زود در همان دوره‌ای که آدم‌ها از ترس انتقال بیماری از یکدیگر فرار می‌کردند، یک کار آنلاین پیدا کرد. به تدریج بقیه همکاران شرکت هم به فکر مهاجرت افتادند. اکثر آنها از همان تهران شغل را پیدا کردند و با ویزای کار به آلمان آمدند.»

اما حامد هنوز سربازی نرفته بود و نمی‌توانست بدون پایان خدمت گذرنامه بگیرد و از ایران خارج شود. بنابراین، ناچار شد که به سربازی برود. قبل از آن، او سعی کرده بود تا زمانی که راه‌حلی برای سربازی پیدا نکرده درس را کش بدهد. اما دیگر امکان طولانی کردن دوره تحصیل وجود نداشت و دانشگاه تهدید کرد که اگر از پایان‌نامه‌اش دفاع نکند اخراج خواهد شد و بعد از آن هم معلوم بود که باید به سربازی برود. حامد به سرعت از پایان‌نامه‌اش دفاع کرد و به سربازی رفت. بعد از ظهرها همچنان کار می‌کرد و شاهد مهاجرت تدریجی همکاران شرکت بود. وقتی سربازی‌اش تمام شد، از سیزده همکارش، هفت نفر به آلمان، یک نفر به سوئد و یک نفر به هلند مهاجرت کرده بودند. خودش می‌گوید در اولین درخواست شغل در انگلستان جزو دو نفر پایانی بود اما شرکت انگلیسی رقیب هندی‌اش را استخدام کرد. دومین شرکتی که برای آن درخواست داد، شرکتی آلمانی بود که نزدیک به هفت هزار کارمند دارد و در حوزه بانکداری، بیمه، هتل و حمل و نقل فعالیت می‌کند. مدیران شرکت ابتدا دو سه ساعت به‌طور آنلاین با حامد گفت‌وگو کردند و یک روز را مشخص کردند تا از او امتحان بگیرند. در روز مقرر، مشخصات برنامه‌ای را برای او فرستادند و پنج ساعت

## پمپ

سعید گلی زاده

بله. فرشته مرگ. نقطه پایان. سنگ قبر. خاک سرد. رئیس بهت زده به چانه دراز عزرائیل خیره شده بود. چند ثانیه‌ای سکوت در اتاق شناور شد. و در انتها قهقهه رئیس آن را شکست. جوری می‌خندید که انگار بچه هفت ساله، تاب بازی میمون را تماشا کرده. یک دستش به شکم بزرگش بود و با آن یکی هم مدام میزد روی میز. مرد سیاه پوش، آرام روی صندلی نشسته بود. رئیس در عین خندیدن حواسش پرت شد و نگاهش افتاد به چشمان سیاه عزرائیل. همانجا خنده‌اش قطع شد. نفسش بالا نیامد و دست و پایش به لرزه افتاد. عزرائیل سری تکان داد: «اگه تا دیروز چشات به این چشما می‌افتاد جونت از دهنتم میریخت بیرون». بعد دستش را به جیش برد و عینک آفتابی گنده‌ای را به چشم زد. با قایم شدن چشم‌ها رئیس دوباره نفسی کشید. سیگار تازه‌ای روشن کرد و پوکی به آن زد. عقلش که سرچایش آمد پرسید: «چرا باید باور کم که واقعا عزرائیل هستی؟» عزرائیل فوراً جواب داد: «کاری نداره، اسم به نفر رو بگو همین الان دخلشو بیارم». رئیس چند لحظه به فکر فرو رفت: «خب، آهان، مادرزدم». عزرائیل بشکنی زد: «خب دخلش اومد. به نوکرش زنگ بزنی بره طبقه بالا، جنازشو تو وان حمام پیدا می‌کنه». رئیس فوری شماره را چرخاند. بعد چند بوق کسی تلفن را برداشت رئیس گفت: «سلام، تلفن رو بده دست مامان جون. چی؟ رفته حمام؟ خب صداش کن. آره واجبه». طولی نکشید که صدای داد و فریاد از پشت گوشی بلند شد. رئیس تلفن را قطع کرد. می‌خواست بترسد، اما تعجب‌آمانش نمی‌داد. پرسید: «حالا به خاطر کشتنش میرم جهنم؟»، «نه بابا، عیسی رو که به صلیب نکشیدی. یه پیرزن که دیگه این حرفارو نداره». «چطور اینقدر سریع اینکارو کردی؟ تله پاتی؟»، «تله پاتی؟ نه. مگه هرسم؟ وقتی پیش خدا بودم اون بهم یه لادا روسی داد. البته نه از اون معمولی‌هاش. باهاش میتونستم تو یه چشم به هم زدن از این سر دنیا برم اون سر دنیا. اما الان دیگه ندارمش. قبل اومدن به اینجا فکر کردم که چطور عزرائیل بودم را ثابت کنم. بهترین روشی که به ذهنم رسید همین بود. باید ازت یه اسم می‌خواستم. خب حدس زدم اسم مادرزنتو میگی برای همین چند ساعت قبل رقوم سراغش. سرشو فرو کردم تو آب. زیادی دست و پا میزد. واسه یه پیرزن خوب بود. اما خب، من کارمو بلدم». «اگه اسم مادرزنتو نمیگفتم چی؟»، «به هر حال هر کس ممکنه تو شروع کارش اشتباه بکنه».

رئیس نمی‌توانست باور کند کسی که جلوی چشمش نشسته خود ملک‌الموت است. پرسید: «تا جایی که من میدونم تو پرونده‌ها رو از خدا میگیری». «تا دیروز آره»، «و چی باعث شده که بیای سراغ پمپ (پلیس مخفی پادشاهی)؟»، «جزئیات، خدا عاشق جزئیاته. هی قبل کار تکرارش میکنه. عزی یادت باشه راس ساعت هشت و سه دقیقه دخلشو بیاری. عزی وقتی شروع کرد به شاشیدن بکشش. عزی دقت کن که گلوله بخوره درست به چشم چپش. همچین رئیس‌هایی به خلاقیت احترام قائل نیستن. من عاشق خلاقیتم. می‌دونی جون همه آدم‌هایی که گرفتم به اندازه پیرزن امروز بهم نجسبید. یجورایی کار خودم بود. از عزی گفتن‌ها خسته شدم». «عزی؟»، «آره این اسمی بود که باهاش صدام می‌کرد». «خب پس بالاخره اون بالا هم فهمیدید که ما آدم‌ها خوب میتونیم گلیم خودمونو از آب بکشیم بیرون». «چی؟ نه! شما احماق عین سگایی هستین که زمین صاحبشون رو قلمرو حساب میکنن». «اگه ما سگا نباشیم گوسفندا دل و روده همو میریزن بیرون». «هی رفیق، مطمئن باش بیشترین دل و روده‌ای که دیدم مال کسانی بود که عکسشون رو توی کمد تو میشه پیداش کرد». «خب اگه ما یه مشت سگ احماقیم، پس چرا مارو انتخاب کردی؟»، «بیمه بازنشستگی. هنوزم میگم، شما آدم‌ها موجودای احماقی هستید. اما این بازنشستگی بهترین چیزیه که ساختید. من می‌خوام بعد سی سال بازنشست بشم. و خب فکر کن. پیش خدا تا قیامت باید اینکارو ادامه میدادم. تا ابد نمیشه با جنازه‌ها ساخت. درضمن، باید اعتراف کنم که کارتون بد نیست. آره این رو جدی میگم. وقتی یکی از اعضای پمپ، طپانچه رو شلیک میکنه، غیرممکنه تیرش خطا بره. و بهتر از اون، ترسبه که قربانی با دیدن شما دچارش میشه. جوری که با دیدن من میرن بغلم».

رئیس لبخندی از غرور زد. سیگارش را در جا سیگاری خاموش کرد و پرسید: «هنوزم اون لادای جادویی رو داری؟ عزرائیل آه سردی کشید: «نه». وقتی داشتم استعفا میدادم سوپچی‌شو برگردوندم. میدونی که خدا چقدر رو وسایلش حساسه. حتما قضیه سبب رو شنیدی. چه قشقرقی که به پا نشد. شاید باورت نشه ولی اونجا به قدری سبب بود که می‌تونستی باهاش کل اقیانوس رو پر کنی. اما واسه یه گاز بین به چه منجلابی افتادید». رئیس روی میز خم شد: «یعنی الان هیچ قدرت دیگه‌ای نداری؟» عزرائیل دستان درازش را تکانی داد: «چرا میتونم خودمو غیب کنم. از دیوارم میتونم رد بشم». رئیس ذوق زده شد: «عین روح؟» عزرائیل چینی به پیشانی خودش انداخت و جواب داد: «نه». کی گفته روح‌ها میتونن از دیوار رد بشن؟ اون موقع همشون از جهنم در میرفتن. باید خودت ببینی اونجا چه کثافت‌خونه‌ای هستش». رئیس سیگار دیگری گیراند: «چشمات چی؟ تا جایی که یادم میاد گفتی دیگه با نگاه کردن به آدم‌ها نمی‌تونن جونشونو بگیرن». عزرائیل دوباره آه کشید. صدایش به شکلی بود که روح را خراش می‌داد: «نه، دیگه چشمام کار نمیکنن».

منشی، دختر جوان بیست و چند ساله، ضربه آرامی به در زد. پشت در، رئیس، مرد میانسال با سر نیمه طاسی که اطرافش را موهای خاکستری پوشانده بود، کت و شلواوری هم‌رنگ موهایش به تن داشت که چهره‌اش را بی‌روح‌تر می‌کرد. دستان گوشت‌آلود خودش را به ظرافت حرکت می‌داد و به نظر می‌رسید که درحال نوشتن گزارش مهمی است. سیگاری روی میز دود می‌کرد. صدای آرام مارش از رادیوی اتاق به گوش می‌رسید. فضا به قدری روشن بود که انگار نور خورشید با نوای مارش از تنها پنجره اتاق به داخل یورش آورده است. به غیر از میز بزرگ قهوه‌ای و رئیسی که پشت آن کز کرده بود، در اتاق چهار صندلی چوبی با روکش سبز، یک کتابخانه، چند قاب عکس از مردهایی که هیچکدام نمی‌خندیدند و در نهایت تلفن، دیده می‌شد. منشی وقتی فهمید که صدای در توجه رئیس را جلب نکرده است سرفه آرامی کرد. رئیس بدون آنکه سرش را بلند کند پرسید: «چه خبره؟» صدای منشی مل‌رزید: «قربان، یه نفر واسه کار اومده». «کار؟ مگه اینجا ساندوچی‌ه؟»، «قربان منم همینو بهش گفتم، اما اون، چطور بگم؟ میگه آدمکشه، و تاکید داره حتی بهتر از عزرائیل».

رئیس بالاخره سرش را بالا گرفت. منشی رنگ به صورت نداشت. ترس داشت خفه‌اش می‌کرد. رئیس لبخندی زد: «آدمکش! مگه یادت رفته؟ اینجا یه سازمان فرهنگیه. بهتره دست به سرش کنی. این روزا دیوونه تو شهر زیاد شده. اصلا زنگ بزنی تیمارستان». منشی می‌خواست چیزی بگوید، اما می‌دانست که رئیس را جری خواهد کرد. مجبور شد در را ببندد. وقتی سرش را برگرداند اثری از مردی که برای کار آمده بود، پیدا نکرد. بی آنکه دلیلش را بداند نفس راحتی کشید. سعی کرد قیافه مرد را به خاطر بیارود. برای این کار باید با خودش حرف می‌زد. عادتش بود: «خب لباسش چطور بود؟ آهان یه کت و شلوار سیاه. اونم بزرگترین سایزی که میشه تو بازار پیدا کرد. اما هنوزم براش کوچیک بود. مچ دست و پاش بیرون مونده بود. کفشاش هم یه ورنی واکس نخورده. از اون مدل قدیمیما. آدم رو یاد دهاتی‌ها مینداخت. دماغش چی؟ خب مثل همه مردای دیلاق، بزرگ و بیریخت. با اون چونه درازش که مطمئنم سایش تا دو متر هم میشه. اما چیزی که قیافش رو مضحک می‌کرد میدونی چی بود؟ گوشاش. درست مثل گوشای یه نوزاد. مطمئنم از سه سانت بیشتر نمی‌شد. بیچاره انگار گوش نداشت. خیلی دلم می‌خواست یه قهقهه درست و حسابی بزدم. ولی وقتی چشاشو دیدم نزدیک بود پس بیفتم. اینجور آدم‌ها بهتره همیشه عینک بزنی».

رئیس احساس کرد چیزی جلوی نور خورشید را گرفته و سایه بزرگی را روی میز انداخته است. احساسش واقعی بود. سایه همان مردی که چند ثانیه قبل در ذهن منشی تصویرش رسم می‌شد روی میز افتاده بود. رئیس سرش را بلند کرد. برای اینکه بتواند صورت مرد قد دراز را ببیند حتی کم مانده بود گردنش بشکند. وقتی چشمش به گوش‌ها و چانه‌اش افتاد خواست قهقه‌ای بزند، اما در یک آن تلاقی چشم‌ها جای خنده را به ترس بی‌پایانی داد. رئیس نفسش بند آمد. می‌خواست فریاد بکشد، فرار کند و حتی اگر ممکن شد لگدی بپراند. اما غیرممکن بود. تمام بدنش مانند چوب خشکی بود که اگر تکانش می‌دادی می‌شکست. مرد سیاه پوش پوزخندی زد: «الان به چه چیزی که اعتراف نمی‌کنی». بعد آهسته به سمت صندلی قدم برداشت و روی آن نشست. رئیس که از سنگینی چشمان مرد در امان مانده بود، توانست نفسی بکشد. بیش از آن که به نحوه سبز شدن مرد سیاهپوش جلوی خودش فکر کند، به دنبال دلیل ترسی بود که چند لحظه پیش گریبانش را گرفته بود: «خب مشخصه. هر کسی این قیافه رو داشته باشه همینقدر ترسناک میشه. درست مثل (مرد فیلی)، این حتی بدتره». رئیس با کلماتی که مانند صدای منشی می‌لرزید پرسید: «چه کمکی ازم برمیاد». مرد سیاهپوش به آرامی پاسخ داد: «استخدام». «تو چه کاری مهارت داری؟»، «خدمت منشی‌تون عرض کردم. آدمکشی. و البته هر موجود دیگه‌ای»، «اما اینجا یه موسسه فرهنگیه»، «هاها، فرهنگیه؟ خب چی منتشر می‌کنید؟ روزنامه وحشت، هفته نامه گلوله، فصلنامه توقیف، با شماره ویژه شکنجه و پوست‌مجانای اعتراف اجباری».

رئیس مواظب بود تا نگاهش از چانه مرد بالاتر نرود و دوباره سیاهی چشمان او را نبیند: «هی رفیق، مواظب حرفایی که می‌زنی باش». مرد سیاهپوش دستان دراز خودش را بالا گرفت: «خیر قربان، سوتفاهم پیش اومده. در واقع من کاملا مواظب کلمه‌هایی که از دهنم بیرون میاد هستم. بالاخره از جایی اومدم که یه کار اشتباه مجازات‌های مهلکی داره. به قدری که شکنجه‌های شما کنارش مثل اسباب بازی‌ه. بگذریم، می‌خواستم بگم که فکر کنم منشی تون وقتی می‌خواست من رو معرفی کنه یه جمله رو اشتباهی به خدمتتون رسوند. البته فکر نمی‌کنم. بلکه مطمئنم. چون خودم همین جا بودم. بله. درست کنار اون قفسه کتاب. داشتم می‌گفتم. دختره گفت که من بهتر از عزرائیل آدم می‌کشم. اما من چنین حرفی نزد. در واقع گفتم عین عزرائیل. چون خودم عزرائیلیم».

من برای مردن باید از رئیس اجازه بگیرم، حرف‌های منشی جایش را به خر خر داد. و بعد سکوت. رئیس چند دقیقه‌ای منتظر ماند. اما خبری از عزرائیل نشد. با ترس به اتاق خواب رفت. جنازه لخت منشی روی تخت افتاده بود. سرش زیر بالشت پنهان شده بود. رئیس با سرعتی که خودش هم باورش نمیشد لباس‌هایش را پوشید و از ساختمانی که چند ثانیه پیش مرگ و منشی روی تختش مجادله کرده بودند بیرون دوید. دود سیگار تمام اتاق هتل را پر کرده بود. وسایل اتاق هر کدام در گوشه‌ای افتاده بودند. کتوها باز و گردوخاک تمام سوراخ سمبه هارا گرفته بود. عزرائیل با پیژامه راه راه روی تنها صندلی اتاق نشسته و درحالی که کنیایکی را از لیوان مزه مزه می‌کرد، کتاب «مرگ ایوان ایلیچ» را ورق میزد. بعد از کشتن منشی چند روزی بود که تلفنش زنگ نمی‌خورد. شب فرارسیده بود و نور مهتاب زیر آسمان ابری پنهان شده و تاریکی را دو چندان می‌کرد. صدای تلفن در اتاق پیچید. عزرائیل ناله‌ای کرد. با اکراه تلفن را برداشت و بله‌ای خفه گفت. مانند دفعه قبل صدای رئیس بود: «چه کنیایکی! ای کاش می‌تونستم به لیوان باهات بزوم، عزرائیل نگاهی به اطرافش کرد. رئیس ادامه داد: «پنجره، پمپ به هر پنجره بازی سرک میکشه»، «بازی خوبی بود. خب بگو بینم چی می‌خوای؟»، «دزدا عزرائیل، دزدا. چند وقتی که به مشت دزد پدرسگ ریختن تو شهر. بهمون خبر رسیده که امروز قراره بانک رو خالی کنن»، «واسه کشتن چندتا دزد بی‌سروپا بهم زنگ زدی؟»، «چی؟ نه. یعنی فکر کردی ما اونقدر احمقیم که کلک دزدها رو بکنیم. بیخیال. امروز قراره یکی از افراد ما به پلیس زنگ بزنه و گزارش چندتا آدم مشکوک رو اطراف بانک بهشون بده. خب اونا هم طبق معمول دو تا مامور رو واسه سرک کشیدن میفرستن. ازت می‌خوام که با اون مامور دو تا سوراخ واسشون درست کنی»، «یعنی مامورها رو بکشم؟»، «خب معلومه، هردو سکوت کردند. رئیس ادامه داد: «باشه، اینبارم بهت توضیح میدم. خیلی سادست، قهرمانا باید مرده باشن و دشمنان زنده. تازشم این دو تا مامور آدم‌هایی هستن که هیچکس چیزی ازشون نمیدونه بعد مرگشون خیلی راحت میشه کاری کرد که عکس شاه از دیوارای اتاقشون آویزون باشه یا مثلا به دست نوشته صد صفحه‌ای در مورد وطن و غیره از زیر تختشون بیرون بیاد»، «پس دزدا چی میشن؟»، «اونا حساب کتابشون با خداست، اگه هم به روزی لازم شد میدونیم از کجا پیداشون کنیم»، «و اگه نکردید؟»، «هی، ما که قرار نیست خود دزد هارو بگیریم. فقط چند نفر رو گیر میاریم و بعد به قلم و کاغذ میدیم دستشون. ما دیکته‌های خوبی میگیریم». عزرائیل تلفن را قطع کرد. بلند شد، لباسش را عوض کرد. سیگاری را آتش زد. ته بطری کنیایک را هم سرکشید و از اتاق خارج شد. چند ساعت بعد، وقتی برگشت مامورزش دو گلوله کمتر داشت.

یکی دیگر از نیمه شب‌های تاریک زمستان بود، برف به شدت از آسمان می‌بارید و زیر چراغ‌های خیابان به آرامی روی زمین می‌نشست. آتشی در بخاری اتاق هتل نمی‌سوخت. تنها دودی که بلند می‌شد از سیگار بود. عزرائیل با ودکا خودش را گرم می‌کرد. چانه درازش زیر موهای ریشش پنهان شده بود. پاهای بزرگش را روی میز چوبی زوار دررفته اتاق گذاشته و با چشمانش کتاب «مرگ خوش» را می‌خواند. صدای تلفن او را مجبور کرد تا از جای راحتش بلند بشود. سرش درد می‌کرد. دلش می‌خواست بطری دیگری داشته باشد. آن سمت گوشی رئیس بود: «می بینم که به کتاب علاقه داری». عزرائیل دوباره نگاهی به پنجره کرد. آن سمت چیزی دیده نمی‌شد. رئیس ادامه داد: «می‌خوام امروز بفرستمت سراغ به نویسنده. اون امروز قراره خودش دار بزنه، فقط باید بهش کمک کنی که بره روی صندلی و گردنشو هم بذاره لای طناب. اگه هم لازم شد به هل کوچیک از طرف پمپ». عزرائیل بدون آنکه چیزی بگوید تلفن را قطع کرد. سیگار روشنش را به لب گذاشت و راه افتاد. زمستان داشت به پایان می‌رسید. صبح‌ها هوای بهاری در خیابان‌ها پرسه می‌زد. اما با آمدن شب دوباره سوز سرما سر می‌رسید و یادآوری می‌کرد که همچنان زمستان است. عزرائیل کمی چاق شده بود. چشمانش گود افتاده بودند. به گونه‌ای که دیدنش حتی ترسی هم ایجاد نمی‌کرد. جوراب‌هایش به قدری سوراخ بود که انگشتان دراز پاهایش بیرون می‌زد. کف اتاق پر بود از بطری خاکی و خاکستر سیگار. نان سیاهی هم روی میز بود. از توالت بوی گندی می‌آمد. عزرائیل درازکش روی تخت «مرشد و مارگاریتا» را می‌خواند. بعد از نویسنده عزرائیل به چند پرونده دیگر هم رسیدگی کرده بود. یک صراف، دو تا وکیل، روزنامه نگار، قاضی. تلفن زنگ خورد. صدایش عزرائیل را آزار می‌داد. گوشی را برداشت. مطابق معمول رئیس حرف می‌زد: «عزرائیل اونجا به گهدونی خالصه. بهتره به خدمتکار واست بفرستم»، «تنها چیزی که لازم دارم به بطری وودکاست»، «باشه می‌گم ترتیبشو بدن. فقط قبلش ازت می‌خوام که ترتیب وزیر سابق رو بدی. لعنتی می‌خواد خاطره‌هاشو بنویسه. یعنی چه خاطره‌های میتونه داشته باشه که روزنامه‌ها نوشته باشن». عزرائیل علاقه‌ای به ادامه حرف‌های رئیس نداشت. گوشی را گذاشت. بدون آنکه لباس‌هایش را عوض کند، راه افتاد.

بعد دستش را به جیبش فرو برد و مامور بیرون آورد: «اما جاش اینو دارم. جز اینکه به سوراخ چند میلی‌متری تو شکم قربونی جا میداره فرق دیگه‌ای با چشم‌هام نداره». رئیس که با دیدن هفت‌تیر متعجب شده بود، پرسید: «این رو از داشبورد لادا پیدا کردی؟». عزرائیل پوزخندی زد و گفت: «نه، یادگاری استالینه. وقتی داشتم خفش می‌کردم حاضر بود هر چیزی بهم بده. ارتش سرخ، کریمه، سن پترزبورگ. ولی خب من از این مامورزه خوشم اومد. هر چند دیگه کار از کار گذشته بود». رئیس با قیافه جدی پرسید: «چرا فکر میکنی بهت کار میدم؟». عزرائیل به خونسردی جواب داد: «من سوال نمی‌پرسم». رئیس با خوشحالی گفت: «عالیه، عالی. این مهم‌ترین اصل توی پمپ هستش. تو از همین الان استخدامی». عزرائیل لبخندی زد. چیزی که بهش هیچ نمی‌آمد. رئیس ادامه داد: «فقط باید بهم بگی چطور پیدات کنم. ما اینجا جبرئیل نداریم». عزرائیل از جیب کتتش شماره‌ای بیرون کشید: «شماره اتاق من تو هتل شهر، هر وقت که زنگ بزنی اونجام». رئیس نگاهی به شماره انداخت خواست که با عزرائیل خوش و بش کند. اما وقتی سرش را بلند کرد کسی آنجا نبود. یک ساعتی از نیمه شب گذشته بود. از خیابان صدای آژیر پلیس و پارس سگ به گوش میرسید. عزرائیل دمر روی تخت دراز کشیده بود و به آسمان نگاه می‌کرد. سیگار روشنی روی لبش داشت. کفش‌های ورنی را از پا کنده، اما کت سیاه همچنان به تنش مانده بود. کنار تخت کتاب «وقفه در مرگ» روی زمین ولو شده بود. زنگ تلفن در اتاق پیچید. عزرائیل گوشی را برداشت. رئیس از آن سمت گفت: «الو عزری خودتی؟»، «اگه زبونت نمیتونه اسممو کامل بگه میتونم واست درش بیارم»، «باشه، عصبی نشو. بینم به کار واست دارم. توی خیابون بهشت، شماره سیزده. خونه همون منشیه که صبح دیدیش»، «می‌خوای کلک منشی‌ت رو بکنی؟»، «فکر کنم گفتمی سوال نمی‌پرسی»، «همیشه به استثنایایی وجود دارن»، «اون تنها کسیه که تو رو دیده. و خب ممکنه جاسوس باشه و خبرشو به جاهای دیگه هم برسونه. قانون اینه، اگه به اسلحه داری مخفی‌ش کن»، «تو واسه اینکه حدس میزی یکی جاسوسه می‌خوای دخلشو بیاری؟»، «بعد اینکه کشتیش رفقا خونشو می‌گردن. اگه چیزی پیدا شد که دستمیزاد. اگه نشد، به قول خودت تو هرکاری ممکنه اشتباه پیش بیاد. درضمن، نمی‌خوایم که مریم باکره رو بکشیم». عزرائیل تلفن را قطع کرد. کفش‌هایش را پوشید. سیگار را خاموش کرد و راه افتاد.

چند دقیقه بعد عزرائیل به خانه شماره‌ی سیزده رسید. همه چراغ‌های خانه خاموش بود. تاریکی خانه را سوسوی چراغی که از زیر در اتاق خواب بیرون میزد، به هم میریخت. عزرائیل با قدم‌ها آهسته به سمت اتاق رفت. دعا می‌کرد که منشی خواب باشد. در این صورت فقط لازم بود که جای بالشت و سر منشی را عوض کند. زمزمه می‌کرد، به فشار زانو کافی. به در که رسید افکارش با صدایی که از اتاق به گوش میرسید به هم ریخت. نفس‌های تند، جرواجر فنرهای تخت و گاهی ناله. عزرائیل با خودش گفت: «لعنت بهت. بدترین وقت واسه کشتن به نفر. همیشه آخر کار کثافت همه جارو میگیره». خواست سیگاری روشن کند. اما پشیمان شد. حالا که همه چی دست خودش بود می‌خواست سریعتر کار را تمام کند. نفسی کشید از دیوار گذشت. و چیزی که دید همانجا خشکانش. سر نیمه طاس رئیس جلوی چشمانش بود. منشی زیر کمر رئیس که مانند مسلسل کار می‌کرد، عرق میریخت. کله نیمه طاس رئیس که رو به عزرائیل بود نور چراغ خواب را پس میداد. هردو به قدری مشغول بودند که حتی متوجه آمدن مرگ هم نشدند. عزرائیل از تعجب خشکش زده بود. حتی به فکرش نرسید که خودش را پنهان کند. رئیس یک لحظه متوجه سایه‌ای شد، سرش را بلند کرد و چشمش افتاد به مرگ. هیبت چشمان عزرائیل باعث شد جیغ بلندی بکشد، جوری که مرگ از ترس خودش را پنهان کرد. منشی که زهره‌اش ترکید بود با نگرانی پرسید: «چی شده عزیزم جن دیدی؟». رئیس گفت: «نه هیچی، به لحظه فکر کردم مرگ اومده سراغم. باید یکم آب بخورم. جلدی برمیدرم». سریع شورتش را به پا کرد و آمد به آشپزخانه. به آرامی گفت: «اگه اینجا بی خودتو نشون بده، فقط عینک کوفتی یادت نره». عزرائیل خودش را ظاهر کرد. لبخند مضحکی به لب داشت. رئیس با اینکه خودش او را صدا کرده بود باز با دیدنش ترسید. عزرائیل پرسید: «می‌خواستی مطمئن بشی که مریم باکره نیست؟»، «فکر کردم گفتمی لادا رو پس دادی»، «مثل اینکه یادت رفته من میتونم از دیوار رد بشم»، «باز حدس می‌زدم کمرم سریعتر از تو باشه»، «می‌خوای تو نشیمن منتظر باشم؟»، «مگه قراره نوبتی ترتیبشو بدیم؟»، «می‌تونم به دوری همین اطراف بزوم»، «لازم نکرده. نباید مسائل شخصی رو وارد حوزه کاریمون بکنیم. همین الان تمومش کن». عزرائیل سری تکان داد و دوباره به سمت اتاق راه افتاد. چند ثانیه بعد از آنکه وارد اتاق شد صدای منشی به گوش رسید: «عزیزم برگشتی؟ چی؟ تو دیگه کی هستی؟ لعنتی اونی که باید بمیره من نیستم! آشپز خونه.

## ادامه مطلب پناهندگی و تبعیض... از صفحه ۴۷

افرادى که با اچ‌آی‌وی مثبت زندگى مى‌کنند یا مبتلا به ایدز هستند، متأسفانه به دلیل عدم آموزش صحیح جامعه و تابوهای اجتماعى و فرهنگى موجود، ناملايمات بسيارى را تجربه مى‌کنند. اعضای جامعه رنگین‌کمانى نیز به‌عنوان قشرى آسیب‌پذیر، بیشتر در معرض این انگ‌انگاری‌ها و رفتارهای توهین‌آمیز قرار دارند. متأسفانه افرادی مانند «پیمان» کم نیستند، که در شرایط پناهندگى با تبعیض‌های مضاعفى به‌واسطه گرایش جنسى و یا انگ‌هایی که به دلیل بیماری به آنها زده مى‌شود دست‌وپنجه نرم مى‌کنند. افرادی که شاید نه جسارت «پیمان» را دارند که حق خود را مطالبه کنند، و نه داستان آن‌ها هرگز شنیده مى‌شود.

این معنا که تمایل به مهاجرت دارند، اما کارى برای آن انجام ندهاند. این گروه كسانی هستند که من به آنها مى‌گویم «رفتگان جامانده»، یعنی روح آنها رفته است اما خودشان اینجا هستند. در واقع، نوعى زندگى در تعلیق را تجربه مى‌کنند. نه رفته‌اند و نه مانده‌اند.» و حدود بیست درصد از كسانی که در این پژوهش شرکت کرده‌اند برای مهاجرت اقدام کرده و در حال ترک ایران بودند.

در میان بیش از ۲۱۱۶ نفرى هم که مهاجرت کرده‌اند، سطح نارضايتى متفاوت بوده است. به گفته دکتر فاضلى، «هر چقدر از ابتدای دهه ۹۰ به سال ۱۴۰۲ نزدیک مى‌شویم، نگاه کارکنان، به ویژه آنها که مهاجرت کرده‌اند، نسبت به سازمان ایرانی در همه ابعاد منفى‌تر شده است.» بعد از خروج آمریکا از برجام، یعنی بعد از سال ۱۳۹۷، شرایط کاملاً تغییر کرده است و هرچه به سال‌های پایانى دهه نود نزدیک‌تر مى‌شویم، به قول دکتر فاضلى «آدم‌ها با نارضايتى بیشتری کشور را ترک مى‌کنند.» بر اساس این پژوهش، «حدود ۴۳ درصد از جمعیت جوان و متخصص از این که تابعیت ایران را دارند، خیلی حالِ خوبى ندارند.» این امر، به عقیده دکتر فاضلى، «هشداردهنده است.»

ایران چند موج مهاجرت را در چهل و پنج سال گذشته پشت سر گذاشته: بعد از انقلاب ۱۳۵۷، بعد از جنگ هشت ساله با عراق، پس از اعتراضات انتخابات ریاست‌جمهورى سال ۱۳۸۸، و موج جدید. اما موج تازه مهاجرت تفاوتى اساسى با دوره‌های گذشته دارد. اکثر مهاجران اخیر، نیروى جوان و متخصصى هستند که بعد از یافتن شغل مشخصى در کشور مقصد از ایران مهاجرت مى‌کنند. این در حالى است که قبلاً اکثر مهاجران به امید یافتن شغلى در کشور مقصد مهاجرت مى‌کردند. الیاس، یکى از تازه‌مهاجران به آلمان، مى‌گوید: «وقتى به پدرم گفتم که شغلى در آلمان پیدا کردم و مى‌خواهم مهاجرت کنم، کمی نگاهم کرد و گفت آخه مگه مى‌شه. تو تا حالا پایت را از این مملکت بیرون نگذاشته‌ای، چطور مى‌گویی که شغل پیدا کردی و مى‌خواهی بروی. تازه مگه آلمانی بلدی؟» الیاس مى‌گوید، «برای قانع کردن پدرم توضیح دادم که برای انجام کارم فعلاً همین زبان انگلیسى کافی است و بعداً با کمک شرکت، زبان آلمانی یاد مى‌گیرم. ولی پدرم با وجودى که نزدیک به یک سال از مهاجرتم مى‌گذرد، هنوز باور نکرده و مى‌گوید: «قبلاً هر كسى که مهاجرت مى‌کرد کلی دردسر مى‌کشید و بارها مى‌رفت سفارت یا از کوه و کمر بالا مى‌رفت تا از این کشور خارج شود. مگر مى‌شود تو به همین سادگى مهاجرت کرده و در آنجا کار و زندگى داشته باشی؟»

پژوهش‌ها نشان مى‌دهد که بی‌ثباتى اقتصادى و اجتماعى، ناامیدى نسبت به آینده، موانع و محدودیت‌های سیاسى، تحریم و فساد از جمله مهم‌ترین دلایل مهاجرت از ایران است. دکتر فاضلى پیش‌بینى مى‌کند که مهاجرت ادامه خواهد داشت و «به دلیل تأثیرپذیرى شدید مهاجرت از عواملی چون سن، تحصیلات، درآمد، ارزیابى فایده‌ی مهاجرت برای زندگى شخصی، ارزیابى وضعیت اقتصادى و نگاه به ایران (هرچه منفى‌تر) روند مهاجرت تا مدت‌ها ادامه مى‌یابد، چرا که نه روند اقتصادى به زودى بر مى‌گردد، نه نگاه منفى به‌سرعت اصلاح مى‌شود و نه گروه جوان از آرزوهای خود دست خواهد کشید.» در چنین شرایطى هر روز تعداد نیروهای جوان تحصیل‌کرده و حرفه‌ای در بازار کار ایران کاهش مى‌یابد و جای آنها را افرادی با دانش و مهارت کمتر مى‌گیرند. به نظر دکتر فاضلى، شرکت‌های ایرانی باید زیستن با نیروى انسانی سیال، مهاجر و دائم در حال تغییر را یاد بگیرند و بکوشند تا با کارکنان سابق‌شان، حتی بعد از مهاجرت، ارتباط داشته باشند و از دانش آنها بهره ببرند.

## ادامه مطلب ناامیدى به ... از صفحه ۴۸

او مى‌گوید: «این چند سال خیلی سخت گذشت، چون نمى‌توانستم کار کنم و دچار افسردگى شده بودم. خوشبختانه پسر من به دنیا آمد و سرم گرم شد و کمتر به کار فکر مى‌کردم و بیشتر سعی مى‌کردم که زبان آلمانی را خوب یاد بگیرم. الان راضى‌ام که اینجا کار خودم را دارم و در مقایسه با دوستانى که در ایران طبابت مى‌کنند از لحاظ روحى در شرایط بهتری هستم. آنها هر چند در این چند سال کار کرده‌اند و درآمد خوبى هم داشته‌اند اما همه مى‌نالند و مى‌گویند هیچ امیدى به آینده نیست و باید فکرى به حال خودمان بکنیم.» یکى از همکلاسى‌های الهه خودش را آماده کرده تا به عمان برود و در آنجا طبابت کند. او مى‌گوید: «مقصد نهایی من عمان نیست و از آنجا برای کانادا یا انگلستان اقدام مى‌کنم. پیشنهاد کار در عمان را فقط به خاطر پول خوبى که مى‌دادند قبول کردم ولی آنجا نمى‌مانم.»

این روزها همه جا صحبت از مهاجرت است. در جمع دوستان و خانواده مهاجرت بحثى همیشگى است. در یکى از جمع‌های دوستانه، پزشک جوانى که تخصص قلب دارد و مطبش همیشه پر از مریض است، مى‌پرسد، «فکر مى‌کنید اوضاع چطور مى‌شود؟» یکى از دوستانش مى‌گوید، «خودت مى‌دانی که بهتر نمى‌شود اما چرا این سؤال را مى‌پرسی؟» پزشک جوان مى‌گوید: «من هیچ‌وقت به فکر مهاجرت نبودم و از دیدن كسانی که مهاجرت مى‌کردند، حرص مى‌خوردم. اما حالا فکر مى‌کنم که اگر مثلاً همین الان مجوز مطب را تمدید نکنند، چه کار مى‌توانم بکنم. درست است که درآمد نسبت به بقیه افراد جامعه بهتر است اما همه‌چیز فقط پول نیست. من باید کمی آرامش داشته باشم تا بتوانم کارم را درست انجام دهم اما هر روز که از خواب بلند مى‌شوم با حجم زیادى از خبرهای بد روبه‌رو مى‌شوم و اوضاع روز به روز بدتر مى‌شود. این روزها دارم به مهاجرت فکر مى‌کنم. دیگر خسته شده‌ام و خیال مى‌کنم که در عمر ما این مملکت روی آرامش را به خود نخواهد دید.»

«رصدخانه مهاجرت ایران» نهادى وابسته به دانشگاه صنعتى شریف، در آخرین گزارش خود (سالنامه مهاجرتى ایران ۱۴۰۱) مهاجرت را «رو به رشدترین پدیده اجتماعى کشور ایران در دو سال گذشته» مى‌داند و مى‌نویسد: «روند نزولى امیدوارى اجتماعى، ثبات اقتصادى و کاهش آزادى‌های اساسى همچون دسترسی به اینترنت آزاد، در کنار وضعیت وخیم عوامل اقتصادى، اجتماعى و سیاسى باعث آزاد شدن فتر مهاجرت و به‌نوعى مهاجرت عام و توده‌وار در ایران شده است.»

«مهاجرت عام» یا «مهاجرت توده‌وار» وقتى رخ مى‌دهد که بیشتر طبقات و اقشار اجتماعى تحت تأثیر موج مهاجرت قرار مى‌گیرند، پدیده‌ای که مى‌تواند برای جامعه «بسیار مخرب و ناگوار باشد.» به نظر «رصدخانه مهاجرت ایران»، «از دید بی‌سابقه حضور در کلاس‌های زبان، مهد کودک‌ها و دبستان‌های چندزبانه، شیوع مهاجرت در سطوح دانش‌آموزى علاوه بر سطوح دانشجویى که بیشتر جامعه با آن مواجه بوده است، رشد قارچ‌گونه موسسات مهاجرتى، ازدیاد مهاجرت‌های تحصیلى، کارى و پناهجویى از جمله مواردى است که مى‌توان به عنوان شواهد همه‌گیر شدن مهاجرت در طبقات مختلف اجتماعى اعم از ورزشکاران، هنرمندان، کارگران متبحر و کارشناسان فنى و سایر دسته‌ها در نظر گرفت.»

**پژوهشى درباره مهاجرت:** پژوهش‌ها نشان مى‌دهد که موج مهاجرت در چند سال اخیر ابعاد گسترده‌تری یافته است. دکتر محمد فاضلى، جامعه‌شناس ایرانی، که با همکاری بهرام صلواتى، پژوهشگر حوزه مهاجرت، تحقیقى در این باره انجام داده، مى‌گوید طی ده روز، بیش از یازده هزار و ۱۵۷ نفر به پرسش‌نامه او درباره مهاجرت پاسخ داده‌اند که میانگین سنى آنها ۳۹ سال و میانگین تحصیلات آنها نیز فوق‌لیسانس بوده است. از این جمع یازده هزار نفرى، ۲۲۱۶ نفر را افرادی تشکیل مى‌دادند که مهاجرت کرده بودند. دکتر فاضلى، مهاجران را به دوره‌های زمانى قبل از سال ۱۳۹۲، از سال ۱۳۹۲ تا سال ۱۳۹۶ و از آن زمان تا تیر ۱۴۰۲، یعنی زمان پر کردن پرسش‌نامه، تقسیم کرده است. نتایج این پژوهش نشان مى‌دهد که در میان «كسانی که از سال‌های ۱۳۹۲ تا پایان سال ۱۳۹۶ از ایران خارج شدند، سال‌هایی که نام آن را سال‌های برقرارى برجام گذاشته‌ام، هنوز امیدى وجود داشت.» این تحقیق، که به گفته دکتر فاضلى درباره جوان‌ترین، تحصیل‌کرده‌ترین و متخصص‌ترین بخش جامعه ایران است، نشان مى‌دهد که «۲۰ درصد از این افراد اصلاً به مهاجرت فکر نمى‌کنند. ۵۷.۵ درصد از آنها به مهاجرت فکر مى‌کنند، به

## ادامه مطلب نقد و بررسی... از صفحه ۱۷

به مشکلات عدیده فیلم «Atlas»، باید بازی بد جنیفر لویز را هم اضافه کرد. بازیگری که خود، یکی از تهیه‌کنندگان فیلم به شمار می‌رود و از این جهت حضورش در نقش اصلی فیلم هم می‌تواند ارتباط مستقیمی با تصمیمش مبنی بر تهیه‌کننده شدن برای فیلم داشته باشد. بازی بد لویز در نقش اصلی، نقاط ضعف فیلم را تکمیل می‌کند و به راحتی تبدیل به سوهان اعصاب تماشاگر می‌شود. بازیگری که با بازی در نقش اطلس به راحتی نشان می‌دهد برای بازی در نقش‌های قهرمانانه ساخته نشده است. «Atlas» علی‌رغم بودجه هنگفت، اثری ضعیف و سطحی به شمار می‌رود که مشکلات عدیده فیلمنامه به انضمام شخصیت‌پردازی بد، آن را از تبدیل شدن به یک فیلم معمولی بازداشته است. متأسفانه علی‌رغم این که جلوه‌های ویژه فیلم وضعیت بدی ندارد، اما منطق روایی ضعیف اثر باعث می‌شود تا تماشاگر لذتی از تماشای فیلم نبرد و این سؤال بزرگ را از خود بپرسد: «اگر می‌شد با فروکردن یک لوله همه چیز را حل کرد، چه نیازی به سفر از این جا تا اندرومدا بود؟!»

## ادامه مطلب انتخابات و رونق... از صفحه ۹

**ردپای پرننگ جادوگران در دنیای سیاست ایران:** پیش از این نیز اخباری مبنی بر استفاده سیاستمداران جمهوری اسلامی از جن‌گیرها و رمال‌ها منتشر شده بود. از جمله در سفر «ابراهیم رئیسی» به چین، در بهمن ۱۴۰۰. پس از آن سفر بود که یک جادوگر جن‌گیر در کانال تلگرامی‌اش، تصاویری از همراهی‌اش با ابراهیم رئیسی در چین منتشر کرد. این جادوگر خود را «شمس» معرفی می‌کند و مدت‌ها است که با عنوان «ساحر سفلی زرقاط ابلیس»، یا «زرقاط ابلیس» در رسانه‌های اجتماعی، به خصوص «یوتیوب»، به آموزش سحر، جادو و طلسم مشغول است. از هويت واقعی او اطلاعات دقیقی در دست نیست، اما برخی نام او را «صدرالدین برهانی» ذکر کرده‌اند که به عنوان مترجم کتاب‌های یوگا و آموزش طلسم شناخته می‌شود. یکی دیگر از کانال‌های مرتبط با این رمال به نام «دانش نوین» نیز، تصاویری از همراهی او با ابراهیم رئیسی در چین منتشر و آشکار کرد که این جادوگر رسماً به تیم رییس دولت سیزدهم پیوسته است.

دولت حسن روحانی نیز از خدمات جادوگران، جن‌گیرها و رمال‌ها بی‌نصیب نبود، تا جایی که خبر بازداشت همسر «حسین فریدون»، برادر و دستیار ویژه رییس دولت پیشین در خانه یک رمال منتشر شد. آن زمان «مجتبی ذوالنوری»، نماینده وقت مجلس در یک نطق میان دستور گفته بود: «آقای رییس‌جمهور! چرا باید زن برادر شما در منزل یک رمال دستگیر شود و وقتی از حساب این رمال سوال می‌شود که ۱۰ میلیارد تومان در حساب شما چه می‌کند، می‌گوید از همسر فلان کس به من داده شده است. دست به این پول نزنید و وقتی دستگیر می‌شود، استاندار و دبیر شورای امنیت ملی اجازه نمی‌دهند روال قانونی طی شود و جز چند ساعت، باید کسی که در کنار یک رمالی که وصل به سرویس‌های جاسوسی بیگانه است، دستگیر شود.»

در نظامی که «خرد و هنر» خوار انگاشته می‌شود، طبیعی است که به‌مرور، «جادویی» ارجمند گردد. جمهوری اسلامی طی چهل و چند سال گذشته به‌مرور عرصه سیاست را از نقش‌آفرینان تأثیرگذار چنان خالی کرده است که حال شاهد آن هستیم که در عالی‌ترین سطوح این نظام، افراد دست به دامن جن‌گیرها می‌شوند یا برای اخذ تصمیم، با رمال‌ها مشورت می‌کنند، حتی رقابت بر سر کرسی ریاست‌جمهوری نیز، با هدایت رمال‌ها و جن‌گیرها صورت می‌گیرد.

متنوع، پاکیزه، زایا و پردامنه بود. صدایی پرتپین که مثل فرش ایرانی باقی پر از ظرافت و مثل مینیاتور پر از جزئیات داشت. صدایی به‌وضوح تعلیم‌دیده و با وجود این به شکلی آرزوکردنی آزاد که توانایی نادری در تغییر دانش داشت. در یادداشت‌های موسیقی‌دانان حرفه‌ای درباره کیفیت استثنائی صدای هاید هاید خواندم که از انگشت‌شمار خوانندگانی بود که «می‌توانست صدای آلتو را به‌تناسب به کنترآلتو، تغییر دهد، به زبان من معنایش این است: در تالارهای تو در توی صدایش برای همه احساسات آدمیزاد ایرانی امکانی داشت. صدایش امیدبخش‌ترین بود وقتی که می‌خواند: «ای عزیزای دلم دوباره/ غصه‌ها از دلامون رونده می‌شن» و ضربه‌زننده‌ترین وقتی که می‌خواند: «ای زن تنها! مرد آواره! وطن دل توست/ شده صدپاره/ پاشو کاری کن/ فکر چاره باش/ فکر این دل پاره پاره باش». هاید (فروردین ۱۳۲۱ – دی ۱۳۶۸)، آواز که می‌خواند «انگار سوسنی در صدایش راه می‌رفت». تبعیدش کردند و بارها و بارها گفت: «متأسفانه زنده‌ام در حالی که در ایران نیستم».

## ادامه مطلب یادای از «هایده»... از صفحه ۲۲

در چنین حال و هوای مغموم و سوگ‌زده‌ای بود که هاید برای اولین بار در برابر دوربین به‌زحمت تهیه‌شده جام جم قرار گرفت و با بغض همه عالم در گلو صدایش را به ایرانیان رساند که: «برای دیدار پسر و خواهرم به اینجا آمدم و فکر می‌کردم دیداری کوتاه باشد اما دو و ماه و نیم است که اینجا هستم و هیچکس از سرنوشت خبر ندارد».

**ای عزیزای دلم!** به خاطر نمی‌آورم که هیچ خواننده دیگری مردم مخاطب و دوستدارش را این قدر در آوازهای خود خطاب کرده باشد. هاید شاید تنها صدای برجسته‌ای باشد که ما را خطاب قرار می‌داد. ما را «ای عزیزای دلم» می‌خواند، دل‌داری‌مان می‌داد که: «غصه نخور عزیزم! تبعید مشغول کار خود بود، با هاید همان می‌کرد که موریانه با سقف. با این حال هاید از یأس خود فراتر می‌رفت و به‌زودی، گرچه به تلخی و با سختی، دوران تازه‌ای را در کارنامه درخشان هنری‌اش آغاز کرد و کوشید برای مردمش باقی بماند، گاه صدای دل‌داری و امید و گاه صدای عتاب و هشدار باشد.

در لس‌آنجلس، آلبوم‌های مشترک و تک‌ترانه‌های ماندگار منتشر کرد. سال ۱۳۶۲، ترانه خونین‌جگر «روزای روشن خداحافظ» از اردلان سرفراز را اجرا کرد. با محمد حیدری و فرید زلاند و حسن شماعی‌زاده و خیلی‌های دیگر کار کرد و همکاری‌اش با صادق نجوکی، موسیقی‌دان و آهنگ‌ساز سرشناس ایرانی بیشتر و بیشتر شد، هر چند در مصاحبه‌ای با رادیو اسرائیل در دومین سفر خود به آن سرزمین آه کشید و گفت: «همه چیز ما سرنگون شده. کار من گل‌ها و آواز اصیل ایرانی است اما اینجا مجبورم آهنگ‌هایی را که برای من می‌سازند، هر چند روال کار من نیست، از بین سایر آهنگ‌ها جدا کنم و بخوانم».

داغ دلش همچنان تازه و برجا بود. سال ۱۳۶۳، ترانه خونابه‌چکان دیگری را با ویگن اجرا کرد: «از من نپرس خونه‌ت کجاست تو این همه ویرونه / ای هم‌قبیله چی بگم؟ قبیله سرگردونه» و تا آخرین شب عمر، کنسرت برگزار کرد و بر صحنه‌ای که عاشقش بود خواند. مرگش آدمی را بی‌اختیار به یاد افسانه آخرین آواز قو می‌اندازد، در دی‌ماه ۱۳۶۸، فردای شبی که در کنسرت سانفرانسیسکو، خواند قلبش از کار ایستاد. ویدیوهایی که از مراسم خاکسپاری هاید به جا مانده، جامعه‌ای سوگوار، سیاه‌پوش، ناباور و ترس‌خورده را نشان می‌دهد. مردانی بیل به دست دارند خاکِ غربت را می‌کنند تا پاره‌ای از مهم‌ترین خاطرات نسل بعد از نسل ایرانیان را در آن به امانت بسپارند. گویی صدای هاید در هواست: «همه عزادار سر به گریبون / مردا سر دار، زنا تو زندون». طرفه آن که حکومت انقلابی صدا و حضور هاید را در سرزمینش ممنوع کرده بود و من که در سال ۶۸ دانش‌آموز مدرسه بودم خوب به خاطر دارم، ویدیوهای مراسم خاکسپاری او، قاچاقی و پنهانی در خانواده‌های ایرانی دست به دست می‌شد و میلیون‌ها ایرانی در پستوی خانه برای مرگ تلخ هنرمند محبوب خود اشک ریختند، همچو ما باهمان و تنهاییان.

**در تالارهای تو در توی صدایش:** سعی کرده‌ام احساسات و رنج‌ها و مقاومت مردم در این سال‌ها را در کارم نشان دهم. این کاری بود که خودش می‌گفت در تلاش است انجام دهد و وه که چه زیبا چنین کرد. او آواز خواندن را در کودکی وقتی که کمابیش ده‌ساله بود با گوش دادن به رادیو و تلویزیون ملی ایران، وقتی که هنوز می‌شد با گوش دادن به رسانه چیزی آموخت، یاد گرفته بود. پدرش اهل موسیقی بود و مادرش، زینب بلغاری، مولودی‌خوان سفره‌ها و مراسم مذهبی بود. هاید هم مداحی می‌دانست. در خانه‌ای بزرگ شده بود که قمرالملوک وزیری به آن آمد و رفت داشت. خودش می‌گوید با ترس و خجالت زمزمه می‌کرده: «تنها مشوقم خاله‌ام بود. او بود که صدایم را شنید و گفت زمزمه نکن! بلندتر بخوان». با این حال، در ۱۲سالگی شوهرش دادند و در ۱۴سالگی مادر شد. می‌گوید: «از بچگی عاشق و شیدای صدای خانم دلکش بودم اما جرئت نداشتم بخوانم».

کمی ردیف کار کرده بود که استاد علی تجویدی کشفش کرد و درخشش ابدی هاید آغاز شد. هرچند در آن زمان نتوانست از آن پیش‌تر برود. خودش در مصاحبه‌ای به «مشکلات خانوادگی» اشاره می‌کند، اما مهستی پس از مرگ خواهرش توضیح داد که «من چون شوهر نداشتم رفته جلو و راه را باز کردم. هاید شوهر داشت و شوهرش دوست نداشت او بخواند، یک سال که من خواندم، هاید هم آمد به جرگه هنرمندان». هاید در دو دهه فعالیت هنری، بیش از ۲۰۰ ترانه خواند و گنجینه‌ای شگفت‌انگیز برای تمام لحظات غم و شادمانی ایرانیان به جا گذاشت. صدایش بانفوذ، سنگین،

## ادامه مطلب گيله مرد... از صفحه ۲۴

در هر دو حالت اسباب اذیت و مخارج زیاد است اما حالا به مجرد ورود شهر به مهمانخانه تشریف آورده هر قدر اتاق لازم داشته باشند مفروش مهیا با تمام اسباب خواهند دید نهار و شام و چای و قلیان همه چیز در منزلش مهیا خواهد بود.

♦ چهارم این که آقایان تجار و اصناف هر قدر خوراک به حجره شان بخواهند داده خواهد شد و می توانند که ماهیانه قرار گذاشته هر روز نهار معین را آدم مهمانخانه به حجره شان در وقت نهار خواهد آورد و با ایشان به قرار مشتری دائمی رفتار خواهد شد.

♦ پنجم این که اگر کسی از آقایان ماهیانه قرار گذاشته هر چند مجموعه هر جور غذا که خودشان معین نمایند در شام و نهار به منزل شان در وقت معین فرستاده خواهد شد و دقت تمام در همه مصالح شام و نهار خواهد شد.

♦ ششم این که اگر کسی مهمانی داشته باشد یک روز و دو روز از پیش خبر بدهند هر چند مجموعه نهار و شام بخواهند درست کرده فرستاده خواهد شد.

♦ هفتم این که کمیته در این مهمانخانه مواظب نظافت و تمیزی ظروف و اسباب خواهد شد که بالعموم ظروف و اسباب پاک و تمیز بشود.

♦ هشتم هر جور خوراک ایرانی و فرنگی موجود خواهد شد بموجب اعلان علیحده روز بروز اعلان خواهد شد.

♦ نهم در ماه مبارک رمضان نیز افطار و سحور در مهمانخانه حاضر است هر کس میل داشته باشد تشریف بیاورد.

## ادامه مطلب خامنه ای و زنان... از صفحه ۳۳

این رهبر خود شیفته توانسته است خیزش‌های ادواری دهه‌های گذشته علیه راهکارها و رویکردهای گوناگونش را به هزینه دادن پذیرفتگی سیاسی و حکومت داری‌اش (مشروعیت) کاملاً سرکوب کند. به باور وی و کارگزاران امنیتی‌اش عقب‌نشینی در هر مورد عقب‌نشینی‌های دیگری را در پی خواهد داشت و به سرنگونی نظام ولایی خواهد انجامید. امیر حسین بانکی‌پور، نماینده مجلس در این باره گفته است «داستان حجاب فقط روسری نیست که از سر بیفتد بلکه اگر نظام این سنگر را تحویل دهد، بقیه سنگرها را فتح می‌کنند» به باور وی حجاب «سنگر استراتژیک» نظام است که باید حفظ شود. [۷]

مخالفت بخش مهمی از جمعیت زنان با حجاب اجباری و مقاومت شجاعانه آنان در برابر سرکوب ارزال و ابوابش خامنه‌ای، دیکتاتور را بر آن داشته است به هر قیمتی به این مخالفت نیز خاتمه دهد. سرپیچی زنان آزادیخواه از فرامین نماینده امام زمان، ادامه جنبش زن زندگی آزادی است که به شیوه تازه و از راه نافرمانی مدنی خشونت پرهیز ادامه دارد. زنان آزادی‌خواه به‌رغم پرداخت هزینه‌های مالی، فیزیکی و اجتماعی سنگین از جمله، پرداخت جریمه، روبرو شدن با توقیف خودروها، تحقیر، ضرب و شتم، شکنجه، بازداشت و حتی از دست دادن جانشان به مقاومت علیه این اجبار ادامه می‌دهند و در این راه بخش‌های دیگری از جامعه از جمله صاحبان کسب کار نیز با تن دادن به پلمب اماکن‌شان با زنان در تحمل این سرکوب شریکند. به نظر می‌رسد زنان آزادی‌خواه و مخالف حجاب تحمیلی با پشتیبانی افکار عمومی اکثریت جامعه برآند که دیکتاتور متوهم و لجوج را به عقب نشینی از این خاکریز ناچار سازند.

[۱] - اولین آتش را نواب صفوی در دل ما روشن کرد، ایرنا، ۲۶ دی ۱۳۹۰

[۲] - صحیفه امام، جلد اول ص. ۱۱۸

[۳] - محمد حیدری، آیت‌الله خمینی در برابر زنان، بی‌بی‌سی فارسی، ۲ دی ۱۳۹۶، به نقل از صحیفه امام، ج. اول ص. ۱۴۸

[۴] - روانشناسی و رفتار خامنه‌ای، چشم انداز، ایران اینترنشنال

[۵] - ابراز نگرانی سازمان ملل از اسناد منتشر شده در مورد نحوه قتل نیکا شاکرمی، بی‌بی‌سی فارسی، ۱۳ اردیبهشت ۱۴۰۳

[۶] - فرزاد جهان بین، فرآیند تحقق تمدن اسلامی از منظر حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، پریال جامع علوم اسلامی، مطالعات انقلاب اسلامی، زمستان ۱۳۹۳

[۷] - حجاب اجباری «سنگر استراتژی نظام»، ادامه مقاومت علیه اجبار، دویچه وله ۱۴۰۳/۲/۲۴

## ادامه مطلب لحظه ای دور... از صفحه ۴۵

در میان زنان افغانستان، زن متحجر و طرفدار طالب و حجاب‌سیاه داعشی خیلی کم دیده‌ام. اگر بخواهم حساب کنم به پنج تن هم نمی‌رسد. زنانی که من دیده‌ام و می‌شناسم همه طرفدار زندگی بودند و هستند. همه دوست داشتند میله باشد، جشن باشد، بهار باشد، رقص باشد، خندیدن باشد و به گرد زندگی چرخیدن. روزی که به میله رفتم این مورد را به خوبی درک کردم که زنان افغانستان چقدر عاشق آزادی و رهایی هستند. جایی که رفتیم کنار چند تپه نه چندان بلند بود که در دامنه آن تپه‌ها زن‌ها فرش گسترده و میله برپا می‌کردند. وانت ما توقف کرد و گفتند که میله‌گاه ما همین‌جا است. آنجا نه شهر بازی بود، نه نشانه‌ای از تمدن، اما هر چه می‌دیدم نشانه زندگی و مبارزه بود. زنان در هر سن و سالی با هر وسیله‌ای که توانسته بودند آنجا شتافته بودند. هیچ مردی آنجا مزاحم ما نبود. یک مرد پیر را من حیث محرم همراه برده بودیم که او و صاحب وانت جایی دور از ما فرش گسترده و منتظر ما نشسته بودند. همه به سمت بالای تپه‌ها دویدیم. حجاب‌های خود را پایین تپه رها کردیم و دختران نوجوان موسیقی‌شان را بلندتر پخش می‌کردند و همه با رقصیدن به سمت بالای تپه‌ها می‌دویدند و حتی بی‌علاقه‌ترین زنان هم سعی می‌کردند که عکسی از آنها گرفته شود و جالب این که در آن سه ساعت به هیچ مورد ناراحت‌کننده‌ای فکر نکرده بودم. نه به دانشگاه، نه به مدرسه و نه به اینکه حق کار ندارم. هیچ شعاری هم یاد نمی‌آمد. کامل خودم را در دامن آن تپه رها کردم و به سبیل دختران آن سوی تپه‌ها پرداختم. در کنار تپه‌ای که ما روی آن راه می‌رفتیم چند گروه از زنان و دختران نوجوان هم مصروف عکس گرفتن و حس کردن زندگی بودند. آفتاب اردیبهشت گاهی می‌سوزاند و گاهی هم چند دقیقه فرصت می‌داد که از ابرها لذت ببریم و با چشمان راحت و باز عکس بیندازیم. همه بی‌وقفه از خود عکس می‌گرفتند، یکی خوابیده عکس می‌گرفت، دیگری موهای خود را به دست باد داده بود و یکی هم می‌رقصید تا از او ویدیو بگیرند. چه شوری برپا بود.

وقتی که از بالای تپه‌ها به پایین سرازیر شدیم دو گروه از زنانی که تازه آمده بودند با یک وسیله موسیقی که خیلی صدای آن بلند و با کیفیت بود ما را صدا زدند که به گروهشان بپیوندیم. با شنیدن صدای موسیقی آنها همه دویدیم و پیوستیم. یکی از آن دختران رها و شاد گفت: «با هم برقصیم اما لطفاً هیچکس فیلم نگیرد»، تلیفون‌های خود را کنار گذاشتیم و سه چهار نفره رقص کردیم و بقیه دور تا دور آن دختران زیبا حلقه زدیم تا راحت و امن برقصند. موقع برگشت به قدری خوشحال بودیم که حس می‌کردیم دلتنگی چندین ساله را با رفتن به کنار کوهی تکانه‌ایم. آن رفتن دسته‌جمعی و رقصیدن در دامنه کوه نهایت آزادی و مبارزه‌ای بود که از دستان ساخته بود. رقصیدن و شاد بودن دور از چشم طالب که گمان می‌کرد ما را شکست داده است، لذتی وصف‌ناپذیر داشت.

هنگام برگشت دوباره به محله طالبان رسیدیم که جز سنگ، قبرستان، خانه‌های نازیبا گلی، بیرق‌های ترسناک که در اهتزاز بودند، مردان و پسران کوچکی که نگاه‌هایشان نفرت می‌پراکند چیز دیگری دیده نمی‌شد. یکی از زنان در مورد آن محله گفت: «یک روز با یک مردی از همین محل هم سفر شدیم که به پایتخت می‌رفت، می‌رفت که حق‌الشهدی‌ی نه برادر خود را بگیرد. آن مرد گفت ما ده برادر بودیم که نه تن ما در راه همین جنگ و جهاد کشته شدند و تنها من زنده ماندم که حالا ۲۰ یتیم و نه زن بیوه را سرپرستی می‌کنم. برایم گفته‌اند که اگر سند خوبی تهیه کنم برایم حق‌الشهدی برادرهایم را می‌پردازند»، آن مرد سندی را نشان داد که هر صفحه آن برای یک برادرش اختصاص داده شده بود، با عکس هر کدام، اسم و بقیه مشخصات از قبیل جزئیات جنگ‌هایی که اشتراک کرده بودند، آماده شده بود و شاید هم پول هنگفتی را صاحب می‌شد.

از محله‌شان که دور شدیم به قدری هیاهو کردیم که زنگ از دلمان کنده شد و به خانه برگشتیم. در این سرزمین جنگ و خوف هیچ‌کسی به اندازه زنان به زندگی وفادار نبوده است، هرچند زیر هزاران مشکل و موانع قامتشان له شده است. اگر از این روزها هر ماه یک بار می‌داشتیم یا هم هر سه ماه یک بار چنین فرصت‌هایی می‌داشتیم، شاید چروک صورت‌هایمان کمتر بود و شاید هم قوی‌تر بودیم که این روزها را نمی‌دیدیم. نمی‌دانم کدام زنی این طالبان را پرورش داده و به جان زندگی خود انداخته است، شاید هم هیچ زنی تقصیر ندارد، شاید هم این وسوسه خون و جنگ به قدری برای مردان کارساز است که زنان و مادران آن را درک و تصور کرده نمی‌توانند.

## ادامه مطلب انگلیسی با لهجه... از صفحه ۳۶

اش تریچه های کنده کاری شده آویخته و نماد چیزی نبود ولی قشنگ بود. مراسم این طور شروع شد که من و فرانسوا نشستیم جلوی آینه و همه، در حالی که سعی می کردند دید مناسبی داشته باشند، دور سفره جمع شدند. شوهر عمه ام عبدالله خطبه عقد را به فارسی آغاز کرد، آیه هایی از قرآن به عربی خواند، بعد همه چیز را به انگلیسی ترجمه کرد. در حالی که کارش را انجام می داد، چند تا از زن های فامیل پارچه کوچکی روی سر ما گرفتند و دو کله قد را به هم ساییدند. به این شیوه از بارش شادمانی به زندگی زوج اطمینان حاصل می شود.

دست آخر از ما سوال شد آیا می خواهیم به ازدواج یکدیگر درآیم، داماد باید بلافاصله بگوید بله، اما از عروس انتظار می رود ناز کند و تا آخرین لحظه داماد و خانواده اش را مضطرب نگه دارد. وقتی شوهر عمه ام پرسید که آیا می خواهم به ازدواج فرانسوا درآیم، چیزی نگفتم. فامیل هایم فریاد کشیدند: «عروس رفته گل بچینه، شوهر عمه ام سوالش را تکرار کرد. دوباره من چیزی نگفتم. فامیل فریاد کشیدند: «عروس رفته گلاب بیاره، شوهر عمه ام برای بار سوم پرسید. این بار گفتم بله. شوهر عمه ام ما را زن و شوهر اعلام کرد و همه هلهله کردند.

خطبه عقد که تمام شد، همه همدیگر را در آغوش گرفتند و بوسیدند. بعد از آن، باز همدیگر را در آغوش گرفتند و بوسیدند. بعد همه عکس گرفتند، و هرکسی خودش را قاطی کرد توی عکس دیگران. عکس گرفتن دو ساعتی طول کشید، و فرانسوا غر می زد که ناچار باید دائم لبخند بزند و صورتش درد گرفته و گفت: «هیچ وقت این همه آدم توی یک روز مرا نبوسیده بودند». به سختی می شود ایرانی ها را از رسم در آغوش گرفتن و بوسیدن هر دو طرف گونه جدا کرد. زن ها زن ها را می بوسند، مردها زن ها را می بوسند، و مردهای گنده پشمالو، مردهای قوی هیکل دیگر را می بوسند. خارجی ها، مخصوصا مردان، این رسم را قدری آزاردهنده می یابند. چون فرانسوی ها هم دو بار گونه را می بوسند، فرانسوا از انبوه فامیل هایی که منتظر بودند ماچی از او بگیرند زیاد وحشت زده نبود. هرچند شکایت می کرد که ماچ بعضی فامیل ها قدری آبدارتر از آنی بود که او دوست داشت. من آمریکایی هایی را دیده ام که، بی خبر از آداب ماچ و بوسه، با مشاهده عموی ایرانی لب غنچه کرده ای که با آغوش گشوده نزدیک می شود، می خواهند از نزدیک ترین در خروجی فرار کنند. حتی بعد از مراسم عروسی ما توی کلیسا، که قرار بود همه آرام و به نوبت از کلیسا خارج شوند، خویشان من برای یک مراسم عظیم روبروسی ریختند به سرو کله هم. انگار که بار اول مان است به عروسی توی کلیسا می رویم. البته همین طور هم بود.

دشوارترین بخش عروسی من پیدا کردن سالن پذیرایی بود. عروسی های ایرانی معمولا ساعت ده شب شروع می شوند و تا دو صبح طول می کشند. بنابراین ناچار بودیم از باشگاه ها و محل های روبراز صرف نظر کنیم. لازم بود غذای ایرانی سرو شود. پس تمام هتل ها که درآمد عمده شان از پذیرایی با غذاهای خودشان است، حذف می شد. بودجه ما محدود بود، در نتیجه تمام جاهایی که باغ داشتند و یا پیشخدمت های انگلیسی زبان استفاده می کردند کنار گذاشته می شد.

سرانجام پذیرایی مان را توی یک رستوران هندی - چینی نزدیک فرودگاه گرفتیم. کاسبی آنها اول به عنوان رستوران هندی شروع شده بود، اما فروش پایین بود. صاحبانش، با سماجت خاص مهاجران، غذاهای چینی را هم اضافه کرده بودند. اینجا جایی بود که کسی می توانست مرغ تنوری سفارش دهد یا فو-یونگ خرچنگ، سوپ عدس یا سوپ کوفته ماهی، جایی که چاشنی هایش هم سس سویا را شامل می شد و هم چاتنی. این رستوران مرا به یاد یک فرش فروشی پاکستانی می انداخت که در شمال کالیفرنیا دیده بودم، که علاوه بر فرش، قطعات دست دوم کامپیوتر هم می فروخت و نهایتا فروش فلافل را هم اضافه کرد. تصور می کنم چند سال بعد، موم انداختن ساق پا هم جزو خدمات آنها خواهد شد.

مدیر رستوران مرد هندی درشت اندامی بود که با یک شکم برآمده، دل گنده اش او را شبیه به بودا کرده بود. برای اضافه شدن به جذابیتش، سفیدی چشم هایش به رنگ زرده تخم مرغ بود، همراه با یک خون گرفتگی دائمی. این مرد به آسانی می توانست هنرپیشه جنگ ستارگان بشود.

شب عروسی من، او ایستاد جلوی در قفل شده رستوران و گفت: «به شرطی می گذارم بروید تو که همین الان چهارصد دلار اضافه، نقد بدهید». با مهمانانی که یک ساعت بعد سر می رسیدند، پدر، که به نحو قابل ملاحظه ای جثه اش کوچک تر از او بود، انتخاب چندانی نداشت. متاسفانه، یا شاید خوشبختانه، من تا چند هفته بعد چیزی از این واقعه ننشیدم. منصفانه است که بگویم جیغ و داد عروس به عنوان لحنات به یادماندنی روز عروسی انتخاب مناسبی نیست. پذیرایی ما یک جشن متعارف ایرانی بود با مقدار زیادی موسیقی، آرایش های بیش از حد، و غذای عالی. وقتی من و فرانسوا وارد شدیم، همه بلند شدند و دست زدند.

تلفن زد و به کشیش گفتم شوهر آینده من فرانسوی است اما می خواهیم در کالیفرنیا جنوبی که محل زندگی خانواده ام است ازدواج مان را برگزار کنیم. به او گفتم که البته تا حالا به کلیسا نرفته ام چون مسلمان هستم اما اگر کاتولیک بودم حتما به کلیسا می رفتم، چون نزدیک خانه مان است. او گفت: «خب... ادامه دادم: «من آدم درستکاری هستم. می توانستم کاتولیک، یهودی، یا هر چیز دیگری که بگویند باشم. در اصل تمام ادیان یک چیز می گویند و من در هر کدام از آنها قرار می گیرم» او گفت: «خب، دقیقا نمی شود گفت... حرفش را قطع کردم: «منظورم این است که همه شان برای رسیدن به هدف یکسانی کار می کنند».

شاید کشیش راه دیگری برای پایان دادن به این مکالمه نمی شناخت. قبول کرد با من ملاقات کند. کشیش کریستوفر مردی مهربان و روشن ضمیر و با یک حس طنز عالی از کار درآمد. او پذیرفت که ما را به ازدواج هم درآورد، البته عروسی ما شامل عشای ربانی نمی شد و در واقع نسخه فشرده ای از مراسم کاتولیک بود. ما باید ده، دوازده بار پیش او می رفتیم تا احکام مربوط به تاهل و مذهب را برایشان شرح دهد. همچنین لازم بود در یک دوره عزلت شرکت کنیم، که توی یک صومعه برگزار می شد، با این هدف که ما را برای ازدواج آماده سازد. روز اول، یکی از سخنران ها به سمیناری اشاره کرد درباره «مشکلات ویژه بر سر راه ازدواج های مختلط». در آن سمینار شرکت کردم، اما دریافتم ازدواج های مختلطی که او اشاره کرده بود یهودیان یا مسلمانان را در بر نمی گرفت، بلکه پروتستان ها، مسیحیان ارتدوکس، و سایر کسانی را شامل می شد که همه از عیسی مسیح پیروی می کردند، با قدری تفاوت در جزئیات.

برنامه ریزی برای مراسم ایرانی، یا عقد، راحت ترین بخش عروسی بود. عمه صدیقه و شوهر عمه ام عبدالله، از زمان مهاجرت به آمریکا، زندگی شان را با ترجمه اسناد رسمی و ارائه خدمات ثبت سند می گذراندند. شوهر عمه ام عبدالله خطبه عقد هم می خواند، شغلی که به او امکان می داد معلومات عمیقش از قرآن و زبان عربی را به کار گیرد. مهم تر از همه، این شغل به آن معنی بود که عمه صدیقه اخبار دست اولی از هر ازدواج قریب الوقوعی تا کیلومترها آن طرف تر در اختیار داشت.

مراسم عقد توی خانه عروس برگزار می شود و محدود است به اعضای فامیل و دوستان نزدیک. خانم سندیبرگ، معلم کلاس دوم دبستان هم دعوت بود. چون خانه پدر و مادر کوچک بود، عمو علی و زن عمو لیندا با مهربانی اجازه دادند از خانه آنها استفاده کنیم. انتخاب بجایی بود چون عموعلی نخستین فرد فامیل بود که با یک غیر ایرانی ازدواج کرده بود. وقتی در آمریکا رزیدنت پزشکی بود با لیندا، یک پرستار بلوند، آشنا شده بود. در آغاز، نگرانی های زیادی راجع به انتخاب او وجود داشت. هیچ یک از ما لیندا را ندیده بودیم، اما بدیهی بود که او نمی تواند غذای ایرانی بپزد. چه بر سر عموعلی می آمد! آیا یک مرد ایرانی می تواند بدون پلو با گوشت بره زنده بماند! لیندا نه تنها یک آشپز ایرانی فوق العاده شد، بلکه آشپزی ایتالیایی را هم یاد گرفت و تبدیل شد به یک کدبانوی نمونه. او در حالی که این مهارت ها دست یافته بود که تمام وقت شاغل بود و در مطب به عموعلی کمک می کرد. حالا خانواده نمی داند عمویم بدون او چه کار می کرد. همه قبول دارند که «علی شانس آورده».

برای عقد نیاز به یک سفره داشتیم، که یک پارچه دست باف سنتی است، حدودا به اندازه یک روختی دونفره متوسط. روی آن خوردنی ها و اشیایی چیده می شود که هر کدام مفهوم خاصی دارند. در بالای سفره آینه و شمعدان قرار می گیرد، که نماد بی آلابشی و عشق هستند. خانواده های ایرانی این اشیاء را از نسلی به نسل دیگر انتقال می دهند. پدر رمانتیک من آینه و شمعدان خودشان را بعد از ازدواج فروخته بود. کمی بعد تصمیم گرفته بود حلقه ازدواج مادر را بفروشد تا بتواند یک هفته بیشتر کنار دریای خزر بمانند. سفره و آینه و شمعدان را از یک خانم ایرانی اجاره کردیم که کاسبی پررونقی در فراهم کردن تجهیزات مراسم عقد دارد. خیلی از ایرانی ها موفق نشده بودند آینه و شمعدان حجیم شان را به آمریکا بیاورند. بنابراین، یک کسب و کار منحصر به فرد اجاره دادن ایجاد شد.

روی سفره انواع شیرینی ها چیده می شود: نقل بادام، باقلوا، کلوچه بادامی، و نان برنجی. شیرینی ها را خاله دردونه درست کرد، که البته از جنبه فنی خاله من نیست. خاله، زن پسرعمو مرتضی است، اما با دست پختش جایش را در دل همه باز کرده، از جمله شوهرم که او هم خاله صدایش می کند. هفته پیش از عروسی، او هر روز به خانه ما آمد و جلسات طولانی پخت و پز را برگزار کرد، که خانه را سرشار کرده بود از عطر گلاب، کره، و آجیل بود داده. به جز شیرینی ها، یک سبد بادام و گردو بود، «نمادی از باروری»، یک پیاله عسل، «برای زندگی شیرین»، و بشقاب نان و پنیر و سبزی که «نماد برکت» بود. و دست آخر، درختچه چوبی کوچکی که سر هر شاخه



ادامه مطلب حمید نوری... از صفحه ۴۱

سال گذشته نیز اعلام شد که پس از دو سال مذاکره حکومت ایران پنج ایرانی-آمریکایی را آزاد کرد. سه نفر از این زندانیان آمریکایی ایرانی‌الاصل که از زندان به حبس خانگی منتقل شده‌اند، «سیامک نمازی»، «عماد شرقی» و «مراد طاهباز» هستند. دو نفر دیگر هم همراه آنها هستند که خانواده‌هایشان خواستار پنهان نگاه داشتن هویت آنها شده‌اند. در مقابل آزادی این پنج تن، آمریکا به کره جنوبی اجازه داد که شش میلیارد دلار پول بلوکه‌شده تهران را آزاد و به بانکی در قطر منتقل کند. دو شهروند ایرانی-تریشی و یک شهروند اهل دانمارک که در ایران زندانی بودند، نیز در خرداد ۱۴۰۲ با وساطت عمان و پشتیبانی بلژیک با «اسدالله اسدی» مبادله شدند. آن زمان تهران در قبال آزادی اسدالله اسدی، دیپلمات پیشین جمهوری اسلامی که به دلیل اقدامات تروریستی به زندان محکوم شده بود «اولیویه فاندن کاستیل»، امدادگر زندانی بلژیکی، را آزاد و روانه بروکسل کرد. اسدالله اسدی، دبیر سوم وقت سفارت جمهوری اسلامی ایران در وین، پایتخت اتریش، تابستان پنج سال پیش در خاک آلمان به اتهام دست داشتن در توطئه بمب‌گذاری علیه گردهمایی سازمان مجاهدین خلق بازداشت شده بود. او پس از استرداد به بلژیک محاکمه و به ۲۰ سال حبس محکوم شده بود. جمهوری اسلامی در جریان مذاکرت هسته‌ای نیز با چهار زندانی ایرانی-آمریکایی و ۱.۷ میلیارد دلار مبادله شد. این سیاست جمهوری اسلامی برای گروگان‌گیری به منظور آزاد کردن ماموران زندانی شده‌اش در کشورهای دیگر یا پول، بارها از سوی فعالان حقوق بشر مورد اعتراض قرار گرفته بود. به‌خصوص که کشورهای غربی در اکثر موارد به این روش جمهوری اسلامی تن داده و این نظام را به ادامه آن تشویق می‌کنند.

ادامه مطلب پمپ... از صفحه ۵۰

عزرائیل دیگر یادش نمی‌آمد که چند سال است که تلفن‌های رئیس را جواب می‌دهد. چند بهار و زمستان را پشت سر گذاشته و چند نفر را سر به نیست کرده است. صورتش هیچ شباهتی به چیزی که بود نداشت. تیره و پر چین و چروک بود. کشتن او را پیرتر و میلش را به خوردن عرق زیاد می‌کرد. سیگارش هیچگاه از دهانش نمی‌افتاد. لباس‌هایش را عوض نمی‌کرد و تنها وقتی کف اتاق از شیشه و بطری پر می‌شد کمی از آنها را از پنجره می‌ریخت بیرون. در اتاقش چندتایی موش پیدا شده بود و ته مانده نان سیاهش را گاز می‌زدند. اگر هم چیزی پیدا نمی‌کردند می‌رفتند سراغ انگشت‌هایش. عزرائیل بعد از آنکه کارش را تمام می‌کرد خودش را غیب و از مغازه چند قوطی سیگار و بطری عرق کش می‌رفت. کتابی هم برمی‌داشت و بعد از خواندنش آن را در شومینه می‌سوزاند. هرچند در اواخر کارش سخت شده بود. چون دیگر نمی‌توانست از دیوار رد بشود و کامل هم غیب نمی‌شد. همیشه دست یا پایش دیده می‌شد و همین صحنه جیغ مردم را درمی‌آورد. از پنجره باز باد سردی می‌وزید. مشخص نبود که سرمای کدام فصل است. پاییز یا زمستان، یا حتی از آن بادهای بهار و شاید هم نسیم تابستان. ماه در آسمان بود، اما نورش رمقی نداشت. عزرائیل پابره‌نه با پیراهنی که آستین‌هایش ریش ریش شده بود، پشت میز نشسته و کتاب «مرگ در می‌زند» را می‌خواند. در همین لحظه صدای کوبیدن در به گوش رسید. عزرائیل سخت تعجب کرد. در تمام این سال‌ها کسی در نزده بود. همیشه تلفن. به سختی از جایش برخاست. کتاب را گوشه‌ای گذاشت. بدون اینکه چیزی پرسد دستگیره را چرخاند و در را باز کرد. پشت در مردی با کلاه لبه‌دار سیاه و کت و شلوار خاکی‌تری به چشم می‌خورد. در دستش ماوزری خودنمایی می‌کرد. چشمانش با نگاه عزرائیل تلاقی کرد. ترسی در کار نبود. مرد کت و شلوار پوش ماشه را چکاند و عزرائیل را بازنشسته کرد.

کاملاً غریبه، دسته‌ارکیده زرد مرا در دست گرفته بود. در حالی که عکاس به زحمت خود را جلو می‌کشید تا از او عکس بگیرد، مادر را پیدا کردم تا ازش پرسیم او کیست. «سهیلا است، دختر مژده خانوم، که امشب مواظب نوه‌های عمه زری است. می‌خواهد ازدواج کند، اما قدش خیلی دراز است و پیدا کردن شوهر ایرانی برایش مشکل است، برای همین عمه زری او را آورد و فکر کرد شاید توی عروسی تو کسی را ببیند. من که چشمم آب نمی‌خورد. واقعا دراز است.»

فقط می‌توانستم امیدوار باشم عروسی ام معجزه کوچکی برای این مهمان ناخوانده انجام دهد. دوست دارم فکر کنم او بالاخره یک شوهر پیدا کرد، شاید یک دکتر ایرانی قد بلند، یا شاید یک کاسب مکزیکی قدکوتاه با قلبی بزرگ، یا یک کتابفروش دوره‌گرد کاتولیک ایرلندی قد متوسط که خانواده‌اش فکر کنند او بهترین اتفاق در زندگی پسرشان است. اما بدون توجه به نژاد شوهرش یک چیز قطعی است. اگر او ازدواج کند، یک جفت از گوسفندهای ایران باید با زندگی وداع کنند.

ادامه مطلب فرانتس کافکا... از صفحه ۱۴

کارو معتقد است که زبان روشن و قابل درک کافکا کار ترجمه آثارش به سایر زبان‌ها را تسهیل کرده است. کافکا با نشان دادن این که چطور می‌توان درباره عجیب‌ترین موضوعات به شیوه‌ای نوشت که گویی عادی‌ترین چیز در جهان است به نویسندگان پس از خودش هدیه بسیار ارزشمندی اهدا کرده است. اما در آلمان نازی نگاه بدبینانه‌ای به آثار کافکا وجود داشت و کتاب‌هایش ممنوع و در صورت امکان سوزانده می‌شد. کافکا برای مدت‌ها خارج از آلمان محبوبیت بیشتری داشت. کافکا در شبکه‌های اجتماعی به میم تبدیل شده است. این موضوع به‌ویژه درباره حشرهای که گرگور سامسا، قهرمان مسخ، به آن تبدیل شد صدق می‌کند. جوانان در تیک‌تاک و اینستاگرام نقل‌قول‌هایی از کافکا را رد و بدل می‌کنند. نقل‌قول‌هایی که هر چند شاید همیشه دقیق نباشد اما چیزی از رفتارهای پرستش‌گونه نسبت به او کم نمی‌کند. نقطه اوج پرستش کافکا را می‌توان در یک‌های تولدی به شکل او دید که تصاویرشان در اینترنت دست به دست می‌شود. کافکا اغلب به این دلیل برای جوان‌ترها جذاب است که آنها نیز با مرجعیت رابطه‌ای پرتنش دارند و گاهی به اندازه شخصیت‌های داستانی کافکا احساس سرگشتگی می‌کنند. موضوعاتی همچون بیگانگی، طردشدگی و مسائل مربوط به هویت، امروز، یک قرن پس از مرگ کافکا، به همان اندازه زمان حیات او اهمیت دارند.

ادامه مطلب انگلیسی با لهجه... از صفحه ۵۴

سر تمام میزها دور گشتیم، و باز کلی بغل، بوسه و آرزو برای آینده‌ها. عمه صدیقه به دنبال ما می‌آمد و سکه‌های کوچک طلائی بدلی را روی سرمان می‌ریخت. در ایران قدیم از طلاهای واقعی استفاده می‌شد. همه، حتی پادوهای رستوران، می‌دانستند که سکه‌ها بدلی است. همه، به جز خواهرشوهر جدیدم، که تمام شب با دستپاچگی به جمع کردن آنها پرداخت.

وقت شام که شد، ما جلوی صف بودیم، و پس از ما کشیش کریستوفر ایستاده بود. غذا عبارت بود از شیرین پلو با خلال هویج، خلال بادام، زعفران و جوجه، باقالی پلو با ران بره، خورش بادمجان، خورش سبزی، دلمه برگ مو، و سالاد خیار و گوجه و سبزی. پدر و مادر سفارش داده بودند یک گوسفند درسته هم کباب شود. پارسیان، مثل رومی‌ها و یونانی‌های پیشین، به ذبح گوسفند در رخدادهای خوب اعتقاد دارند. تصور می‌شود این کار باعث رفع چشم‌بد است. عروسی، شغل جدید، ماشین نو، و به دنیا آمدن بچه، همیشه با این آیین سنتی همراهی می‌شود. در ایران، خانواده‌هایی که از عهده خرید گوسفند بر نمی‌آیند از مرغ استفاده می‌کنند. خانواده‌های مرفه‌تر معمولاً گوشت را می‌دهند به فقرا. ایرانیان مقیم آمریکا مجبور شده‌اند این رسم را قدری تغییر دهند. سر بریدن گوسفند جلوی خانه‌ای در لس‌آنجلس احتمالاً از دید همسایه‌ها کار خوشایندی نیست. بنابراین وقتی اتفاق خوبی می‌افتد که ذبح گوسفند را طلب می‌کند، به کی باید زنگ بزنی؟ درسته، فامیل‌ها توی ایران. حالا گوسفندها در ایران ذبح راه دور شده و میان فقرا تقسیم می‌شود. پسر لکسوس خریده؟ باید یک گوسفند قربانی کنی. نوه ات از دانشکده‌ی حقوق فارغ التحصیل شده؟ گوسفند یادت نرود.

برای عروسی من، مسئول تهیه غذای ایرانی گفت با ۲۵۰ دلار اضافه که در ایران قیمت چند تا گوسفند به علاوه دستمزد چوپان است، یک گوسفند را برای تزئین وسط میز غذا می‌گذارد. جواب من این بود: «خدای من، نه» اما به نظر نمی‌رسید عقیده عروس در برابر سنت مهم باشد.

حاصل کار، در میان لهله‌ای بیش از آنچه ورود خود من ایجاد کرده بود، در ابتدای شام روی میز چرخدار، نه یک گوسفند، بلکه اسکلت یک گوسفند قرار داشت، تمام گوشت‌ها قبلاً جدا شده بود. روی جمجمه‌اش یک کلاه بوقی مخصوص میهمانی بود، و جایی که زمانی چشمانش بود حالا یک عینک آفتابی نشسته بود. این موجود نه به مراسم عروسی، بلکه به روی جلد یک رمان استن کینگ تعلق داشت. پدر کریستوفر اعلام کرد آماده به جا آوردن مراسم وصیت است، یک شوخی کاملاً بامزه کاتولیکی که میان آن جمعیت، به هدر رفت.

پس از شام، رقص ادامه یافت. دی‌جی همه چیز پخش کرد، از آهنگ‌های ایرانی تا آهنگ‌های روز آمریکا تا سالسا. محوطه رقص پر بود تا این که وقت پرتاب دسته‌گل رسید. این مراسم را در ایران نداشتیم، اما هر رسمی که به یافتن شوهر مربوط شود به سرعت و سهولت در فرهنگ ما جا می‌افتد. در حالی که دختران واجد شرایط نفس‌شان را حبس کرده بودند، دسته‌گل را پرت کردم، آن وقت برگشتم بینم عروس بعدی چه کسی خواهد بود. آنجا، وسط مراسم پذیرایی من، توی عروسی من، یک آدم

## ادامه مطلب طنز در رمان... از صفحه ۶

زیر پاشو ببین. اینا که چیزی نیست، میشه دست و پا کرد، به علاوه اونا عادت دارن با خانم که هستن شام و مشروب هم بخورن. اینه که خانمی باید فکر شام حسابی و مشروب خارجی هم باشه، «ممیلی گفت: «ببینم سرکار، مگه این یارو چقدر میده که این همه توقع داره؟» اسدالله گفت: از بابت پول خیالت تخت تخت باشه، فقط باید تا میتوینب عزتش بکنین، اگه بهش خوب نرسین یهو دیدی که وسط کار ول کرد و رفت اون وقت همچی سنگ روی یخ می شیم.» (۵)

همه منتهای سعی خود را می کنند تا تمام وسایل مورد نیاز آمریکایی را فراهم سازند. گلدان های گل می گذارند و غذا و مشروب خوب تهیه می کنند. در میان انتظار و اشتیاق همه، استوار آمریکایی می رسد و شب را با دختر می گذرانند، و روز بعد بی آنکه پولی بپردازد دندیل را ترک می کند. پنچک که واسطه قضیه بود با بهت و حیرت از اسدالله پاسبان می خواهد تا کاری بکند. پاسبان جواب می دهد «نه، پنچک، نمی شه چیزی بهش گفت، نمی شه ازش پول خواست. این مثل من و تو نیس، این امریکاییه، اگه بدش بیاد، اگه دلخور بشه، همه دندیلو به هم می ریزه، همه رو به خاک و خون می کشه.» مانند «شوهر آمریکایی»، «دندیل» به نوع «رمان عقاید» (Novel of ideas) تعلق دارد. در هر دو داستان، طنز تلخ آنها از این حقیقت منشأ می گیرد که انتظار و توقع ایرانیان به مراتب بیشتر از واقعیت است. «دندیل» که زمان سانسور بی اغماض دوران شاه نوشته شده است در واقع تمثیلی است از بیهودگی انتظارات ایرانیان از آمریکا. هر چند که داستان از ده سال پیش از زمانی که تعداد مستشاران آمریکایی در ایران به ۴۳ هزار رسید نوشته شده است، طنز تلخ آن حکایت از احساسات ضد آمریکایی در ایران می کند.

«من و کچل و کیکاوس» داستان دیگری است از مجموعه دندیل که در آن مقررات مضحک ادارات ایران و خودپسندی و خودبینی بعضی از مأموران آنها به باد انتقاد گرفته شده است. سه دوست به شهر کوچکی در ساحل خلیج فارس می روند تا یک فیلم مستند برای شرکت در یک مسابقه فیلم درست کنند، ولی چون نه فرماندار محل و نه سرهنگی که در آنجاست می فهمند که فیلم «مستند» چیست، ساختن آن را خلاف مقررات می دانند و می گویند که چون فیلم بی ستاره نمی شود و فیلم شما هم ستاره ندارد، پس برای جمع کردن «سند» آمده اید! سرانجام فرماندار موافقت می کند به آنها اجازه فیلم برداری بدهد به شرط این که فیلمی از جریان فعالیت انتخاباتی او بردارند. کچل با این کار موافقت می کند و دور رفیق دیگر که خیلی به اصطلاح «انقلابی» اند سخت با او مخالفت می کنند. کچل منتهای استفاده را از دوستی فرماندار می کند و او را می دارد که سخنرانی غرایبی جلو دوربین بکند و ژست بگیرد. وقتی که سوار هواپیما می شوند معلوم می شود که دوربین اصلاً فیلمی نداشته و کچل، فرماندار بدبخت را بیخودی جلو دوربین رقصانده است و به او یک آدرس عوضی داده است. «من و کچل و کیکاوس»، همراه با داستانی دیگر به نام «شب نشینی باشکوه» (۱۳۵۰) مقررات دست و پاگیر و بی معنی ادارات ایران و محیط حاکم بر آنها را به باد انتقاد می گیرند. «شب نشینی باشکوه» که اولین داستان مجموعه ای است به همین نام، شرح ضیافتی است که به افتخار بازنشستگی سیزده کارمند یک اداره داده شده است. بعضی از این کارمندان قبلاً فوت شده اند، ولی به هر حال آنها هم در این ضیافت به افتخار بازنشستگی نایل آمده اند. این شب نشینی و نطق هایی که طی آن ایراد می شود بیش از حد مضحک و ابلهانه است. این داستان و داستانهای دیگر همین مجموعه، خواننده را به یاد بعضی از داستان های کوتاه چخوف می اندازد که در آنها دستگاه اداری زمان تزار به طور طنز آمیزی مورد انتقاد قرار گرفته است. (۶)

۱. جمال میرصادقی، قصه، داستان کوتاه، رمان، چاپ آگاه، تهران ۱۳۶۰، ص ۳۰۲.
۲. محمدعلی سپانلو، نویسندگان پیشرو ایران، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۱۵.
۳. سنگر و ققمه های خالی، انتشارات زمان، تهران، ۱۳۴۹، ص ۳۳۶.
۴. محمدعلی سپانلو، نویسندگان پیشرو ایران - کتاب زمان، ۱۳۴۰، ص ۱۱۷. برای تحلیل آثار ساعدی نگاه کنید به مقدمه:

Dandil, Stories from Iranian Life, ed by H. Javadi, Random House, New York, 1981

نیز نگاه کنید به نقد آثار غلامحسین ساعدی از عبدالعلی دستغیب، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۲. روح الله مهدی پور عمرانی، نقد و تحلیل و گزیده داستان های غلامحسین ساعدی، نشر روزگار ۱۳۸۲. "Social Values in Modern Persian Literature," G.R Sabri - Tabrizi, Bulletin of the British Association of Orientalists (1976): 9 - 16

۵. دندیل، امیر کبیر، ۱۳۵۲، ص ۳۳-۳۴ «من و کچل و کیکاوس» یکی از چهار داستان این مجموعه است.
۶. داستان های دیگر «شب نشینی باشکوه» یعنی «سرنوشت محتوم» و «استغفانامه» طنز آمیز هستند و از وضع ادارات انتقاد می کنند.

در ضمن این خانواده «خوشبخت» ساعت زن خانه را از روی اجبار فروخته و ساعت پسر خانواده «سعادت مند افتخاری» را نیز به گرو گذاشته است. در کنار تمام این اسامی تو خالی اسم دبیرستان هم «آینده روشن» است. فرق بین خانه «حاجی ملاکظم» و کافه آندره فرقی است که در دو نسل گذشته در ایران به وجود آمده است.

یکی دیگر از نویسندگان این دوره، زنده یاد غلامحسین ساعدی (۱۳۱۴-۱۳۶۴) بود که نمایشنامه ها و داستان های او گاهی طنزی گیرا و گزنده دارند. ساعدی که در زمان شاه به علت «عقاید خطرناک سیاسی» (!) به زندان افتاد و شکنجه دید، چندی بعد از انقلاب به پاریس رفت و در آنجا به نشر دوره جدیدی از مجله وزین «الفا» پرداخت، که قبلاً در زمان شاه شش شماره از آن چاپ شده بود. در خارج نیز ساعدی از نوشتن باز نماند و آخرین اثرش نمایش نامه طنز آمیز بسیار جالبی بود به نام «اتللو در سرزمین عجایب» که در لندن و پاریس روی صحنه آمد. ساعدی دکتر طب بود و روانشناس و اطلاعات وسیعی از مردم نقاط مختلف ایران داشت و در نوشته هایش تصویر زنده ای از طبقات مختلف اجتماع ایران و مخصوصاً طبقات محروم به دست می دهد. به گفته محمدعلی سپانلو آثار ساعدی تماشا و تشریح فقر است. فقر بیرون و فقر درون زمینه های قصه ساعدی خواه در بنادر جنوب در میان خرافات «اهل هوا» خواه در میان اذهان گرفتار موهومات روستائینیان آذربایجان، و خواه در شهرهای بزرگ با بیمارستان ها و فاحشه خانه هایش باشد، همه حکایت از جهل و فقر و گرفتاری مردمی می کنند که همه در وهم و هراس به سر می برند و در سردرگمی زندگی ره به جایی نبرده اند. ساعدی توجه خاصی به ریزه کاری های زبان و نحوه صحبت شخصیت های خود، از زاغه نشینان تهرانی گرفته تا ماهیگیران جنوب نشان می دهد. همین طور ساعدی درک عمیقی از نهاد بشری دارد و در ضمن نشان می دهد که افشار اجتماع ایران را به خوبی و از نزدیک می شناسد. ساعدی به طور کلی طنزنویس نیست و فقط گاهی نوشته های او لحن طنز آمیز پیدا می کند. انتقاد او بیشتر متوجه طبقه حاکمه و کسانی است که از قدرت خود سوءاستفاده می کنند. او بیشتر نظام اجتماعی و نارسایی های آن را به باد انتقاد می گیرد. مثلاً در «ترس و لرز» شیخی که از نقاط دور دست بنادر جنوب از دهی به ده دیگر می رود و از خرافات مردم برای پر کردن جیب خود استفاده می کند موضوع انتقاد ساعدی می شود. یا در نمایش نامه های «ما نمی شویم» و «دیگته و زاویه» نظام بی معنای تعلیم و تربیت در چهارچوب حکومتی جابرانه مورد طنز ساعدی قرار می گیرد.

برای بررسی طنز و انتقاد در داستان های ساعدی چند اثر او را به عنوان نمونه مثال می آورم. دندیل (۱۳۴۵) مجموعه چهار داستان است، و اسم «دندیل» از مجله زنان بدکاره شهر مراغه گرفته شده است. «دندیل» دنیایی است برای خود با فاحشه هایش، پاسبان هایش، معتادان و واسطه هایش، پر از فقر بدبختی و محرومیت های اجتماعی. یکی از خانه های دندیل نسبتاً بزرگتر و بهتر از خانه های دیگر است و صاحب آن خانم خوانده می شود. خانم می خواهد مشتری پولداری برای دختر پانزده ساله ای که برای بار اول آورده اند پیدا کند و از طریق پاسبان محل یک سرخوخه آمریکایی از اردوگاه آمریکایی ها که در نزدیکی آنجا قرار دارد پیدا می کند. گفتگو بین واسطه و پاسبان می تواند نمونه ای باشد از بقیه داستان: «اسدالله گفت: «من خودمو نمی گم، منظورم اون یاروس. اونا که مٹ ما گدا گشته نیستن. همیشه خدا تو پول غلت میزنن. هر جا برن مٹ ریگ خرج می کنن، پول میدن، می خوان خوش باشن. اما یه چیزی هم هس، باید وقتی می آد اینجا همه چی موافق میلش باشه. از بابت مخارج هم هیچ مضایقه ای نداره. فکرشو بکن، یارو به استواره، اما سه برابر رئیس ما موجب داره. برو تو پادگان و خونه زندگیشو ببین، آدم مبهوت می مونه. اون گنده گنده ها جلوش خبردار وامیسن. خب حالا یه همچو آدمی می خواد بیاد اینجا. میدونی بعداً چقدر دندیل رو می آد؟ دیگه نون همه تون تو روغنه، اما این جوری نمی شه، با این همه کثافت... می شه از تو تاریکی آوردش؟ اونا عادت ندارن. مملکت خودشون شب و روزش یکیه. اصلاً شباش از روزاشم روشن تره. من عکس شهراشونو دیدم. عمارتا شیشه ایه و خیابونا عین بلور برق می زنه. همین جور بانک بغل بانک و همه شون هم پر پول. اونا که مثل ما گدا نیسن. همه شون ماشین شخصی دارن. فاحشه هاشون روزی چهار پنج ساعت تو سلمونیا با خودشون ور میرن. حالا شما میخواین یه همچو آدمی رو بیارین دندیل. خب، هرچی باشه مام آبرو داریم. باهاس این کثافتاتو جمع کنین، یه آب و جاروی حسابی بکنین که بو گند یارو رو نکشه. چند تام گلدون این ور و اون ور بذارین که دلش واز بشه. بعد اون جوب لجن وسط کوچه رو بیوشونین که یارو مجبور نشه پیره توی (ننه وای) و از اونجا برسه خونه خانمی. هفت هس ده تام زنبوری لازمه که یارو

## ادامه مطلب مردهای مریخی... از صفحه ۳۲

تقریباً نظیر گفتگویی که بین بیمار و پزشک معالج رد و بدل می شود. در کره ونوس همه روانشناسی می خوانند و حداقل دارای مدرک استادی در مشاوره هستند! آنها به شدت درگیر رشد جسمی و روحی خود و تمام آنچه باعث پرورش و بهبود و رشد زندگی شان است، می باشند. سیاره ونوس پر از پارک و باغ و مراکز خرید و رستوران است. قوه درک ونوسی ها خیلی قوی است. آنها این مهارت را با پیش بینی و توجه به نیازهای دیگران در طول قرن ها توسعه داده اند و از این که به نیازها و احساسات دیگران توجه دارند به خود می بالند. ونوسی بی آن که از او خواسته شود، به یک ونوسی دیگر پیشنهاد کمک و مساعدت می دهد و این نشانه ای از محبت زیاد اوست. چون اثبات شایستگی آنقدرها برای ونوسی مهم نیست، پیشنهاد کمک نیز ناخوشایند نمی باشد و نیاز به کمک نشانه ضعف به شمار نمی آید. اما مرد ممکن است در برابر ارائه طریق یک زن، احساس اهانت بکند زیرا احساس نمی کند که زن به صلاحیت و توانایی او در انجام عمل، اعتماد دارد. یک زن کوچک ترین تصویری از این حساسیت مرد ندارد زیرا چنانچه به او پیشنهاد کمک داده شود افتخار دیگری بر افتخاراتش افزوده می گردد و به او احساس محبت و احترام دست می دهد. ولی پیشنهاد کمک به مرد می تواند او را دچار احساس ناشایستگی و ضعف و حتی بی محبتی سازد.

در سیاره ونوس، مشورت و ارائه طریق، نشانه ای از توجه است. ونوسی ها شدیداً بر این باورند زمانی که کاری پیش می رود همیشه می تواند بهتر پیش برود. طبیعت شان بر این است که کارها را اصلاح نمایند. وقتی کسی برایشان مهم باشد آزادانه راه و چاه کارها را به او نشان می دهند. نصیحت و انتقاد سازنده حرکتی است حاکی از عشق و محبت آنها. اما مریخی خیلی فرق دارد. مریخی ها گرایش به «راه حل» دارند. اگر کاری دارد پیش می رود، شعارشان این است: «دست به ترکیبش زن»، غریزه آنها این است که کار را به حال خودش بگذارند، «تا نشکسته، تعمیرش نکن»، این از تکیه کلام های عادی آنهاست. وقتی که زنی سعی می کند رفتار مردی را اصلاح کند، مرد احساس می کند که زن سعی دارد او را تعمیر کند. او این پیام را دریافت می دارد که شکسته را تحقیر کند. اشتباه فکر می کند که صرفاً دارد در ترقی مرد به او کمک می کند.

## ادامه مطلب جولان پدوفیلی ها... از صفحه ۲۳

در بخشی از تصاویر منتشر شده، علنا به رابطه با کودکان اشاره شده است که مادر مجرد دارند. این روانشناس در این رابطه نوشته است: «اگر به عنوان مادری که فرزند کودک یا نوجوان دارد، با مردی وارد رابطه می شوید، مطلقاً فرزند خود را تا مدت ها وارد این رابطه نکنید، به ده ها دلیل که یکی از آنها فراهم آمدن شرایط سوءاستفاده جنسی از کودک است».

اهمیت آموزش های جنسی و آگاهی بخشی در این رابطه در حالی در ایران هر روز آشکارتر می شود که علی خامنه ای و تندروهای وابسته به حکومت مقابل پیوستن به سند ۲۰۳۰ یونسکو (سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی سازمان ملل متحد) مقاومت کردند و حاضر به اجرای آن نشدند. سندی که در آن به آموزش جنسی به کودکان در مدارس تاکید شده است. مقاومت ها در برابر آموزش های جنسی لازم به کودکان اما یک حفره بزرگ در سیستم آموزشی ایران بر جای می گذارند و به گسترش تعرض جنسی و ناآگاهی کودکان و خانواده ها نسبت به آن دامن می زنند.

فلسفی اگزیستانسیالیسم و فنومنولوژی از انواع آن است.

نویسنده یادداشت «ماجرای سر فلسفه» هم نظر با کسانی مانند برتراند راسل، با اشاره ناباورانه به این نوع اخیر از فلسفه، از آثار هوسرل و هایدگر و سارتر و کی یکه گارد و یاسپرس و مارسل و زبان دشوار و دیربازشان و طعنه بر غیرتاریخی و غیرسیاسی بودن فلسفه شان می گوید: «این ها با این حرفهاشان مدعی پاسخ به معضلات دنیا هستند» (ص ۲۳۵) هرچند که نویسنده یادداشت یادآور می شود که تخصصی در فلسفه ندارد، اما نمی توان انتظار داشت که در حد گزارش یک دانشنامه نویس، در متن یک جدل فرضی، با همه ناباوری، از نیچه، که از او به عنوان یکی از بزرگترین فیلسوفان غرب در کنار افلاطون و ارسطو یاد شده و یا از اهمیت و نفوذ هایدگر بر مکتب های فلسفی قرن بیستم، از فنومنولوژی و اگزیستانسیالیسم گرفته تا پراگماتیسم و پستمدرنیسم و هرمنوتیک، غافل مانده باشد. از یاد نبریم که هایدگر را اثرگذارترین فیلسوف قرن بیستم خوانده اند که فیلسوفان نام آوری همچون هانس گتورگ گادامر و ژاک دریدا و میشل فوکو و هانا آرنت از او تأثیر پذیرفته اند.

## ادامه مطلب جدالی بر جدل ها... از صفحه ۷

می گوید: ایران ساسانی هم فلسفه ای جدا از مذهب زردشتی نداشته. التقاطاتی که از فلسفه یونان در «دینکرت» و بعضی متون پهلوی دیده می شود همراه با فلسفه زردشتی در مراحل متأخرش که آن را در «شکند گمانیک و پچار» می بینیم عباراتی پندآمیز منسوب به پادشاهان و بزرگمهر و غیر این ها را که نمی شود اسمش را فلسفه گذاشت. خوش خیالی های هانری کرین را هم درباره «فلسفه نور» در ایران باستان نباید جدی گرفت.

در اینجا مخاطب از فیلسوفان عالم اسلام، جويا می شود. مدعی می گوید: اینان که فلسفه ای نیابورده اند. فلسفه آنها همان علم کلام است که موضوع اصلی آن اثبات وجود باری تعالی و بحث در صفات ثبوت و سلبی او و نبوت و معاد و متفرعات این هاست. در کلام شیعه البته اثبات امامت هم هست. اما علم کلام، مظاهر استدلالی اش اساس ایمانی دارد، در حالی که فلسفه ادعای دیگری می کند. تازه در کلام هم روش استدلالی آنها به شیوه یونان برمی گردد که در آغاز معتزله برای اثبات مبانی دین اقتباس کرده بودند. از این گذشته، در مبانی کلام همه مذاهب ابراهیمی مشترک اند و اصلانی در هیچ یک نمی توان یافت. حقیقت این است که این متکلمین هرگز چشم دیدن فلاسفه را هم نداشته اند. غزالی، با همه ادعاهایی که در تأیید عرفان می کند، قشری بسیار متعصبی است که فلاسفه را یکسر کافر و بی دین می خواند. مخاطب از عرفان می پرسد که به گمان او فلسفه اصیل اسلام به خصوص در ایران است. مدعی می گوید اگر عرفان صفای قلب و پرهیز از تعصب و خشم و آز و خدمت به خلق و قناعت و بی نیازی باشد که اینها مخصوص عرفان نیست. اینها وجوه اخلاق و آدمیت است که در همه جا پسندیده شمرده شده. اگر عرفا هم این ها را تذکر داده اند خوشا به احوالشان. اما اگر غرض اعتقاد به رجال الغیب و کرامات اولیا و وحدت عابد و معبود و فنا فی الله و وحدت وجود باشد و انواع موجودات را آیین حق دانستن، این ها همه زاده خرافات کسانی است که از نعمت عقل بی بهره بوده اند. وانگهی عرفان نظری مسلک تازه ای نیست. ریشه های آن را در مذاهب عرفانی پیش از اسلام از جمله مذهب مانوی و افکار بودایی رایج در مشرق ایران و در مسالک مسیحیت می توان یافت. دائوی چینی هم با آن بی شباهت نیست. منشأ زهد و تصوف را می توان در اسلام جست، ولی این که در دهه های اخیر عرفان را از اسلام استخراج کرده اند تعارفی است که بعضی فرنگی ها ظاهراً برای رعایت حال مسلمانان پیش کشیده اند و فضلی مسلمان هم به ریش گرفته اند. والا اعتقادات عرفانی اصولاً با مبانی قرآن به کلی ناسازگار است. در قرآن خدای عالمیان قهار و جبار و غفور و کریم و یَفْعَلُ مَا يَشَاءُ و یَحْكُمُ مَا يُرِيدُ است. کار بندگان عبادت بی چون و چرای او و ترس از روز جزاست. اتحاد با او و خود را در او دیدن و یا او را در خود دانستن و صیحه «اناللق» زدن و «سبحانی ما اعظم شأنی» گفتن با مفاهیم و روح قرآن فرسنگ ها فاصله دارد. اما وقتی مخاطب از محبوبیت حلاج و بایزید در ادبیات فارسی و شعر شاعران می پرسد، مدعی می گوید: شاعران ما به حکم تعصب ستیزی و مبارزه آشکار و نهانی که در فضای نیمه آزاد شعر فارسی بر ضد قشریان مذهبی و زاهدان ریایی جریان داشته، شاید هم گاه به انگیزه کفر پنهان شان، از این عارفان عاصی بتی ساخته اند، اما این دلیلی برای پذیرفتن شطحیات و آشفته گویی های آنها نیست. آنچه زیان آور است عواقب و عوارض صورت نازل و مبتذل تصوف، یعنی درویزی و مفت خوری درویشان است که به خصوص در قرن های گذشته جماعتی عاقل و باطل را سربرار جامعه کرده و از کار مفید بازداشته است. این هم تنها منحصر به اسلام نیست. سابقه ای در کیش مانوی و آیین بودایی دارد، چون «برگزیدگان» مانوی برای رهایی نور از ظلمت، مثل راهبان بودایی، خود را از کار معاف می شمردند و یکسره از دسترنج دیگران زندگی می کردند و به پیروان خود چنین فهانده بودند که اولاً کار نکردن آنها لازم است و ثانیاً فراهم کردن اسباب خواب و خوراک آنها از طرف مؤمنین موجب ثواب و رستگاری است.

آنچه از این جدل می توان دریافت، صرف نظر از روشنگری های پذیرفتنی آن، همدلی های نویسنده با فلسفه پوزیتیویسم منطقی است که گونه ای از فلسفه تحلیلی (analytical philosophy) است. این فلسفه علم بشری را مبتنی بر تجربه های حسی و علوم تحقیقی می داند. از این رو میان انواع دوگانه معرفت ادراک آدمی، یعنی علم حصولی و آفاقی و علم حضوری و انفسی، پای بند علم حصولی است، یعنی علمی که قابل حصول به واسطه حواس پنجگانه انسان باشد. فلسفه تحلیلی در آمریکای شمالی، انگلستان و استرالیا در اوایل قرن بیستم، با تأکید بر غیرتاریخی و غیرسیاسی بودن با زبانی ساده و روشن و پرهیز از هرگونه ابهام، رواج یافت. فلسفه تحلیلی در مقابل سنت های دیگر فلسفی، از جمله فلسفه قاره ای (continental philosophy) قرار می گیرد که رواج آن در آلمان و فرانسه و ایتالیا و اسپانیاست و مکتب های

ادامه مطلب ابوالحسن صدیقی... از صفحه ۲۹

راحت، صمیمی و خودی به اجرا در آمده و انگار همان ژست و رفتار فردوسی است که در ذهن پیکر تراش به یادگار مانده و در این مجسمه منعکس شده است.»

**مجسمه ابن سینا و سعدی:** مشهورترین آثار صدیقی به سفارش انجمن آثار ملی ساخته شده‌اند. صدیقی در سال ۱۳۲۴ مجسمه ابن سینا را با سنگ مرمر به ارتفاع سه متر و ده سانتی متر با سنگ یکپارچه مرمر سفید ساخت که به مناسبت هزارمین سال تولدش در شهر همدان و کنار آرامگاهش نصب شد. صدیقی نیم‌رخ هم از ابن سینا طراحی کرد که در جشنواره ابن سینا در سال ۱۳۳۳ به صورت تمبر یادبود منتشر شد. علاوه بر این، او طرحی از چهره سعدی شاعر پرآوازه ایران کشید و بر اساس آن نیز مجسمه‌ای از سنگ مرمر ساخت که در دوازدهم اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ در حالی که در تهران ساخته و در ۲۲ فروردین سال ۱۳۳۰ تحویل شهرداری شیراز شد. علی‌اصغر حکمت شیرازی، ادیب و سیاستمدار در خاطرات یازدهم اردیبهشت ۱۳۳۱ می‌نویسد: «مخالفتی که آقایان متشرعین و مقدسین شیراز با نصب و ساختمان مجسمه سعدی کرده‌اند و بیانیه‌هایی که منتشر کرده و آن را منافی با احکام دین دانسته‌اند، اسباب زحمت شد. خوشبختانه در نتیجه عقل و متانت علمای شیراز، کار به جنجال و غوغا نینجامیده و خاموش شد، نامه‌ای به آقای حاجی میرزا نورالدین حسینی نوشتم، تأثیر کرده و ایشان عوام را اسکات نموده‌اند.» به نوشته کتاب حکایت حکمت، مخالفت «متشرعین و مقدسین» می‌رفت که مانع از نصب مجسمه شود، اما دوستی حکمت با سید نورالدین حسینی شیرازی رهبر حزب برادران شیراز، موجب آرام کردن مخالفان شد.

**مجسمه نادرشاه افشار:** در سال ۱۳۳۴ وقتی ساخت آرامگاه نادرشاه افشار به هوشنگ سیحون سفارش داده شد، ساخت مجسمه نادرشاه هم به ابوالحسن صدیقی سپرده شد. این مجسمه مفرغی در کارگاهی در رم ایتالیا ریختگری شد. ابوالحسن صدیقی در نامه‌ای به فرج‌الله آقاولی رئیس هیئت مدیره انجمن در بهمن ۱۳۳۶ می‌نویسد: «کار ساخت مجسمه نادر در کارخانه برونی ایتالیا با تغییر تعداد سربازها از دو نفر به سه نفر و ارتفاع مجسمه از چهار و نیم متر به پنج متر افزایش یافته و این امر باعث شد وضع و حرکت اسب هم به کلی تغییر یافته، زیرا در طرح قبلی اسب روی سه پا ایستاده بود، ولی حالا روی دو پا ایستاده و این خود عمل قالب‌گیری و برنریزی را مشکل کرده و خود باعث افزایش قیمت شده است.»

صدیقی همان زمان از عدم تمدید مأموریتش و قطع حقوقش از سوی دانشگاه تهران گلایه می‌کند و می‌نویسد: «این مسافرت بنا به پیشنهاد انجمن آثار ملی و امر ملوکانه و ضمناً با موافقت دانشگاه انجام شد. با این وصف، می‌بینم از هر طرف ایجاد ناراحتی می‌شود که مانع پیشرفت کار شده. این را هم باید عرض کنم که به این کار خیلی بیش از آنچه پیشنهاد شده بود، مخارج تعلق گرفته است. مثلاً کارگری که به کمک می‌گیرم، باید روزانه بیش از حقی که برای خودم در نظر گرفته بودم، به او اجرت بدهم و از این حیث در واقع بنده کارگر هستم.» با برطرف شدن مشکلات مالی سرانجام مجسمه نادرشاه به ایران منتقل شد و در دوازدهم فروردین سال ۱۳۴۲ روی پایه‌ای به ارتفاع ۱۷ متر در آرامگاه نادرشاه نصب شد. پیش از این نیز صدیقی در سال ۱۳۱۷ نیم‌تنه نادر را به ارتفاع هفتاد سانتی‌متر ساخته بود که گویا در موزه توس نگهداری می‌شود.

**مجسمه خیام:** صدیقی دو مجسمه از خیام ساخت. یکی به صورت نیم‌تنه از سنگ مرمر سفید که در باغ آرامگاه خیام در نیشابور نصب شد و دیگری مجسمه خیام که صدیقی آن را در رم ایتالیا ساخت و قرار بود که این مجسمه در یکی از میادین لندن نصب شود اما به دلیل این که شهرداری لندن محل مناسبی برای نصب آن در نظر نگرفته بود، از تحویل آن خودداری کرد. این مجسمه در سال ۱۳۵۱ با کشتی به خرمشهر منتقل شد و در پانزدهم آبان ۱۳۵۴ در پارک لاله تهران نصب شد. این مجسمه چندین بار آسیب دیده و بخش‌هایی از آن تخریب شده است. بارها بحث انتقال آن از پارک به موزه مطرح شده اما خیام همچنان وسط پارک لاله گذر عمر عابران را تماشا می‌کند.

**یعقوب لیث صفاری:** در سال ۱۳۵۴ ساخت دو مجسمه مفرغی یعقوب لیث صفاری از سوی انجمن آثار ملی به صدیقی سفارش داده شد که قرار بود یکی در زابل زادگاه یعقوب و دیگری در شهر دزفول نزدیک‌ترین شهر به محل دفن وی نصب شود. این دو مجسمه در ایتالیا ساخته شد و بعد از انقلاب در ورودی شهرهای زابل و دزفول نصب شد. صدیقی درست یک سال پیش از انقلاب نیز مجسمه مفرغی امیرکبیر را نیز در ایتالیا ساخت که سال‌ها در آنجا باقی ماند و در سال ۱۳۸۸ به ایران منتقل شد و در سال ۱۳۸۹ در پارک ملت تهران نصب شد. صدیقی نیم‌رخ کمال‌الملک استادش را نیز ساخته که در مزار وی در نیشابور نصب شده است. او یک مجسمه از رضاشاه نیز ساخت که از سرنویشت آن اطلاعی در دست نیست.

**مجسمه‌های فردوسی:** وقتی انجمن آثار ملی در سال ۱۳۰۴ تشکیل شد در اولین جلسات آن ارباب کیخسرو شاهرخ نماینده زرتشتیان در مجلس و از بنیانگذاران انجمن آثار ملی گفت که زرتشتیان بی‌ثی حاضرند پنج هزار ریال برای ساخت مجسمه فردوسی کمک کنند به شرطی که دولت بقیه هزینه را قبول کند. اما اعضای انجمن طرح خیالی فردوسی را مناسب ندانسته و با آن مخالفت کردند. مدتی کمی بعد دوباره ارباب کیخسرو شاهرخ در جلسه انجمن آثار ملی اعلام کرد که زرتشتیان هند حاضرند ۵ هزار روپیه برای ساخت مجسمه فردوسی بپردازند اما چون اعضای انجمن ساخت مجسمه فردوسی را از وظایف انجمن نمی‌دانستند دوباره با آن مخالفت کردند. صدیقی بعد از بازگشت از اروپا ابتدا دو مجسمه از فردوسی ساخت، یکی سوار بر سیمرغ در سال ۱۳۱۲ با همکاری حسنعلی وزیر و دیگری نیم‌تنه گچی فردوسی در سال ۱۳۱۳ که هر دو از میان رفته‌اند. در سال ۱۳۱۳ همزمان با جشن هزاره فردوسی، ساخت مدال و تمبر فردوسی جزو برنامه بود. تصویر تمبر جشنواره طرحی بود که ابوالحسن صدیقی کشیده بود. این تصویر به نشریات فرستاده شد تا بر اساس صورت‌جلسه پانزدهم شهریور ۱۳۱۳ انجمن آثار ملی از این عکس به عنوان تصویر ثابت فردوسی استفاده کنند. در این دوره انجمن آثار ملی تمایلی به ساخت مجسمه نداشت ولی از چند سال بعد، این انجمن بانی ساخت مجسمه‌های مشهور زیادی در ایران شد که اکثر آنها را ابوالحسن صدیقی ساخت. در سال ۱۳۳۷ شهرداری تهران تصمیم گرفت تا بر اساس طرح صدیقی از فردوسی، مجسمه‌ای بسازد و آن را در میدان فردوسی نصب کند. قرار بود شهرداری مسابقه‌ای برای ساخت مجسمه برگزار کند که صدیقی، ساخت مجسمه را حق خود دانست و با نوشتن نامه‌ای اعتراض‌آمیز به انجمن آثار ملی نوشت: «شهرداری در تهران مشغول تهیه مجسمه بزرگ حکیم ابوالقاسم فردوسی که از روی مجسمه و فکر این‌جانب ساخته می‌شود، برای نصب در میدان فردوسی هستند. خیلی باعث تعجب و تأسفم شده، چون آن انجمن محترم به خوبی می‌دانند که این مجسمه را چهل سال قبل با کمک فکری استاد بزرگ و ارجمندم، مرحوم کمال‌الملک، به وجود آوردم. پس در این صورت تا مدتی که در قید حیات هستم، شایسته و انصاف نیست که فکر مرا دیگری اجرا کند.»

بعد از آن در سال ۱۳۴۷ انجمن آثار ملی ساخت مجسمه‌ای از فردوسی را برای نصب در میدان فردوسی تهران به ابوالحسن صدیقی سفارش داد و وی ساخت آن را در ایتالیا آغاز کرد. این مجسمه تمام‌قد سه متر و سی و پنج سانتی‌متر ارتفاع دارد و از سنگ مرمر است. ساخت این مجسمه به دلیل بروز مشکلاتی نظیر سرمای شدید زمستان و اعتصابات کارگری در ایتالیا بارها به تأخیر افتاد و سرانجام پس از چهار سال مجسمه ساخته و به تهران منتقل شد. این مجسمه با حضور جعفر شریف امامی رئیس مجلس سنا و عضو هیئت مؤسس انجمن آثار ملی با حضور دو دختر صدیقی رونمایی شد. همین مجسمه‌ای که هم‌اکنون در میدان فردوسی تهران روی یک تکه سنگ یکپارچه از جنس سنگ خارا از کوه الوند قرار دارد. این مجسمه جایگزین مجسمه‌ای دیگر از فردوسی شد که در سال ۱۳۱۳ در میدان فردوسی از سوی زرتشتیان هند نصب شده بود. مجسمه‌ای که زرتشتیان هند هدیه داده بودند، فردوسی را در حال سرودن شاهنامه در حالتی نشسته نشان می‌داد که بر بالشی تکیه کرده بود. بعد از نصب مجسمه جدید، مجسمه قبلی که از جنس برنز بود به دانشگاه تهران منتقل و در مقابل دانشکده ادبیات نصب شد. در سال ۱۳۴۵ نیز انجمن آثار ملی، ساخت مجسمه‌ای دیگر از فردوسی را در حالت نشسته به ابوالحسن صدیقی سفارش داد تا پس از تجدید بنای آرامگاه فردوسی در کنار آن نصب شود. این مجسمه دو متر و بیست سانتی‌متر است که از سنگ مرمر ایتالیایی ساخته شده است. صدیقی در سال ۱۳۴۷ مجسمه مرمرین دیگری از فردوسی ساخت که در «ویلا بورگز» شهر رم ایتالیا نصب شده است. بسیاری این مجسمه را متفاوت از کارهای دیگر صدیقی می‌دانند به گونه‌ای که وقتی «گوستینوس آمبروزی» مجسمه‌ساز نامدار پیکره فردوسی را در آنجا دید، شگفت‌زده شد و به یادگار نوشت: «دنیا بدان من خالق مجسمه فردوسی - ابوالحسن صدیقی - را می‌کند آنژ ثانی شرق شناختم. می‌کند آنژ، بار دیگر در مشرق زمین متولد شده است.» این مجسمه برخلاف دیگر مجسمه‌ها که صدیقی شگردها و تکنیک‌های همیشگی‌اش را تکرار می‌کرد، به گفته مرتضی ممیز «برای معرفی فردوسی به ایتالیایی‌ها، مردمان سرزمین مجسمه‌سازان، جهشی هنرمندانه می‌کند و اثری کامل را، در نوع خود، به وجود می‌آورد که این اثر در عین فروتنی، کاملاً نشانگر قدرت‌نمایی و ارائه غرور ملی و معرفی منش ایرانی اوست. نگاه سرد، غریبه، تیز و محکم فردوسی با آمیزه‌ای از وارستگی‌های سنتی گویی همان روحیه و خوی هنرمند است که در چهره فردوسی مجسم شده است.» به عقیده ممیز، در این مجسمه «شکل لباس و طرز نشستن فردوسی نشان از آشنایی صدیقی با رسوم کهن و همچنین مجسمه‌های بزرگان فرنگ دارد که با شکلی بسیار

## ادامه مطلب زندگی با طعم... از صفحه ۳۱

**کلام آخر:** اگر شما یک مهاجر تازه وارد هستید و این اقدام شما را دچار استرس و اضطراب نموده، بدانید بسیار طبیعی است و علاوه بر استفاده از راهکارهای مذکور، به این مهم بیندیشید که اگر شما برای چالش پیش رو کاری می‌توانید انجام دهید، پس با بررسی به دنبال راهکار باشید و اقدام کنید و اگر کاری نمی‌توانید انجام دهید دو حالت پیش رو است: اندکی صبر کنید تا به نتیجه مطلوب برسید یا این که استرس و اضطراب مخرب را رها کنید و تسلیم شرایط موجود شوید چون مهاجرت یک انتخاب جدید است.

از انتقاد و مقایسه کردن کشور جدید با کشور خود امتناع کرده و به جای آن لازم است به این فکر کنید که وقتی شما تصمیم به مهاجرت گرفتید چه دلیل قانع کننده ای برای آن داشتید که حاضر به ریسک شدید، بیشتر تمرکز بر فرصت‌ها و برکات موجود در کشور جدید و تجربیات تازه کنید و آنها را روزانه روی کاغذ بیاورید و شکر گزار باشید. در نظر داشته باشید چنانچه استرس را مدیریت نکنید پیامدهای جبران ناپذیر جسمی و روحی زیادی را به دنبال خواهد داشت. با مهر و ارادت

## ادامه مطلب آمریکا... از صفحه ۳۷

به ارلانده که رسیدیم دیر وقت بود. برای صرف شام و نیز خواب به یک مَتل رفتیم و برای سه شب، دو اتاق گرفتیم. شام خوردیم و به اتاق‌هایمان رفتیم. ایرن تا دیر وقت دل از اتاق ما نمی‌کند و آنچنان با ما جور شده بود که هرکس ناشناس، ما را میدید، خیال می‌کرد همگی از یک شکم بیرون آمده ایم. پا به پای ما چرت و پرت می‌گفت و با قهقهه می‌خندید و از هر نوع قید و بند غریبی در آمده بود، و برآستی ما هم او را به چشم یکی از خودمان، بدون درک این که او از جنس متفاوت است، نگاه می‌کردیم. آخر او را به زور به اتاقش هل دادیم. اتاقش به اتاق ما باز بود اما این باز بودن، کسی را وسوسه، و به فکرسوء استفاده نمی‌انداخت. صبح زود با ضربه‌هایی که با دسته جارویی که نمی‌دانم از کجا پیدا کرده بود، ما را از خواب پراند و گفت من به رستوران مثل سفارش صبحانه داده ام و دارد آماده می‌شود. برخاستیم و سر و صورتی شستیم و ریشی تراشیدیم و لباس پوشیدیم و با هم به رستوران رفتیم. پیش از این که ما بیدار شده باشیم، صبحانه را حساب کرده بود و دست ما را خوانده بود که نمی‌خواهیم بگذاریم او دست در جیبش کند.

تابلوی نقاشی رنگ روغن و آبرنگ و ده‌ها طرح سیاه و سفید باقی مانده است. هادی سیف که یک سالی در پایان عمر ابوالحسن صدیقی با او هم‌نشین بوده و کتابی در باره او نوشته، می‌گوید: «بیش از نیم قرن یکه‌تاز میدان خلاقیت و هنر این خاک بود، سر به زیر، بی‌ادعا، ساکت و خموش. بعد خانه‌نشین شد. در خانه‌اش را به روی غریبه و آشنا بست.»

صدیقی بعد از انقلاب تنهایی و گوشه‌نشینی اختیار کرده بود و هادی سیف تعریف می‌کند که با کمک شاگردش علی‌اکبر صنعتی موفق می‌شود استاد را راضی کند تا از زندگی‌اش بگوید. سیف از قول همسر صدیقی نقل می‌کند: «آقا صدیقی می‌گوید یک صد سال به سراغم نیامدند، نه قدم را شناختند و نه بودندم را باور کردند، اکنون در هنگام رفتن مرا می‌خوانند به سرای آشنایی.»

علی‌اکبر صنعتی برای این که استادش را راضی کند تا خاطراتش ثبت شود، خطاب به صدیقی می‌گوید: «استاد اگر در این دقایق هم سکوت کنید، آیندگان بی‌وفایی شاگردی چون من را نخواهند بخشید. شما هنوز هم با قامت راست در میادین شهر ایستاده‌اید. گاه در کسوت فردوسی، گاه سعدی و دیگرگاه خیام. راستی داوری تاریخ درباره هنر شما چه خواهد بود؟»

صدیقی سال‌ها بعد از انقلاب زنده بود و به گفته مرتضی ممیز، احمد عالی عکاس معروف در همسایگی او زندگی می‌کرد و اصرار داشت که از استاد عکاسی کند و هر بار با برخورد خشم‌آلود او روبه‌رو می‌شد و بالاخره روزی که استاد برای هواخوری دم در کوچه آمد، احمد عالی از دور توانست با عدسی تله و پنهانی از او عکاسی کند. عکس‌هایی که امروز منحصر به فرد است. هر چند چهره استاد برای ماندگاری احتیاج به عکس و قابی نداشت و امروز، آثار او در اغلب شهرهای ایران، تجسمی باشکوه از وجود اوست.

## ادامه مطلب درباره لنین... از صفحه ۱۰

**خانواده لنین:** بیش از صد و پنجاه سال پیش نوزادی در یکی از شهرهای روسیه به دنیا آمد که او را «ولادیمیر» نامیدند. این کودک در شهر کوچکی به نام «سیم برسک» در ماه آوریل ۱۸۷۰ چشم به جهان گشود. این شهر نزدیک به شش هزار نفر جمعیت داشت و یکی از شهرهای کرانه رود «ولگا» به شمار می‌رفت که در بخش اروپایی این رود بنا شده بود. «سیم برسک» شهرکی بود فقیر، کم‌تحرک و حتی خواب‌آلود. کودکی که بعدها خود را «لنین» نامید و برخی از نویسندگان در داستان زندگی اش وی را «بزرگترین انقلابی تاریخ» نامیدند، در خانواده‌ای مرفه، مذهبی و تا حدودی آزادی‌خواه پرورش یافت. پدر لنین «ایلیا» نام داشت و نام خانوادگی اش «اولیانوف» بود. خانواده «اولیانوف» از جمله خانواده‌های محترم و سرشناس در شهر خود به شمار می‌رفت. پدر خانواده مردی بود خودساخته، روشنفکر، پرتلاش و هوادار انضباط و نظم و ترتیب. این مرد فیزیک و ریاضی درس می‌داد و در سایه شایستگی خود توانست از شغل معلمی به بالاترین مقام فرهنگی منطقه خود دست یابد.

پدر لنین نسبتاً کوتاه قد و کله تاس بود که ریش و سیل خرمایی رنگ داشت. این مرد با آن که پدرش کفاح فقیری بیش نبود، به دلیل شایستگی‌هایی که از خود نشان داد به مقام مدیرکل آموزش و پرورش منطقه خود دست یافت. «ایلیا» در مدت هفده سال خدمت خود در این مقام، چهارصد و پنجاه مدرسه ساخت و در دوران خدمت او تعداد دانش‌آموزان دو برابر شدند. پدر لنین معتقد بود باید به دستگاه تزار و هم چنین به کلیسا خدمت کرد. از طرف دستگاه تزار به این خادم دولت و کلیسا عنوان اشرافی داده شد و این عنوان در خانواده او موروثی شناخته شد. «ایلیا» یکی از هواداران پرشور مبارزه با بی‌سوادی به شمار می‌رفت و در راه گسترش با سوادی در ایالت یا استان محل زندگی خود بسیار کوشید. وی زمانی که لنین هفده سال بیش نداشت در اثر خون‌ریزی مغزی درگذشت.

مادر لنین «ماریا بلانک» نام داشت. زنی نیمه روسی و نیمه آلمانی بود. پدرش جراح ارتش بود که پس از بازنشستگی به مالکی پولدار و مرفه تبدیل شده بود. مادر معلم بود و به خانوادگی محترم تعلق داشت و پس از زناشویی نیز جایگاه اجتماعی خود را حفظ کرد. با آن که مادر لنین تحصیلات منظمی نداشت اما به چهار زبان به راحتی سخن می‌گفت. «ماریا» زنی بود با قدرت، مهربان، علاقه‌مند به نظم و تربیت و کوشا در تربیت فرزندان. وی به تاریخ، ادبیات و موسیقی علاقه داشت درباره این رشته‌ها به مطالعاتی دست زده بود. این زن محبتی ویژه به لنین داشت و به شدت درگیر مبارزه‌های سیاسی فرزندان شد.

لنین بچه سوم خانواده بود. وی یک برادر بزرگتر، یک برادر کوچکتر و سه خواهر داشت. برادر بزرگتر در بیست و یک سالگی، در دوران دانشجویی به خاطر شرکت در نقشه‌کشتن امپراتور به دار آویخته شد. اعدام این برادر آثاری بزرگ براندیشه‌ها و رفتار لنین برجای گذاشت.

## ادامه مطلب ابوالحسن صدیقی... از صفحه ۵۸

علاوه بر این مجسمه‌ها، صدیقی مجسمه‌هایی نیز به سفارش افراد و گروه‌ها ساخت که از جمله می‌توان به نقش برجسته چهار قاضی در سال ۱۳۲۱ و مجسمه عدالت در سال ۱۳۲۳ با همکاری علی‌اکبر صنعتی و ارژنگ رحیم‌زاده برای کاخ دادگستری تهران اشاره کرد. نیم‌تنه محمد میرزا کاشف‌السلطنه بنیانگذار صنعت چای ایران در لاهیجان، نیم‌تنه مصطفی قلی بیات پایه‌گذار کشاورزی جدید ایران در دانشکده کشاورزی کرج، نیم‌تنه خلیل ارجمند مؤسس کارخانه ارج، مجسمه ساموئل مارتین جردن بنیانگذار و مدیر مدرسه آمریکایی تهران (دیبرستان البرز) که بعدها به کتابخانه دانشگاه امیرکبیر منتقل شد.

**سال‌های انزوا:** صدیقی یک‌صدسال زندگی کرد و نزدیک به پنجاه سال مشغول مجسمه‌سازی بود و با آنکه توانست شخصیت‌های نامی ایران را با واقعی‌ترین چهره ایرانی مجسم کند، اما به گفته مرتضی ممیز «این سؤال را برای بینندگان آثارش به وجود می‌آورد که با علاقه وافر می‌کند که او به ساده کردن سطح و ساده دیدن فرم‌ها در آثارش دارد چرا این توفیق را پیدا نمی‌کند که مجسمه‌هایی هنرمندانه با اشکالی ساده و جدید بسازد، هر چند که وقتی عقاب نگهبان زال را در مجسمه میدان فردوسی به همین طریق می‌سازد با ریشخند ناهلان مواجه می‌شود.»

صدیقی در بیستم آذر ۱۳۷۴ در انزوا درگذشت. از او بیش از پنجاه مجسمه و هفتاد



## Interview with Kaveh Tehrani, Director of “Listen up!”

Jamileh Davoudi

Norwegian-Iranian filmmaker, Kaveh Tehrani, who directed *The Manchador* (مردچادر) a short satire about men taking responsibility for the hijab by covering their eyes, follows up with his first feature length film, *Listen Up!* a warm and inclusive comedy drama about identity, fitting in, and family values set in a Pakistani family living in Oslo. Shot from the perspective of 15 year old Mahmoud (born in Norway) who is tasked to serve as a local guide to his uncle who is spending the summer with them from Pakistan. The family faces a chaos when his younger brother Ali reveals a secret! I am very pleased that Kaveh Tehrani has accepted my invitation for an interview for “Pezhvak of Persia”.



Kaveh Tehrani

**You were born in Iran, when did you emigrate to Norway and how did you get interested in cinema?**

I was born in Tehran in 1978. So it was a time of unrest and revolution. My mother is Norwegian but had been living with my father in Tehran since the mid '70s. We left for Norway in early 1979.

**Your first short film “1994” is made like a documentary about an Iranian family who have come to Norway during early 90s and have been welcomed with open arms by a population preparing for the '94 Winter Olympics. But once the Games end and the city reverts back to its old self, people are no longer as friendly as they seemed. How did you come up with the idea and what inspired the story?**

Really the story started with me and a friend joking about a character who was very proud of ancient Persian history. This character, Dariush, longed for the height of the Iranian empire, while he had become a bitter reflection of past glory. I placed the character in that specific time in Norway where ethno-nationalism and racism always underpin these sporting events. I should mention also that the character of Dariush has some likeness to my own father, who would at times suffer a melancholy longing for life in Iran.

**Your films are normally concerned with national identity, diaspora, and exile. Your second short film, “Victor,” is different as it is about a Norwegian soldier who has fought in the war in Afghanistan. Could you talk about it?**

During the time “Victor” was made Norway was heavily involved in the US- led war in Afghanistan. Before I started making movies I was a pacifist and headed the Norwegian Union of Conscientious Objectors. Wars in the Middle East and geopolitics were a huge part of my childhood as my father lived through the Iran-Iraq war at a distance. American meddling in

the Middle East has ruined the region. So I wanted to make a story of the connectedness of a broken Norwegian soldier and the remote place where the war is being fought.

**“Manchador,” your short satire film about Hijab truly explores a very creative and progressive idea about who should take responsibility if they are having a problem looking at women’s hair. How did you come up with the idea and how has the film been received in Iran?**

The idea came when my staunchly feminist Swedish/Iranian partner and I visited family in Tehran, Mashhad, and Bojnurd.

Wearing the hijab was unusual for her and when I sleep I wear a sleepmask. One morning she said there is your solution! From this idea came the story of Mina and Saeed and their struggle to find a balance in their relationship. The *Manchador* has



Listen Up

not officially been screened in Iran, but the feedback I get from friends, family, and Iranian colleagues has been overwhelming. I got a chance to watch your first feature film “Listen up” in Cinequest which is based on Gulraiz Sharif novel. How did the project get started and why this story?

The story, language, characters, and brave story comes from Gulraiz’ book. It was a huge hit here in Norway. I was hired as the director for the project after the producers won the rights to make the film. I had already read the book and was very moved by the story of Alia. My youngest brother is queer and came out in his early 20’s. Also the character of Mahmoud resonated deeply with me, growing up between two cultures and the ongoing process of developing your identity.

**Tell us about the casting process and especially about selecting Liza Haider to play Ali.**

I first traveled to Pakistan to cast uncle Ji. Surprisingly to west-erners, myself included, was that none of them objected to the transgender content in the film. I ended up with Asim Chaudry which my casting agent in London found for us. I was unsure of whether we should cast a boy or a girl for the part of Alia. I reached out to the queer and transgender community here in Oslo and in conversation with them I knew we were looking for a girl and chose Liza Haider who came to an open casting session.

**Are you currently working on a new project?**

Yes! A few, actually. I’m most excited about turning *The Manchador* into a feature film, so I’m writing that at the moment. The situation in Iran after Mahsa Jina Amini is unbearable and so oppressive. The *Manchador* was made prior to her murder and the killing of so many other young protesters and activists. So feature film need to speak to the current mood and moment. I’m also engaging with activism related to the ongoing genocide against the Palestinians and raising my voice for Iranian freedom and a free Palestine.

**I will definitely follow your work. Thank you so much for your time.**

# Ryan 藍可嘉

## KHOJASTEH

### for District Attorney



Ryan Khojasteh is running to protect all San Francisco communities with a better way on public safety. Ryan is proud of his Persian heritage and when elected, will serve as one of only three Persian District Attorneys in the country. He is endorsed by ten District Attorneys across the country, including the only two Persian DA's in America. We invite you to join Team Khojasteh and help us build a safer San Francisco for all.

**JOIN OUR TEAM AT**  
**[WWW.RYANFORSFDA.COM](http://WWW.RYANFORSFDA.COM)**

If you'd like to make a contribution to our grassroots campaign, please visit  
**[WWW.RYANFORSFDA.COM/DONATE](http://WWW.RYANFORSFDA.COM/DONATE)**

PAID FOR BY RYAN KHOJASTEH FOR SF DISTRICT ATTORNEY 2024. FPPC# 1466416.  
FINANCIAL DISCLOSURES ARE AVAILABLE AT SFETHICS.ORG



**Caroline Nasserri**  
Attorney at Law

# کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

تنها وکیل ایرانی در شمال کالیفرنیا  
با بیش از ۳۳ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

**(408)298-1500**

دسترسی به معالجات پزشکی،  
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت  
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،  
از شما دریافت نخواهد شد!

**Tel:(408)298-1500**

e-mail: [cnasserri62@yahoo.com](mailto:cnasserri62@yahoo.com)

**Fax:(408)278-0488**

Website: [carolinenasserilaw.com](http://carolinenasserilaw.com)

**675 North First Street, San Jose, CA 95112**